

گزیده مقالات

شماره ۲۸

جهانی برای فتح



خطرها و فرصتها:
حملات افسار گسیخته
جهانی آمریکا
و مقاومت مردم

سه مقاله
درباره افغانستان

فلسطین در خط اول جبهه

مانوئیس
علیه اپورتونیس
در ترکیه

اسلام: ایدئولوژی و
ابزار طبقات ستمگر

خطرها و فرصتها:

حملات افسار گسیخته جهانی آمریکا و مقاومت مردم م

مقاله ای از مجله جهانی برای فتح شماره ۲۸
نوشته: فاطمه رسولکائو

الف - فصل جدیدی گشوده می شود

ببرد، به کلوب اتحاد پذیرفته شوند. اکنون، حتی ناتو به چیزی در حد سایه ناتوی قبلی تبدیل شده است.

برای مردم جهان، این اوضاع خطرات روشنی در بردارد. امپریالیسم که اکنون آمریکا رهبری انحصاری آنرا به خود اعطا کرده، مایل است و بیشتر از سابق می تواند، مستقیماً وارد هر آنجا که لازم می بیند شود، و در ابعادی که در سالهای اخیر امکان نداشت نیروی نظامی متمرکزی را بکار برد، و همچنین اختناق در کشورهای خود را به حدی برساند که تا قبل از این باید برایش هزینه سیاسی بالائی می پرداخت.

هر چند مردم جهان آماج نهائی هستند، اما امپریالیستها در کوتاه مدت، نوکران سابق و مترجعین کوچکتر را که به این یا آن درجه نافرمانی کرده اند، مورد هدف قرار داده اند. این مساله موجب گیجی در میان توده ها شده است زیرا خود را با انتخابی مواجه می بینند که اصلاً انتخاب نیست. به میدان آمدن قدرت نظامی امپریالیسم تحت رهبری آمریکا و اوضاع سیاسی منتج از آن (منجمله ترکیب گیجی و ترس، و حتی فلج شدن بخشی از نیروهای اپوزیسیون) به معنای آنست که اکنون ما با دشمن غداری رویرو هستیم که تنش برای جنگ می خارد - حداقل جنگهایی که میدان برایش مساعد است و می داند در آنها پیروز می شود.

جنگ علیه توده های انقلابی و جنگهای خلقی که اکنون در جریان است، میدان نامساعدی برای امپریالیستهاست و آنها این را می دانند. بخشا به همین دلیل امپریالیستها به واقعه ۱۱ سپتامبر به مثابه یک فرصت استثنائی خوشامد گفتند. اما آنها چه بخواهند چه نخواهند خود را به آماج تضادهای جهان تبدیل کرده اند و مردم جهان را علیه خود متحد می کنند. آنها یکبار دیگر آنچه را که ماتوتسه دون بارها به خلقهای جهان تاکید کرد، ثابت می کنند: قدرت سیاسی از لوله تفنگ بیرون می آید.

امپریالیستهای آمریکائی مصمم اند از فرصتهائی که بدلیل ناموزونی قدرت نظامی در میان قدرتهای بزرگ فراهم شده حداکثر بهره جویند. اما با خطراتی که ابعاد تاریخی دارد، مواجهند. آنها می دانند که برای دست یافتن به یک نظم نوین جهانی که خوازش را می بینند در قدم اول جهان باید وارد یک بی نظمی بزرگ شود. آنها برای چنین چیزی آماده می شوند؛ بخشی از این آسادی، تدارک برای سرکوب مقاومت در «خانه» خود است. اما، این قماري سخت خطرناک و از سر استیصال است. پنتاگون می گوید هدفش کوبیدن و جلو رفتن برای «سلطه همه جانبه» در عرصه های نظامی و سیاسی و در نهایت اقتصادی است. اما اگر در این «کوبیدن و جلو رفتن» شکست بخورند، همه چیز را از دست خواهند

شاید تاریخ روز سه شنبه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ را باید بعنوان روزی که آمریکا علیه جهان اعلان جنگ داد، در خاطر ثبت کرد. کسانی که مشتاقانه منتظر فرصت بودند تا نقشه های تدارک دیده را به عمل درآورند، از وقایع این روز (حتی اگر دستی در آن نداشتند) آنطور که هیتلر از آتش سوزی رایشتاگ در آلمان نازی استفاده کرد، سود جستند. جرج بوش، که مدتها پیش از این کابینه جنگی اش را تشکیل داده بود، قدم جلو گذاشت و اعلام کرد کرد که هیئت حاکمه آمریکا حول محور جدیدی متحد شده است. هدف بیسابقه است: یک جهان، یک امپراتوری.

آمریکا می کوشد از طریق اعمال زور مناسبات جهانی را تغییر دهد. سیاست مرکزی آمریکا در همه کشورهای، چه آنجا که در حال حاضر ارتش یانکی مشغول کشتار مردم است، چه آنجا که برای کشتار مردمش تدارک می بیند و بقیه جهان، همین است. این سیاست روی همه جوانب زندگی سایه افکنده است، منجمله بر روی فیلمها و مسابقات ورزشی. این را در مسابقات المپیک زمستانی «سالت لیک سیتی» در آمریکا دیدیم که چقدر سیاست زده و پلید برگزار شد.

جنبه عمده این سیاست دست زدن به خشونت بیشتر و عریان تر علیه ملل و خلقهای تحت ستم جهان است. آمریکا می خواهد نقش «پلیس جهان» را در اشکال و سطوح کیفیتا نوینی بازی کند. می خواهد با به میدان آوردن قدرت نظامی جهانی اش و دخالت نظامی، استثمار جهانی را سازماندهی و تقویت کند، و می خواهد بدون رقیب اینکار را بکند. بوش اعلام کرد ملل تحت ستم هیچ حقی که آمریکا مجبور به احترام گذاشتن به آن باشد، ندارند. او علیه همه آنهائی که «ارزشهای ما» - یعنی دستورهای آمریکا را - قبول ندارند، اعلام جنگ نامحدود کرد. آمریکا با زیر پا گذاشتن مرزهای کشورها، قوانین بین المللی یا هر مانع دیگر، پدله خواه نیروهای نظامی اش را به اقصی نقاط جهان می فرستد و حق خود می داند که در هر نقطه جهان سوم حکومت تعیین کند یا برای تضمین منافعش حکومتها را بردارد.

جنبه ای از این جهاد آمریکائی متوجه «متحدين» سابق آمریکا نیز هست. تلاشهای آمریکا برای شتاب بخشیدن به «محیط تجارت و سرمایه گذاری جهانی» به نفع همه کشورهای سرمایه داری انحصاری کوچک و بزرگ است. و آمریکا تا کنون سعی کرده است در میان سایر کشورهای سرمایه داری امپریالیستی منفرد نشود. اما این کشورها که زمانی متحدین آمریکا محسوب می شدند اکنون به مقام اعضای اتحادهای مقطعی سقوط کرده اند، که هر وقت آمریکا تمایل داشت، و با این شرط که آمریکا سهم عمده را

داد. در درازمدت و یا حتی میان مدت، هوسونی آمریکا بر امپریالیستهای دیگر نمی تواند تا مدت طولانی دوام آورد. همانطور که یکی از نمایندگان امپریالیسم فرانسه هنگام بحث در مورد مناسبات آمریکا و اروپا گفت: «این اوضاع دوام نمی آورد». مهمتر اینکه، تلاش آمریکا برای ایجاد یک نظم نوین، کلیه مناسبات قدرت را زیر سوال می کشد، تلاطم ایجاد می کند، و موجب راه افتادن و تمرکز مقاومت در مقیاس جهانی می شود. تند شدن چرخ گرداب هر یک از این تضادها ممکنست اوضاع را حتی در خود آمریکا کاملاً از کنترل امپریالیستها خارج کند. اینکه از درون این توفانها و هرج و مرج چه کسی فاتح بیرون خواهد آمد، هنوز تعیین نشده است.

ب - ۲۰۰۱ - ۱۹۸۹: اقتصاد، سیاست و تفکهای گلوبالیزاسیون

همانطور که لنین گفت، سیاست بیان فشرده اقتصاد است و جنگ ادامه سیاست به روشهای دیگر است. اهداف جنگی آمریکا ربط زیادی به فروریختن برجهای سازمان تجارت جهانی ندارد بلکه بیشتر به تجارت و سرمایه گذاری جهانی مربوط است.

نظام امپریالیستی، نسبت به اواخر قرن که صنعت و بانکداری ادغام شدند و سرمایه داری انحصاری را بوجود آوردند و کشورهای غنی زیر سلطه یک مشت مرکز مالی در آمدند، در اساس تغییر نکرده است. از آن زمان به بعد جهان با روندهای زیر رقم خورده است: رقابت شدید میان انحصارات و میان کشورهای سرمایه داری انحصاری، صدور سرمایه در جستجوی نرخ سودی که در خود کشورهای امپریالیستی ناممکن است، تجزیه جهان به کشورهای امپریالیستی و ملل تحت ستم امپریالیستها، تقسیم جهان میان قدرتهای بزرگ، و تلاش دائمی امپریالیستها به تجدید تقسیم جهان بطوریکه به نفع یکی و به ضرر دیگری باشد؛ و مهمتر از همه انقلابات پرولتری جهانی.

این نظامی است که منابع طبیعی را از تن زخمی کره زمین جدا می کند و می بلعد. اما مهمتر از آن، از کار مردم جهان، از طریق استثمار، تغذیه می کند. مردم را در کشورهای امپریالیستی استثمار می کند و با پائین نگاه داشتن دستمزد در کشورهایی که مناسبات نیمه فئودالی در آنها حفظ شده، اقتصادی معوج دارند و ستم ملی و بی حقوقی کامل برقرار است، فوق سودهای کلان بدست می آورد. در این نظام، صلح و سود ناسازگارند زیرا «نظم های جهانی» مرتباً صعود و سقوط می کنند، اینکه چنگالهای امپریالیستها چقدر محکم در پیکر شکار فرو رفته باشد و اینکه قدرت نسبی آنها چقدر بالا و پایین برود، همه و همه در کوره گدازان جنگ محک می خورد. بطور خلاصه، در این نظام مناسبات قدرت جهانی بر زور متکی است.

در دوران «جنگ سرد»، هوسونی (سرکردگی) آمریکا در میان قدرتهای غربی بیامنازع بود. دو بلوک رقیب موجود بود که هر یک پروتشی تعریف شده بودند و در هر طرف فقط یک کشور می توانست جنگ هسته ای را رهبری کند. برخی کشورهای اروپایی از اینکه نقش شریک فرودست را برای آمریکا بازی می کردند راضی نبودند اما تنها آلترناتیو دیگر برایشان این بود که نقش شریک فرودست شوروی را بازی کنند؛ البته چنین ستم عوض کردنی نیز مجاز نبود. (۳) کشورهای تحت سلطه نیز، اغلب، بطور روشن و واضح میان این دو بلوک تقسیم شده بودند و کوچکترین چالش

علیه این تقسیم بندی، عکس العمل شدید طرفین را بر می انگیزت. زمانی که در انتخابات سال ۱۹۷۰ در شیلی، آلنده پیروز شد و با پیروزی وی آمریکا خطر گسترش نفوذ شوروی به آمریکا لاتین را احساس کرد، دست به یک قتل عام زد. (۴) سپس، به ناگهان یک بلوک (بلوک شرق تحت رهبری شوروی) مانند تار عنکبوتی که شعله کیریت به آن گرفته باشد، درهم پیچید.

ساده بگویم، اتحاد شوروی بر بخش بزرگی از جهان کنترل نظامی و سیاسی داشت اما دارای منابع سرمایه ای کافی نبود که بتواند ازین مناطق به حداکثر بهره بجوید؛ و غرب نمی توانست به مناطقی که در آنجا کنترل سیاسی و نظامی نداشت (برای مثال هند) بطور سودآور سرمایه صادر کند. گزینه های اقتصاد غرب بدلیل آنکه نمی توانست در مناطق تحت نفوذ شوروی (مانند اروپای شرقی) سرمایه گذاری کند، چون به تقویت شوروی می انجامید، محدود می شد. شوروی قربانی بحرانی شد که در سراسر نظام امپریالیستی می جوشید و غرب و شرق را یکسان در بر گرفته بود. سقوط شوروی تمام حصار کشی های ژئوپلیتیک تثبیت شده سابق را در بخش بزرگی از جهان بهم زد. این مساله، و امکان استفاده از تکنولوژی های جدیدی که با هدف استفاده در جنگ جهانی (میان دو بلوک) تکامل یافته بودند، فرصتهائی جدیدی برای انبساط سرمایه بوجود آورد. این رونق در بخشهای کوچکی از جهان، به مدت دهسال برای عده ای نیک بختی و برای میلیاردها انسان فلاکت بیشتر به بار آورد.

سقوط شوروی، شرایط سیاسی مساعد برای رشد جهش وار آن روندهای اقتصادی که از قبل موجود بود، فراهم کرد. سرمایه امپریالیستی توانست بطور همه جانبه تر به اکثر بازارهای جهان نفوذ کند، به استثمار آنهاانی که قبلاً دسترسی نداشت پردازد و بطور کلی در سراسر جهان استثمار کار را تشدید بخشد. این روند به «گلوبالیزاسیون» (جهانی شدن) معروف شد. سرمایه توانست تولید و توزیع را در سطح بالاتری در مقیاس جهانی سازمان دهد؛ سرمایه مالی با سرعت و در حجم بیسابقه ای از مرزهای ملی به بیرون سرازیر شد؛ امپریالیستها حتی توانستند بر سر سیاستهای کلان اقتصادی میان خود به توافق برسند و آثرا به کشورهای وابسته شان تحمیل کنند. در دهه ۱۹۹۰ پنظر می آمد که کشورهائی مانند اندونزی، کره جنوبی، تایلند و دیگر کشورهای آسیای شرقی اقتصاد و صنایع مستقل خود را دارند. اما وقتی که سرمایه مالی امپریالیستی به ناگهان، در جستجوی فرصتهای مجتمعت جدید، از آنجا به نقاط دیگر رخت پر بست، باعث فروپاشی اقتصاد اینها و آشکار شدن مناسبات واقعی شان با سرمایه داری جهانی شد.

صدور سرمایه همیشه یکی از مشخصات نظام امپریالیستی بوده است. صدور سرمایه امپریالیستی هم در اشکال مستقیم انجام شده (مانند مالکیت مستقیم انگلیس بر سیستم راه آهن هند، مالکیت مستقیم فرانسویها بر کشتزارهای کانوچو، مالکیت بلژیک بر معادن کنگو) و هم در اشکال غیر مستقیم مانند وامهای خصوصی و دولتی که خون مردم زحمتکش کشورهای وام گیرنده را می مکد و به سرمایه مالی امکان می دهد که حتی در جاییکه مالکیت رسمی بر ابزار تولید ندارد، از طریق گرفتن بهره، استثمار کند و سود بدست آورد. امروزه، صدور سرمایه امپریالیستی به ورای کشاورزی و مواد خام، به ورای کنترل مستقیم تولید برای بازار داخلی رفته

است. (تولید برای بازار داخلی عبارت بود از براه انداختن «صنایع جایگزینی واردات» که در واقع یک کلاهبرداری بود؛ چون به ظاهر کشورهای دریافت کننده این صنایع صاحب تولید بودند اما در واقع سرمایه امپریالیستی همه چیز را تعیین می کرد و سودها را می برد.)

اصور، سرمایه در اشکال جدیدی کار را در مقیاس جهانی جهت تولید برای بازار جهانی، سازمان میدهد. در بسیاری موارد، این کار با سرمایه گذاری مستقیم انجام می شود (مثلا سرمایه گذاری مستقیم آمریکا و ژاپن در کارخانه های چین). یک شکل دیگر که بطور فزاینده ای رواج می یابد «پیمانکاری» است. در این شکل از سرمایه گذاری، تولید یک قطعه (یا قطعات) و برخی اوقات کل یک خط تولیدی به «پیمانکاران مستقل» جهان سوم که کاملاً وابسته به وارد کردن ماشین آلات سرمایه ای و فنانس سرمایه غربی هستند، واگذار می شود. در این موارد، امپریالیستهای به ظاهر «مشتري»، همه کاره هستند. چون کلیه جوانب پروسه را روزمره و در اجزاء خود کنترل می کنند؛ همطور که مثلا مک دونالد شعبه های بظاهر مستقل زنجیره خود را کنترل می کند. اکنون نه تنها کمپانی های چند ملیتی عظیم بلکه شرکتهای سرمایه داری متوسط الحال و کوچک غربی نیز از امتیاز استثمار مردان و زنان و کودکان جهان سوم برخوردارند.

با ظهور ارتباطات دیجیتالی، بخشهای جدیدی بوجود آمده که سودها را به سوی غرب پمپ می کند. یکی از رشد یابنده ترین بخشها «پیمان کاری خدمات» است. تقریباً همه شرکتهای چند ملیتی در «مناطق ماوراء بحار» خدماتی مانند مرکز اطلاعات تلفنی، وارد کردن آمار به کامپیوتر، پارکهای تولید نرم افزار و غیره براه انداخته اند. به این ترتیب بخش بزرگی از کار «اداری» که قبلاً با دستمزدهای غربی انجام می شد، به لطف عقب ماندگی و فلاکتی که گریبانگیر کشورهای جهان سوم است، با هزینه های بسیار کمتر در آنجا انجام می شود و سودآوری کمپانیها (و بطور کلی سرمایه امپریالیستی) را بالا میبرد.

«رونق» اقتصادی دوران کلینتون نه مدیون وال استریت یا «سیلیکان ولی» (شهرک صنایع کامپیوتری در کالیفرنیا)، بلکه مدیون مشقت خانه ها (ماکیلا دورا) در مرز آمریکا و مکزیک، «مناطق آزاد» جنوب شرقی چین و جمهوری دومینیک، تولیدی های ترکیه و بنگلادش، مجتمع های برنامه نویسی کامپیوتری در بنگلور هند و غیره بود. این «رونق» همچنین مدیون تجزیه بیشتر پرولتاریای تحت استثمار کشورهای امپریالیستی بود. این تجزیه از همه جا بیشتر در خود آمریکا به چشم میخورد.

با این اوصاف، این توسعه گلوبالیزه (توسعه جهانی) با موانع چندگانه برخورد کرده است. این موانع مربوط هم به عرصه های سیاسی مربوط است و هم اقتصادی. اما این دو با هم مرتبطند.

مانع اول مربوط است به قانون ذاتی سرمایه داری. سرمایه داری نظامی است که بقایش وابسته به گسترده تر و شدیدتر شدن مداوم استثمار است. رونق دهه ۱۹۹۰ برای عده ای نیک بختی و برای اکثریت فقط وعده و وعید به همراه داشت. بهرحال با وجود آنکه رشد و سودآوری کل سیستم بیشتر شده است اما در مقایسه با دوره ی بین سالهای ۱۹۷۰ تا پایان جنگ سرد، باید گفت که میانگین

رشد جهانی هرگز به سطح آنچه که در دهه ۱۹۷۰ بود نرسید. سطح سودآوری کلی سرمایه نسبتاً پائین است و این مساله کماکان یک مانع جدی در مقابل انبساط آن است. در اواخر دهه ۹۰ روشن شد که بدون جهش کیفی در نفوذ یابی عمیقتر در کشورهای تحت سلطه، «رونق کلینتونی» غیر قابل دوام است.

مضافاً، برای آمریکا، و هر سرمایه دار دیگر، مشکل اصلی سودآوری کلی سیستم نبوده بلکه سهم خودش از سود است. فشارهای رقابتی سرمایه های اروپا و ژاپن بر آمریکا هرگز تا این حد نبوده است. در سال ۱۹۵۰ سهم آمریکا از تولید جهانی ۵۰ درصد بود. اما در سال ۱۹۹۶ به ۲۰ درصد رسید. البته ممکنست این رقم واقعیت را منعکس نکند چون سرمایه آمریکایی اکثر تولیدات نقاط دیگر جهان را کنترل می کند. اما این واقعیت غیرقابل انکار است که آمریکا دیگر صرفاً با اتکا به قدرت اقتصادی اش نمیتواند در رقابت با امپریالیستهای دیگر سهم های بزرگتری از بازار و فرصتهای سرمایه گذاری را به چنگ آورد. حتی در منطقه نفوذ تاریخی اش، یعنی آمریکای لاتین، سرمایه آمریکایی بهیچوجه از موقعیت انحصاری برخوردار نیست.

در همان حال، روند گلوبالیزاسیون امواج بحران سیاسی و مقاومت تولید می کند. سرمایه امپریالیستی با نفوذ به کشورهای مختلف، یافت اجتماعی آنها را یکی پس از دیگری می گسلد، و پایه های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی رژیمهای را که این نفوذاًیی به آنها وابسته است، نابود می کند. برخی مشخصات این وضعیت تقریباً در تمام جهان سوم قابل مشاهده است. (۶) قدرت سرمایه امپریالیستی که حصارهای بازار را درهم می کوبد برخی کشورها را که در غلات خودکفا بودند به واردات غلات وابسته کرده است. در کشورهای دیگر، واردات گندم و محصولات گندمی، منبع معاش دهقانان را نابود کرده است. در بسیاری از کشورها بخش بزرگی از طبقات میانی با ناباوری شاهد آنند که بادکنک انتظاراتشان که بواسطه گلوبالیزاسیون باد شده بود، خالی می شود. آنها ام، تی، وی، و کافه اینترنت دارند اما هیچ آمیدی به کسب آن نوع زندگی که در کانالهای تلویزیونی آمریکا می بینند ندارند و برخی اوقات حتی امید به آینده را از دست داده اند. حتی در میان طبقات بالائی احساس تحقیر شدن در حال رشد است. مثلاً، دیگر همه می دانند که بخشهایی از اقشار بالائی در عربستان سعودی حقارت ملی را که آمریکا به آنها تحمیل می کند غیر قابل تحمل می یابند.

رژیمهای کلیدی وابسته به امپریالیسم دچار از هم گسیختگی شده اند. اما جایگزین کردن رژیمهایی که برای چند دهه کشورهای خود را برای امپریالیسم امن نگاه داشتند، کار ساده ای نیست. بطور مثال، سواراتو در اندونزی را در نظر بگیرید. سواراتو که توسط سازمان سیا و پس از کشتار چند صد هزار کمونیست و مردم عادی در اندونزی به قدرت رسید، یکی از تکیه گاه های مطمئن آمریکا در منطقه آسیای شرقی بود. ادغام فزاینده اقتصاد اندونزی در نظام سرمایه گذاری و مالی امپریالیستی قرار بود هم منبع ثبات باشد و هم سود؛ اما در عوض، بی ثباتی های بزرگتر بوجود آورد. زمانی که شورش ها و جنگهای خیابانی رژیم سواراتو را مجبور به کناره گیری کرد، آمریکا نوکر جدیدی در اندونزی بر سر کار آورد اما دیگر نتوانست آن بنای اتحاد طبقاتی و باندهای پرورش یافته را که

سلطه آمریکا به آن متکی بود، دوباره مثل اول بسازد. سرنگونی موبوتو در زئیر نیز مشکلات مشابه به بار آورد.

مکزیک، الجزایر (بخصوص خلق قبایلی) و کره جنوبی نیز متلاطمند. در خاورمیانه، عزم جزم فلسطینی ها به اینکه بهر قیمتی شده از حیثیت انسانی خود دفاع کنند، کل ساختار سلطه امپریالیسم را که متکی به اسرائیل و شبکه مناسبات امپریالیستی با رژیمهای وابسته به نفت است، تبدیل به مشکلی کرده که امپریالیستها هیچ راه حلی برایش ندارند. اعتراضات گسترده و رزمندۀ علیه گلوبالیزاسیون آمریکای شمالی و اروپا را در نوردیده که مثال آن را در چند دهسال اخیر ندیده بودیم.

پی ثباتی فزاینده، نارضایتی رشد یابنده، امواج مقاومت و در برخی مناطق مبارزه مسلحانه و جنگ خلق؛ این ها مشخصه جهان در شب ۱۱ سپتامبر بود. همانطور که جنبش انقلابی انترناسیونالیستی در سال ۲۰۰۰ تحلیل کرد: «هر چند هنوز، مانند گذشته، شاهد امواج بلند مبارزات انقلابی در مقیاس جهانی نیستیم اما با اطمینان میگوئیم که یک موج جدید انقلاب جهانی پرتوتری در حال ظهور است.» (مصاحبه با کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی، شماره ۲۶ مجله جهانی برای فتح)

تمام امپریالیستها، به درجات گوناگون، با مشکلات مشابه مواجهند، که آنان را وسوسه می کند «لشگرکشی کرده و بومیان را درهم بکوبند». اما اولاً، اگر هم بخواهند، اکثرشان نمی توانند اینکار را بکنند. زیرا ارتشهایشان برای جنگ میان امپریالیستها، مشخصاً برای جنگ با شوروی سابق، درست شده اند و مناسب جنگهایی که الان مورد نیازشان است، نیستند. ثانیاً، همه آنها میراث جنگهای استعماری طولانی و شکست خورده در دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ (بخصوص ویتنام) را دارند و به همین جهت با مخالفت های توده های کشور خود مواجه خواهند شد.

با این اوصاف همه امپریالیستها به این نتیجه رسیده اند که دخالت نظامی مستقیم برایشان ضرورتی انکار ناپذیر است. در سراسر دهه ۱۹۹۰ اینکار را تحت نام «کمکهای بشر دوستانه» و حمایت از «حقوق بشر» انجام دادند. در فرانسه برای اینکار تئوری «حق دخالت» را اختراع کردند؛ یعنی اینکه حمایت از حقوق بشر نسبت به احترام به مرزهای یک کشور، اولویت دارد. معنای عملی این تئوری در اوضاع کنونی جهان توسط یکی از رادیکالهای سابق به نام برنارد کوشنر که بنیانگذار سازمان «پزشکان بدون مرز» بود، تشریح شد. کوشنر به مقام فرماندار اداری نیروی اشغالگر ناتو در کوسوو برگزیده شد. صراحت لهجه انگلوساکسونها از فرانسویها بیشتر است؛ برای همین «حق دخالت» را مترادف با عبارت معروف مستعمره چی انگلیس، رودیارد کیپلینگ، ترجمه کرده اند: «رسالت مرد سفید در اشاعه تمدن». این ایده که غرب وظیفه دردناک هدایت ملل بدبخت تر را بر دوش دارد در بسته بندیهای هومانستی، در کشورهای غربی به بازار آمده است. برخی از تحلیل گران غرب شروع به استفاده از عبارت «تجدید استعمار» کرده اند. سفر تونی بلر (نخست وزیر انگلیس) به کشورهای آفریقایی در سال ۲۰۰۲ سمبل این «تجدید استعمار» بود. حتی دستگیری پینوشه رهبر کودتای ۱۹۷۳ در شیلی می تواند بخشی از تلاش برای تولید بار مثبت اخلاقی برای سیاستهای استعماری و اینکه امپریالیستها می توانند برتری اخلاقی ادعائی خود را تبدیل به برتری قانونی، با مفاهیم واقعی در زمینه های سیاسی و نظامی کنند، باشد. (۷)

در عین حال، رقابت میان قدرتهای امپریالیستی عامل مهمی است که نمی گذارد آنها شرایط منظم و با ثباتی را برای استثمار همه جانبه در هر آنجا که بدان نیاز دارند، بوجود آورند. در پاره

پاره کردن یوگوسلاوی این مساله قابل مشاهده بود؛ آلمان، فرانسه، روسیه و آمریکا هر یک دنبال سهم خود بود(۸). در جنگهای دهشتناکی که در آفریقای مرکزی برای افتاد رقابت میان آمریکا و فرانسه نقش تعیین کننده ای در نسل کشی و قتل عام بومیان توسط یکدیگر داشت. در کلمبیا کمکهای گاه به گاه اروپا (بخصوص آلمان) به گروه های چریکی مانع از آن شده است که آمریکا بتواند آن کشور را «آرام» و «برای سرمایه گذاری امن» کند. بطور کلی، در اغلب کشورهای جهان سوم، رقابت میان امپریالیستها مانعی در مقابل این بوده که بتوانند ثبات سیاسی که همه آنها نیازمندش هستند، ایجاد کنند.

وضعیت رژیمهای جهان سوم، یک مساله کلیدی در کلیت اوضاع است. بدون وجود این ساختارهای سیاسی و نظامی محلی، امپریالیسم نمی تواند سرمایه محلی را تابع و آمال توده های مردم را سرکوب کند. دولتهای نومستعمره اساسی ترین ساختارهای سلطه امپریالیسم در کشورهای جهان سوم هستند. در اغلب نقاط جهان، هیچیک از امپریالیستها جز آمریکا نمی توانند رژیمهای مطابق میل خود را بر سر کار بیاورند و تحمیل کنند. وقتی سرمایه های امپریالیستی وارد کشوری می شوند که رژیم آن تحت نفوذ یک قدرت امپریالیستی دیگر است، در زمینه بهره کشی دچار مشکلات جدی می شوند، و این امر در مناسبات میان امپریالیستها نیز تأثیرات جدی میگذارد. همانطور که لینن گفت: در عصر امپریالیسم، جهان فقط می تواند بر حسب قدرت نظامی امپریالیستهای که آنرا غارت می کنند، تقسیم شود و پس.

ج - رشد ناموزون

گزارشی که تحت نظارت وزیر دفاع آمریکا، دونالد رامسفلد، نوشته شده پیش بینی می کند که تشدید سرمایه گذاری جهانی «شکاف میان دارا و ندار را زیاد خواهد کرد... اما آمریکا می تواند با استفاده از قدرتی که ترکیب برتری فضائی، با برتری زمینی، دریائی و هوایی برایش ایجاد می کند، منافع و سرمایه گذاریهای آمریکا را حفاظت کند... و برای آمریکا برتری نظامی فوق العاده ای فراهم کند.» برتری علیه آلهانی که در مقابل جهانی شدن مقاومت می کنند، و همچنین برتری نسبت به قدرتهای امپریالیستی دیگر که رقبای آمریکا هستند.

زمانی که ساختمان سازمان تجارت جهانی و پنتاگون (وزارت دفاع آمریکا) مورد حربه قرار گرفت، قدرتهای ناتو برای اولین بار، یکی از بندهای پیمان ناتو را که میگوید حمله به هر یک از اعضای ناتو حمله به همه اعضای آن محسوب می شود، بیرون کشیدند و مورد استفاده قرار دادند. اما وقتی که آمریکا به افغانستان لشگرکشی کرد و همه آنها میخواستند به این خوان یغماي خونین بپیوندند، با بی احترامی به آنها گفت: «زنگ زنید، هر وقت لازم شد ما به شما زنگ می زنیم.» پیشنهادت فرانسه و آلمان برای فرستادن سرباز، با ناخشنودی آمریکا وویرو شد. بالاخره آمریکا، انگلیس را در راس یک نیروی نظامی که ربطی به ناتو نداشت قرار داد و فعالیت این نیرو را محدود به کابل کرد و بقیه کشور را خودش برداشت. سپس آمریکا بدون اینکه دیگران را دعوت کند سربازانش را به فیلی پین، مستعمره سابقش، فرستاد. و با وجود مخالفت همه اعضای ناتو اعلام کرد که هدف حمله بعیدش عراق است. میانه آمریکا و متحدین سابقش در ناتو آنچنان شکر آب است که وزیر امور خارجه آلمان گله گذاری کرد «شرکای آمریکا اقرار می کنند که زمانی شوروی به آلمان شرقی می کرد. آیا وزیر خارجه

آلمان با جنگ آمریکا علیه جهان مخالف است؟ وی مانند بقیه کشورهای اروپایی از این جنگ دفاع کرده و تمام تلاش خود را برای پیوستن به آن به کار بسته است. (۹) مشکل آن است که کشورهای اروپایی، به لحاظ نظامی، در موقعیتی نیستند که با پیوستن به جنگ آمریکا تغییری در قدرت آتش آن بوجود آورند. در فقدان چنین قدرت آتشی، آمریکا علاقه ای به کمک گرفتن از آنها ندارد و سعی می کند جنگش را مستقل از آنها پیش ببرد و از برتری نظامی خود برای پیشبرد منافع متضادش با اروپائیهایی استفاده کند. در همان حال، امپریالیستهای دیگر به خدمات ارتش آمریکا نیاز دارند و هیچ راهی ندارند جز پرداختن قیمت خدمات مورد نیازشان؛ و از این امر متنفردند.

در زمینه «قدرت نمائی نظامی» هیچ کشوری نمی تواند با آمریکا رقابت کند. منظور از «قدرت نمائی» ظرفیت به حرکت درآوردن و گسیل داشتن سریع سرباز و ابزار جنگی در مقیاس عظیم است. در این زمینه حتی روسیه نمی تواند با آمریکا رقابت کند و این تفاوت مهمی نسبت به اوضاع جهان در جریان جنگ خلیج (۱۹۹۰) است. شوروی سابق نسبت به آن زمان، از هم گسیخته تر شده است؛ قدرت نظامی شوروی فرو ریخت چون قدرت اقتصادی که تکیه گاه آن بود دیگر نتوانست وزنش را تحمل کند. (۱۰) تلاشهای اولیه آلمان برای فرستادن سرباز به افغانستان و بدعت گذاری در این زمینه بطور تحقیر آمیزی شکست خورد چون هواپیمای نفرینش باخطر هوای بد ترکیه نتوانست از زمین بلند شود. در نتیجه مجبور شد هواپیمای ایلوشین روسیه را قرض کند و خود را به افغانستان برساند. در واقع، در حال حاضر، اروپا حتی هواپیمای حمل و نقل نظامی نیز تولید نمی کند که بتواند با هواپیمای آمریکایی که برای مسافتهای طولانی تانک و نفرات حمل می کنند رقابت کند. اگر اروپا اینها را از بریتینگ خریداری کند با دست خود تلاش جمعی اروپائیهایی را برای رقابت با انحصار آمریکا در زمینه ساختن هواپیمای بزرگ (انحصاری که اهمیت استراتژیک نظامی و اقتصادی بسیار زیاد دارد) از بین می برد. تلاش اروپایی ها برای رویهم گذاشتن نیروهایشان و ایجاد یک نیروی ضربت اروپایی به جانی نرسیده است. فقط فرانسه ظرفیت خود را در فرستادن «سربازان نیروی مخصوص» به کشورهای کوچک، بخصوص در آفریقا، برای قتل عام اهالی و زور گفتن به آنها، تکمیل کرده است. (۱۱) آمریکا را که کنار بگذاریم، علاوه بر روسیه، تنها دو قدرت امپریالیستی دیگر (فرانسه و انگلیس) صاحب موشکهای هسته ای و نیروی دریایی هسته ای هستند. (۱۲) امروز، انگلستان تنها متحد درازمدت آمریکاست؛ علت این «مناسبات مخصوص» درهم تنیدگی فوق العاده سرمایه های آمریکائی و انگلیسی است. (۱۳) لندن به مانهاتن نزدیک تر است تا به پاریس. فرانسه، که گویا در حال حاضر تنها کشوری است که در حد یک رقیب آمریکا به حساب می آید، سلاح هسته ای دارد؛ اما تنها ناو هسته ای هواپیمابر فرانسه به نام شارل دوگل، بیشتر از آنکه در دریاهای سیر کند در تعمیرگاهها پام میبرد.

وقتی که آمریکا بر روی ابزار تجاوز نظامی گسترده انحصار دارد، چرا باید خود را مقید به توافق با «دول متحد» کند؟ بودجه نظامی آمریکا از مجموعه بودجه نظامی همه رقبای بالقوه اش بیشتر است؛ و امسال ۱۵ درصد یعنی ۵۰ میلیارد دلار افزایش داشته است. همین ۱۵ درصد افزایش، بیشتر از بودجه سالانه اغلب قدرتهای ناتو است. در کنفرانس بین المللی مونیخ که در فوریه ۲۰۰۲ در رابطه با امنیت جهان تشکیل شد، ژنرالی که ریاست

ناتو را دارد گله گذاری کرد که قدرتهای اروپایی در معرض تبدیل شدن به «کوتوله های نظامی» هستند. در همین جلسه وقتی یک آلمانی نگرانی خود را از قصد آمریکا برای حمله به عراق اعلام کرد یک مقام آمریکائی (سنااتور مک کین) به او گفت: «من به این دوست آلمانی توصیه میکنم که قبل از اینکه نیات و یا قدرت آمریکا را زیر سوال بکشند بروند خودشان مقداری اسلحه بخرند.»

صحبت در مورد دگترین نظامی جدید آمریکا زیاد است. دگترین جدید می خواهد با ترکیب چند عامل، آمریکا را نسبت به پیاده کردن نیروی نظامی گسترده بی نیاز کند؛ و آمریکا بتواند با پیاده کردن تعداد کمی نیروهای مخصوص و با کمک یک نیروی محلی که به مثابه گوشت دم توپ عمل کند، جنگهایش را پیش ببرد. این چند عامل عبارتند از: توانائی آمریکا در تولید انبوه ابزار نظامی (مانند هواپیماهای حمل و نقل نظامی، بمب اشکنهای دوربرد، هلیکوپترهای جنگی و دیگر هواپیماهای تخصصی)، استفاده از تکنولوژی بالا (بمبهای دقیق و موشکهای کروز که توسط ماهواره هدایت می شود و هواپیماهای جاسوسی بدون سرنشین، ارتباطات دیجیتال و جاسوسی الکترونیکی). به این ترتیب آمریکا دیگر نیازی به جلب همکاری ارتشهای اروپائی ندارد. این دگترین نظامی مخصوص پیشبرد جنگ در مستعمره های سابق طراحی شده است و نه برای جنگ میان امپریالیستها. هیچ امپریالیست دیگری، نیروی نظامی مشابه ندارد و در حال حاضر هیچیک از آنها توانائی تجدید سازماندهی سریع نیروی نظامی شان را ندارد. این در حالی است که جرج بوش می خواهد در ۵ سال آینده و با خرج ۷۵۰ میلیارد دلار (سه چهارم یک تریلیون دلار) اینکار را بکند.

اما این عدم توازن نظامی میان امپریالیستها، به درجات زیادی، دلایل تاریخی دارد؛ بخصوص مربوط است به تقسیم کار نظامی که قدرتهای ناتو در دوره ای که تدارک جنگ با شوروی در اروپای مرکزی را می دیدند. بنابراین، دلیلی ندارد که این عدم توازن دوام بیابد. آمریکا بیش از ۳ درصد از درآمد ناخالص ملی اش را صرف هزینه های نظامی مستقیم می کند (بدون محاسبه بازپرداخت قرضهائی که برای هزینه های گذشته گرفته بود، حقوق بیکاری نظامیان و غیره). این رقم دو برابر میانگین بودجه اروپاست. اما بریتانیا و فرانسه خیلی عقب نیستند. آلمان و ژاپن هم روی مسیر ساختمان نظامی قرار گرفته اند. در واقع دگترین بوش به اروپا و ژاپن انگیزه های نظامی گری تازه ای تزریق می کند. بطور مثال اخیراً ژاک شیراک اعلام کرد که اروپا «مستقلانه دست به ساختن «سیستم کنترل ماهواره ای زمین» به نام «گالیله» می زند. ساختن این سیستم هزینه بسیار سنگینی دارد اما همانطور که شیراک گفت، اروپائیهایی نمی خواهند در یک برخورد نظامی، «خراجگزار آمریکا» شوند. آلمانیها اول تردید کردند اما بعد قبول کردند.

واقعیت آنست که اروپا به لحاظ اقتصادی تقریباً هم سطح آمریکاست؛ بنابراین عدم توازن نظامی کنونی نمی تواند همیشگی باشد. واقعیت دیگر آنست که اکنون چنین عدم توازنی موجود است. و این یکی از دلایلی است که آمریکا می خواست تا دیر نشده بجنبند و از فرصت استفاده کند؛ اگر ۱۱ سپتامبر اتفاق نمی افتاد یک بهانه دیگر برای برآه انداختن جنگش می یافت.

۵ - از ابرقدرت به تک قدرت

شماری از گاوهای جنگی آمریکا که امروز در کابینه بوش جای گرم و نرمی دارند، در اوایل دهه ۱۹۹۰ شروع به تدوین تئوری نظم

نورین جهانی کردند. نکته عمده بحثشان این است که تسلیم شدن شوروی که رقیب عمده آمریکا بود، آنقدر راحت بدست آمد که آمریکا در عملی کردن بخش دوم نیازش، یعنی بریدن از «متحدین» و تصرف تمام جهان، غفلت کرد.

پل ولفویچ، معاون وزیر دفاع آمریکا و لوتیس لیبی معاون دیک چنی در سال ۱۹۹۲ یک گزارش محرمانه برای پنتاگون (وزارت دفاع) نوشتند. نام این گزارش «واهنمای سیاست دفاعی ۹۴ - ۹۲» است. در این گزارش می گویند، آمریکا باید «مانع از آن شود که یک قدرت متخاصم بر مناطقی که دارای منابع هستند سلطه بیابد و به مقام یک قدرت ارتقاء یابد؛ آمریکا نباید بگذارد ملل صنعتی دیگر به فکر مصاف با رهبری آمریکا یا برهم زدن نظم اقتصادی و سیاسی موجود بيفتند، باید از ظهور یک رقیب جهانی بالقوه در آینده، پیشگیری کند» (۱۶) این گزارش عبارت «سلطه پدران» را نسبت به قدرتهای امپریالیستی دیگر بکار می برد.

هر چند این نوشته محرمانه درست پس از جنگ علیه عراق و بغاصه کوتاهی پس از فروپاشی شوروی نوشته شده است، اما در آن زمان آمریکا نه می توانست و نه نیاز داشت که به صورت امروز به اهداف ذکر شده در آن جامه عمل بپوشاند؛ زیرا امروز قدرت روسیه بیشتر تضعیف شده، ضرورت دخالت نظامی در جهان سوم حادث شده، و تضادهای میان آمریکا و قدرتهای امپریالیستی دیگر بیشتر شده است. اکنون کل هیئت حاکمه آمریکای متحدانه از این سیسیاست حمایت می کنند، البته تا زمانی که این سیاستها کار کند، جایگاه نگارندگان این گزارش صحرانده در قلب کابینه بوش، و اشغال پستهای کلیدی کابینه بوش توسط شخصیتهای نظامی یا متخصصین نظامی و کهنه کاران «امنیت ملی» که این خط را دارند، نشانه آنست که این سیاست نوین آگاهانه اتخاذ شده است.

هشدار بوش که «یا با ما یا علیه ما» هم متوجه «دشمنان» است و هم «دوستان» سابق. یک مقام کابینه بوش که اسمش را نگفته است سخنان ژنرال کالین پاول در جواب به انتقادات اروپائینا به طرح حمله به عراق را چنین تفسیر کرد: «به موقع، اروپائیناها که از روی بخار معده حرف می زنند، و بسیاری از آنان می خواستند که ما وارد افغانستان شویم، در می یابند که آنها انتخاب دارند: سوار شوند یا پیاده شوند» (۱۵) البته در اینجا منظور از «پیاده شدن» آنست که از جلوی طرحهای آمریکا کنار بروند یا اینکه کره زمین را ترک کنند. پس از فروپاشی بلوک شوروی صحبت زیادی در مورد ظهور یک جهان چند قطبی می شد. طرح بوش یک جهان تک قطبی است.

از زمان آلمان نازی تا کنون هیچ قدرتی به این عریانی برای کسب هژمونی جهانی تلاش نکرده است. یا دقیقتر بگوئیم، از بعد از پایان جنگ جهانی دوم، یعنی وقتی که آمریکا پایش را در کفشهای استعماری دشمنان (آلمان و ژاپن) و متحدان (انگلیس و فرانسه) کرد. اما پس از جنگ دوم، آمریکا با دشمن شکست ناپذیری مانند بلوک سوسیالیستی تحت رهبری اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی روبرو شد. بعدا در شوروی سرمایه داری احیا شد و آن کشور به یک کشور سوسیال امپریالیستی (سوسیالیست در نام و امپریالیستی در عمل) بدل شد. بدین ترتیب تبدیل به رقیبی شد که میتوانست با آمریکا برابری کند.

پروژه بیرون کشیدن آمریکا از قید و بندهای بین المللی، قبل از ۱۱ سپتامبر شروع شد. آمریکا تقریباً همه معاهدات و

کنوانسیونهای بین المللی را رد می کرد. تصمیم بوش به بیرون کشیدن آمریکا از معاهده کیوتو که آمریکا در سال ۱۹۹۲ آنرا امضاء کرده بود، در واقع پیام مخصوصی بود از سوی آمریکا به جهان حیرت زده: آمریکا دیگر خود را مقید به هیچ چیز نمی داند، حتی مقید به تحدید حقوقش در زمینه آلوده کردن هوای جهان. این پیام، یک پیام ایدئولوژیک نیز بود: هیچ چیز مهمتر از سود نیست و برای حکام آمریکا کره زمین همانقدر بی ارزش است که مردم آن. واقعه شگفت انگیز دیگر در دیپلماسی بین المللی زمانی رخ داد که آمریکا حاضر نشد به پیمان بین المللی علیه سفید کردن پول و فرار از مالیات، تعهد بپردازد، دلیل این کار، در نتیجه ورشکسته شدن کمپانی آترون در آمریکا معلوم شد: استفاده از بانکهای «ساحلی» که تحت نظارت قرار ندارند برای عملیات مالی شرکتهای چند ملیتی آمریکا حیاتی است. حتی قبل از بوش، آمریکا حاضر به امضاء معاهده های منع تولید سلاحهای بیولوژیک نبود. بوش، صدام حسین را بخاطر اینکه نمی گذارد بازرسان بین المللی سلاحهای بیولوژیک وارد خاک عراق شوند تهدید به نابودی می کند اما همین بازرسان حق ورود به خاک آمریکا را ندارند. آمریکا همچنین با کنوانسیون که «دادگاه جهانی» را تبدیل به یک نهاد دائم کند مخالفت کرد، هر چند محاکمه میلسویچ توسط همین دادگاه را تائید کرد. اعتراض آمریکا این است که اگر چنین معاهده ای امضاء شود ممکنست روزی گریبان سربازان و مقامات آمریکائی را تحت عنوان جنایتکاران جنگی بگیرد.

دولت بن بوش، جهت عکس مسیری را که پدرش بوش و کلینتون در زمینه سلاحهای هسته ای داشتند، در پیش گرفته است. بجای نابود کردن موشکهای هسته ای آمریکائی در مقابل نابودی موشکهای هسته ای روسی، آمریکا موشکهایش را در «جای امنی» پس انداز خواهد کرد و بودجه گسترش سلاحهای هسته ای اش را اضافه خواهد کرد و حتی قصد دارد آزمایشات هسته ای را برای تکامل سلاحهایش از سر بگیرد. هیئت حاکمه آمریکا یک پروژه دیگر بوش را که خیلی برایشان عزیز است تصویب کرده اند: از سر گیری طرح ریگان در زمینه درست کردن سیستم سپر دفاعی ضد موشکهای بالیستیک (قاره پیما). پوتین، برخلاف پیشینان خود، بدون اعتراض این را قبول کرده است؛ اروپائینا انتظار داشتند که او معترض باشد و از اینکه او قبول کرده است ناراحتند. آمریکا بخاطر ترس از خطر شوروی سابق یا «دول یاغی» نیست که خود را نیازمند این سلاحها و سیستم ضد بالستیک که بی اعتبار شده بود، می بیند. زیرا خودش تنها کشوری است که تا کنون از سلاح هسته ای استفاده کرده است. در حال حاضر، هیچ دولتی در جهان حتی فکرش را نمی کند که روزی بتواند در حمله هسته ای به آمریکا، (ضررت اول) پیشدستی کند. در جریان جنگ خلیج، صدام حسین که اغلب از او بعنوان خطری که در مقابلش باید سپر ضد موشکی ساخت نام برده می شود، حتی جرات نکرد از کلاهکهای موشکی که ادعا میکرد دارد، علیه اسرائیل که دشمنی بسیار کوچکتر از آمریکاست، استفاده کند؛ زیرا از عواقبش می ترسید. آمریکا با حفظ هزاران موشک و ایجاد یک سپر ضد موشک بالیستیک که قادر است جلوی تصادای راکت را بگیرد، آمریکا قصد دارد قدرتهای هسته ای کوچکتر را خنثی کند و از اینکه بخواهند برای مقاومت در مقابل تهاجم نظامی غیر هسته ای آمریکا از موشکهای هسته ای خود استفاده کنند، بترساند. به این ترتیب می خواهد خود را در موقعیتی قرار دهد که بدون ترس از تلافی دیگران دست به حمله هسته ای بزند. (۱۶)

بطور خلاصه، آمریکا غریبان و وقیحانه اعلام می کند هر کاری را که در خدمت به منافقش لازم ببیند انجام خواهد داد. یکی از دستیاران کالین پاول اعلام کرد تا آنجا که به آمریکا مربوط است «قانون بین المللی وجود ندارد». یکی از تحلیل گران غربی این را «برداشتن تعریف های بازار جهانی خروشت» خواند. همانطور که آمریکا به تعرفه های تجارت جهانی می نگرد (مانند ماجرایی فولاد) در اینجا هم هدفش آنست که قید و بندها را از دست و پای خود بردارد اما به این معنا نیست که دیگران هر کاری در تقابل با منافع آمریکا خواستند بتوانند انجام دهند.

البته قانون بین المللی یعنی قانون امپریالیستی؛ یعنی توافقاتی که قدرتمندترین کشورها برای حفاظت از منافع مشترکشان به بهای لگدمال کردن بقیه جهان طراحی کرده اند. و در واقع، آمریکا مانند هر کشور امپریالیستی دیگر، هر زمان که منافعش ایجاب کرده قوانین بین المللی را نیز زیر پا گذاشته اند. تجاوز آمریکا به پاناما هنگام ریاست جمهوری پدرو بوش در سال ۱۹۸۹ یکی از این موارد است. خود آمریکا نوریکا را بوجود آورد و وقتی لازم دید ارتش فرستاد و او را سرنگون کرد. در آن زمان آمریکا، هر کار که دلش می خواست می کرد، اما ظاهر را تا حدی حفظ می کرد. مثلاً وقتی نوریکا را دستگیر کردند و به آمریکا بردند، طبق کنوانسیون ژنو در مورد زندانیان جنگی با نوریکا رفتار کردند. اما زندانیان جنگی جرج بوش (پسر) در جزیره گوانتانامو کوبا به لحاظ قانونی و انسانی، در وضعیت بسیار متفاوتی هستند. آمریکا علناً قوانین بین المللی را زیر پا می گذارد. یک نمونه بارز آن، زمانی رخ داد که دادگاهی در بوسنی (که با اصرار غربیها تشکیل شده بود) می خواست شش مرد خاورمیانه ای که به اتهام تلاش برای بمب گذاری در سفارت آمریکا در سارایوو دستگیر شده بودند را محاکمه کند. ولی بدلیل فقدان شواهد کافی این شش مرد تیره و از زندان آزاد شدند. سپس سربازان آمریکایی در نیمه شب آنها را (احتمالاً با همکاری حکومت بوسنی) دزدیدند و به گوانتانامو بردند و در کنار زندانیان گوانتانامو که شهروندان انگلیسی و فرانسه و کشورهای دیگر هستند جای دادند. درخواست کشورهای متبوع زندانیان برای رسیدگی قضائی یا حتی برای ملاقات با آنان، بلا اثر مانده است.

آمریکا علناً تأیید می کند که زندانیان گوانتانامو زیر بازجویی بی وقفه و فشارهای روانی هستند (منجمله محرومیت سمعی و بصری و تحت آنچنان انفرادی که حتی نمی دانند کجا هستند). با آنها رفتارهایی می شود که طبق کنوانسیون ژنو با زندانیان جنگی ممنوع است. از آنجا که در ممنوعات آمریکا و اروپا علناً از شکنجه حمایت شده است، حدس این مسئله مشکل نیست که در یک جزیره دور افتاده که رسانه های گروهی و ناظرین بین المللی به آن دسترسی ندارند، چه می گذرد. (وقتی اعتراضاتی صورت گرفت، صلیب سرخ تحقیقاتی کرد و یک گزارش محرمانه تهیه کرد که فقط بدست آمریکا داد.) پنتاگون، از روی اشتباه یا تفرعن، عکسی از زندانیان که آنانرا در خل و زنجیر و با چشم و گوش بسته نشان میداد، منتشر کرد. با وجود اعتراضات بین المللی، بوش اصرار دارد که این زندانیان را طبق کنوانسیون ژنو بعنوان زندانیان جنگی به رسمیت نشناسد ولی می گوید در عمل با آنها همانطور رفتار می شود و همزمان ادعا می کند که موقعیت این زندانیان مسأله ایست «مربوط به وکلا». پس سوال اینجاست که چرا نمی خواهد موقعیت آنان را بعنوان زندانیان جنگی بررسی بشناسد؟ خودش جواب می دهد، «برای اینکه دستان باز باشد».

«دست باز» دقیقاً همان چیزی است که آمریکا در همه امور بدنبال آنتست. می خواهد به دنیا بفهماند که هر کاری با هر کس دلش خواست، خواهد کرد. همین و همین. و برای کسانی که خوششان نمی آید در قفس های گوانتانامو جا زیاد است.

گوانتانامو، صرفاً اردوگاهی برای زندانیان افغانستان نیست. بلکه سبیل آنتست که آمریکا با هر کس که جلوی راهش بایستد همینطور معامله خواهد کرد. البته آمریکا تجزیه جهان به کشورهای سلطه گر و تحت سلطه را تلویحاً به رسمیت می شناسند و برای همین تفنگداران دریایی خود را برای دزدیدن و دستگیری ژاک شیراک نمی فرستد (حداقل الان نمی کند). بهر حال، آمریکا می خواهد با گوانتانامو به هشدار «سوار شوید یا پیاده شوید»، جان ببخشد؟

این تکروری به معنای آن نیست که آمریکا قصد دارد در دنیا تنهایی عمل کند. بوش توجه زیادی به ایجاد اختلافهای متقارن تحت رهبری آمریکا کرده است. میان امپریالیستها همیشه همکاری برای پیشبرد منافع مشترکشان وجود داشته و خواهد داشت. مثلاً، در حال حاضر سربازان فرانسوی در ساختن پایگاه هوایی قرقیزستان در کنار سربازان آمریکایی کار می کنند. اما تا آنجا که ممکنست یک توافق جمعی در میان متحدانش عمل کند؛ استقلال خودش را بالای همه چیز قرار دهد و استقلال بقیه (بهخصوص ملل تحت سلطه) را به هیچ بگیرد. این مسأله ایست که میتواند مشکلات بزرگی در مناسبات میان امپریالیستها ایجاد کند. ولفوویچ مسأله را اینگونه تشریح کرد: «یک ائتلاف واحد نخواهد بود بلکه برای ماموریتهای متفاوت، ائتلافهای متفاوت شکل خواهد گرفت.» و آمریکا امیدوار است که عمدتاً با «نیروهایی محلی» (یعنی نوکرانش) کار کند تا با «شرکا» و رقبایش.

نزدیکترین متحدین آمریکا، اکنون باید رودست وی باشند. امپریالیستهای دیگر، باید ضعف خود را برسمیت بشناسند و بر همین پایه با نقشه «جهان یک قطبی» همراه شوند. پس از ۱۱ سپتامبر روسیه آنقدر خدمتگزار آمریکا شد که یکباره پوتین در مقابل ترکیبی از رشوه و تهدید، به «بهترین دوست» بوش تبدیل شد. میان آمریکا و روسیه این تفاهم موجود است که آمریکا دست از حمایت از جنبش استقلال طلبانه چین که در واقع طرحی است برای هر چه کوچکتر کردن روسیه بردارد (حداقل روسیه امیدوار است که چنین تفاهمی موجود باشد). پوتین از تجاوز آمریکا به افغانستان حمایت کرد و از قرار به «بهترین دوستش» گفت که با حمله آمریکا به عراق مخالفت نخواهد کرد. قبلاً روسیه در رابطه با هر دو کشور (افغانستان و عراق) نقشه های غارت گرانه و انگلی داشت. جالب توجه تر و غیرقابل انتظارتر از همه اینکه، پوتین با گسترش ناتو تا مرزهای کنونی روسیه، منجمله تا کشورهای بالتیک که تا دهسال پیش متعلق به روسیه بود، توافق کرد و قبول کرد که آمریکا در کشورهایی که قبلاً بخش آسیای مرکزی شوروی بود، ۱۳ پایگاه نظامی جدید بسازد و سربازان آمریکایی را بطور دائم در آنجا مستقر کند. پوتین حتی از عملیات اخیر ارتش آمریکا در گرجستان حمایت کرد. گرجستان هم قبلاً بخشی از شوروی بود و پس از فروپاشی شوروی، آمریکا و ترکیه آنرا بعنوان مهره ای در مقابل روسیه تقویت می کردند. اینها بدین معنا نیست که در هیئت حاکمه روسیه، همه با تفسیر پوتین از منافع روسیه توافق دارند؛ مطمئناً در آینده منافع روسیه امپریالیستی موجب تشدید رقابتهای روسیه با آمریکا خواهد شد.

لیست کشورهایانی که بوش می خواهد به آنها حمله کند یا تهدید به حمله کرده است، جالب توجه است. این ممکنست جنون بنظر آید اما نقشه ای است کاملاً فکر شده و حساب شده جهت امن کردن جهان برای غارت آمریکا؛ و کل هیئت حاکمه آمریکا پشت آن است. برای مثال، قدرتهائی که در افغانستان نفوذ دارند بر سر تشکیل یک دولت موقت در آنجا کشاکش طولانی داشتند. آمریکا، گروه ائتلاف شمال که بیشترین جنگ را با طالبان کرده بود، به سبب آنکه بنظرش می آمد بیش از اندازه به رقبای نزدیک است، کنار زد؛ و آدم خودش، حامد کرزای، مشاور سابق کمپانی یونوکال (در کالیفرنیا) را بر مسند قدرت نشاند. از دیدگاه غرب، افغانستان هیچ ارزشی ندارد مگر اینکه طرح خط لوله این کمپانی در آن به اجرا درآید. نماینده دولت آمریکا در افغانستان به نام زاللی خلیل زاد هم از حقوق بگیران این کمپانی نفتی بود.

یا به عراق نگاهی بیندازیم. در ابتدا، تحلیل گران باورشان نمی شد که آمریکا وارد جنگی شود که متحدین اروپائی اش اینقدر از آن متزجرند. مخالفت اروپائی ها و اصرار آمریکائی ها بر سر حمله به عراق آنقدر برجسته بود که یکی از تحلیلگران غربی نوشت، «انگار اروپا می خواهد مساله عراق را تبدیل به موضوع هژمونی آمریکا در سیاستهای جهانی کند تا به موضوع بیرحمی و خیانت صدام» این ارزیابی درستی از مساله است. (۱۷) کیسینجر که در دوران نیکسون با رامسفلد (وزیر دفاع کنونی) هم تیم بود، نوشت: «موضوع عراق ربطی به حملات تروریستی به آمریکا ندارد... موضوع عراق مساله ژئو پلتیک (جغرافیای سیاسی) است».

با وجود آنکه آمریکا عراق را تحریم کرده اما فرانسه، آلمان، انگلیس و روسیه علناً با حکومت عراق روابط تجاری دارند. در واقع، عملاً سالهاست که کل جهان، منجمله کمپانیهای آمریکائی، با این کشور روابط تجاری عادی دارند؛ دیک چنی، تا قبل از اینکه به معاونت ریاست جمهوری آمریکا برسد، از روسای کمپانیهای نفتی آمریکائی بود که با صدام حسین معامله می کرد. در جنگ خلیج، بوش (پدر) ظاهراً بدلیل آنکه می ترسید اگر صدام سرنگون شود عراق چند پارچه شده و این امر عامل بی ثباتی برای منافع آمریکا در کل منطقه شود، جنگ را در نیمه راه متوقف کرد. از آن زمان تاکنون رژیم صدام تبدیل به سبیل محدودیتهای قدرت آمریکا شده است. بوش (پسر) عمداً می خواهد این محدودیت را سرنگون کند، او می خواهد به قانع کننده ترین وجه نشان دهد که وقایع دهسال گذشته و سیاستهای که آمریکا اتخاذ کرد، نشان می دهد که سیاست قدرت نمائی محدود، به کار امروز آمریکا نمی آید. (۱۸) در ژانویه گذشته، بوش به ناگهان ایران را به «محور شرار» خود اضافه کرد. این مساله، معنائی برای ناظرین شد. زیرا، رژیم ایران در جریان حمله آمریکا به افغانستان همکاریهای ذیقیتی با آن کرد؛ منجمله توافق کرد که خلبانهای آمریکائی را در صورت سقوط هنگام عملیات، نجات دهد؛ ایران با آمریکا از نزدیک برای جوش دادن معامله ای برای ایجاد «حکومت موقت» در افغانستان همکاری کرد؛ به آمریکا اجازه داد از بنادر ایران برای حمل محموله هایش برای جنگ افغانستان استفاده کند و غیره. (۱۹) ظاهراً ملاما هنگام تعظیم آنقدر که بوش میخواست خم نشده اند؛ بوش درخواستهای بیشتری از ملاما دارد و تهدید کرده که در هر حالت آنها را سرنگون

خواهد کرد. یکی از دلایل اینکه حکومت ایران فکر کرد می تواند ظاهرش را حفظ کند و مجبور به پوسیدن دنبه «شیطان بزرگ» نباشد، مقدار سرمایه گذاری هائی است که آلمان، فرانسه و دیگر کشورهای اروپائی در ایران کرده اند. کشوری که از طریق فروش نفتش زندگی می کند حداقل نیاز به یک فرانسه دارد که آنرا استثمار کند. بنظر می آید که خدمتگزار سیاسی تمام و کمال و علنی آمریکا شدن با خدمتگزار اقتصادی آن شدن، دو روی یک سکه اند. تهدید حمله به عراق، رژیم خامنه ای - خاتمی را وادار کرد نیروهای افغانی را که مخالف رژیم آمریکائی افغانستان هستند از خاک ایران اخراج کند و خارجیهائی را که واشنگتن دوست ندارد (منجمله شهروندان اروپا) دستگیر کند. اخیراً، ایران اعلام کرد به «شورای ملی عراق» که مورد حمایت آمریکا و گزینه آن برای جانشینی رژیم صدام است اجازه گشودن دفاتر در تهران میدهد و آنها می توانند از خاک ایران فراخوان سرنگونی رژیم صدام را صادر کنند و غیره. هیچکس از رژیمی که با صدام در «یک محور» قرار دارد (مهم نیست چه نوع «محوری» انتظار این همه خوش خدمتی نداشت. آمریکا شاید بتواند از طریق نقشه حمله به عراق رژیم ایران را آنقدر خم کند که کاملاً منطبق بر اراده اش شود یا اینکه وراثت خینی را کاملاً از حکومتی که قابل قبول می داند، حذف کند. اما در هر دو حالت، کلید تحمیل این تغییرات، اعمال زور است.

فرستادن سربازان آمریکائی به یمن پیش دیگری از معاست. یمن بخودی خود اهمیتی برای آمریکا ندارد. استقرار سربازان آمریکائی در یمن مربوط است به پایگاه های دریائی آمریکا در یمن، قدرت دریای آمریکا مستقر در خلیج، و رویای آمریکا مبنی بر تبدیل خلیج به یک دریاچه آمریکائی.

حمله علت استراتژیک بودن خلیج فارس را می دانند؛ نفت! اما مساله نفت فقط پول درآوردن نیست، نقل قولی که از گزارش محرمانه ولفوویچ - لونیس در مورد اهمیت مناطق استراتژیک و انرژی آوردم را بخاطر بیاورید! این حرفها، تحلیلهای لنین را در مورد اهمیت نفت در جنگ جهانی اول به یاد می آورد؛ امپریالیستها نفت را یک منبع استراتژیک می دانند که باید آنرا کنترل کنند، نه فقط بخاطر آنکه خودشان از آن استفاده کنند بلکه همچنین بخاطر اینکه مانع استفاده رقبای آن شوند. در واقع، امروز اروپا خیلی بیشتر از آمریکا وابسته به نفت خاورمیانه است. ژاپن از همه پیشتر وابسته است. سودهای حاصل از نفت، عظیم و حیرت انگیز است. اما مهمتر از آن، کسی است که این چاه های نفت را کنترل می کند و دستش را بر گلو اقتصاد اروپا و ژاپن دارد.

جالب است که فیلی پین دومین کشور، پس از افغانستان بود که آمریکا در اکتبر ۲۰۰۱ به آن حمله کرد و تعداد سربازانی که به آنجا فرستاد پس از افغانستان، بیشترین تعداد بود. از ۹۰۰ نظامی آمریکایی، ۶۵۰ نفر سرباز جنگی هستند؛ برخی از این سربازان همراه ارتش فیلی پین به کار گشت زنی در مناطق روستائی گمارده شده اند.

در سال ۱۹۹۸، آمریکا با استفاده از شورش مردم فیلی پین علیه مستعمره چی های اسپانیائی جزایر فیلی پین را اشغال و به مستعمره خود تبدیل کرد. (۲۰) گفته می شود که ارتش آمریکا برای اولین بار در فیلی پین تپانچه کالیبر ۴۵ نیمه اتوماتیک را به سلاحهای خود اضافه کرد، زیرا جنگجویان فیلی پینی آنچنان در مقابل آمریکا مقاومت می کردند که گلوله های کوچک نمی توانست آنها را از پیشروی باز دارد. جزایر فیلی پین تبدیل به

داند. بدین ترتیب تصویر روشن تری از ضرورت‌های نهفته در جنون بوش بدست می‌آید.

و - دست زدن به جنگ قبل از اینکه دیر شود

رابطه میان سیاست و اقتصاد پیچیده و پویاست. هر چیزی در اوضاع جهان امروز ریشه در یک روندی جهانی به نام «اجتماعی شدن همه جانبه تولید» و تضاد آن با تسلط خصوصی دارد. لنین یک صد سال پیش این وضع را تحلیل کرد و گفت امپریالیسم در واقع آستانه تولید یک نظام تعاون و همکاری بین المللی از طریق انقلاب پرولتری است. اجارهای اقتصادی (منجمله بحرانها، رقابتها و جبر «یا گسترش یا مرگ») که رفتار امپریالیستها را تعیین میکنند، ریشه در این تضاد دارند. مبارزه پرولتاریا و متحدینش آن نیز ریشه در این تضاد دارد. حکام کشورهای امپریالیستی در نهایت نمایندگانی نیازهای سرمایه امپریالیستی هستند و به دلخواه تصمیم گیری نمی‌کنند. بلکه، سیاستهای جدیدشان محصول کارکرد درونی این نیازها و سیاستهای امپریالیستی است. شواهد زیادی نشان میدهد که کابینه بوش از زمان سرکار آمدن، بدنبال فرصتی مانند ۱۱ سپتامبر میگشت تا با استفاده از آن خط سیر نظامی، سیاسی و اجتماعی آمریکا را عوض کند. بوش در مصاحبه ای که ۲۹ ژانویه ۲۰۰۲ با روزنامه واشنگتن پست انجام داد گفت، «من معتقدم جهان این تصویر را از ما دارد که ما آلتقدر به مادیگرانی آورده هستیم که دیگر برای ارزشهایمان نمی‌جنگیم و اگر ضربه ای هم بخوریم جواب نخواهیم داد». در همان مقاله از قول رامسفلد نقل می‌شود که «وقتی بوش برای انتخاب بعنوان وزیر دفاع با من مصاحبه می‌کرد، از کلینتون انتقاد کرد که هر وقت ارتش آمریکا در تهاجم به نقطه ای از جهان به مانهی برخورد کرده فوراً عقب کشیده است و مثال شکست از میلیشیای سومالی را می‌آورد». رامسفلد می‌گوید، «من به بوش گفتم که ارتش آمریکا باید به جهان نظم بدهد. هیچ شکی بانی نگذاشتیم که در چنان لحظاتی بجای اینکه به او بگویم عقب بکشیم خواهم گفت تعرض کنیم. و میخواستیم که بوش این را بداند. و او بدون ابهام به من جواب داد که این همان جوابی است که میخواستیم از من بشنود و با من، هم عقیده است.» «تعرض کردن» همان کاری است که بوش در اولین فرصتی که برای جنگ پیش آمد، انجام داد. آنهاهی که باید بدانند، می‌دانند که وقتی بوش به ریاست جمهوری انتخاب شد، این کارتها روی میز بود.

رژیم طالبان وسط باتلاق متعفن «بازی بزرگ» زاده شد، یعنی زمانی که امپریالیستها برای کنترل خط لوله های نفت و گاز آسیای مرکزی علیه هم مانور می‌دادند. در سال ۱۹۹۶ آمریکا به پاکستان چراغ سبز داد که طالبان را به قدرت برساند زیرا فکر می‌کرد با اینکار ثبات سیاسی مورد نیاز برای اجرای طرح لوله کشی یونوگال (از ترکمنستان به افغانستان و سپس پاکستان) را میتوان تامین کرد و کنترل آمریکا بر جریان نفت از جمهوری های سابق شوروی را تضمین کرد. برای آمریکا، ستمگری قرون وسطانی طالبان بر زنان مانعی محسوب نمی‌شد، یخصراً آنکه خط طالبان با برنامه فاشیستهای مسیحی آمریکا که در کابینه بوش از ارج و قرب مخصوصی برخوردارند، خوانائی داشت. حکومت آمریکا رژیم طالبان را آنچنان باب طبع و پرفایده یافت که مانع از تحقیقات اف بی آی در مورد دست داشتن بن لادن در بمب گذاری ناوگان کول - یواس.اس. در آبهای یمن، شد. زیرا امیدوار بود بدون سر و

پایگاه های نظامی کلیدی آمریکا در منطقه اقیانوس آرام شد. اهمیت این جزایر در نبردهای استراتژیک که در جنگ جهانی دوم بر سر فیلیپین درگرفت، منعکس شد. پس از جنگ، آمریکا مجبور شد دست از کنترل سیاسی مستقیم فیلیپین بکشد اما کنترل سیاسی و اقتصادی غیرمستقیم آنجا را حفظ کرد. پایگاه دریائی سوئیچ به مثابه لنگرگاه کلیدی ارتش آمریکا در منطقه اقیانوس آرام برجای ماند تا اینکه در دهه ۱۹۸۰ در نتیجه یک خیزش توده ای رژیم دیکتاتوری وابسته به آمریکا، رژیم مارکوس، سرنگون شد و آمریکا بهتر آن دید که خودش سوئیچ را ترک کند. شورش خلق ستمدیده مسلمان در جزایر جنوبی فیلیپین، سالها مغل ثبات رژیمهای مورد حمایت آمریکا در فیلیپین بوده است. اما قصد آمریکا محدود به مناطق پایگاهی مسلمانان در جزیره سولو نیست. طبق گزارشات خبری، سربازان آمریکائی هنگام پرواز بر فراز لوزان شمالی (که در انتهای دیگر ای مجمع الجزایر قرار دارد) به مبادله آتش با چریکهای «ارتش نوین خلق» که تحت رهبری «حزب کمونیست فیلیپین» است، پرداختند. روشن است که هدف آمریکا محکم کردن مستعمره سابقش است و برای اینکار می‌خواهد دست به یک حرکت جدی بزند. این اهداف محدود به فیلیپین نیستند. آمریکا در حال مذاکره با ویتنام است که به پایگاه دریائی عظیم «کام ران» در آنجا دست پیدا کند. این پایگاه را آمریکا در جریان جنگ ناموفقش برای فتح آسیای جنوب شرقی ساخته بود. این پایگاه در اجاره روسیه بود اما روسیه در حال تخلیه آن است زیرا از پس هزینه آن بر نمی‌آید.

چند سال است که کره شمالی سخت در تلاش برای جلب محبت آمریکاست. به این جهت قرار گرفتن نامش در لیست «محمور اضرار» تعجب آمیز بود. کلینتون می‌گوید او قرار بود برای پذیرش تسلیم کره شمالی در ماههای آخر ریاست جمهوری اش در دسامبر ۲۰۰۰ به آنجا سفر کند. در واقع، سالها پیش کره شمالی بطور یکجانبه آزمایش موشکهای را که بوش از آن گله گذاری می‌کند، قطع کرد. تا زمانی که این مقاله نوشته میشود هنوز روشن نشده است که آیا هدف بوش جنگ علیه کره شمالی است یا خیر. اما، بوش از روز اول ریاست جمهوری اش اعلام کرد که مایل به صلح با کره شمالی نیست. بوش با رد کردن سیاست کلینتون در این زمینه هم می‌خواهد یک پیام سیاسی بفرستد. اما در رابطه با کره شمالی، مهمتر از خود کره شمالی، سربازان آمریکائی مستقر در کره جنوبی است که تعدادشان به ۳۷۰۰۰ میرسد. بوش می‌خواهد یک وضعیت نظامی معلق را در این منطقه حفظ کند (خصومت کره شمالی و جنوبی و ارتش آمریکا). یک مولفه مهم آنست که این وضعیت به آمریکا امکان قلدری علیه چین (که ظاهراً بوش امیدوار است هر چه محکمتر آنرا به مدار خود بکشد) و ژاپن (که موجودیت امپریالیستی اش به استثمار کره جنوبی گره خورده است) می‌دهد.

کشورهای دیگری که آمریکا در آنها حضور نظامی دارد یا قصد مداخله در آنها را دارد عبارتند از کلمبیا، یمن، اندونزی (که می‌خواهد مشاورین نظامی اش را به آنجا بفرستد) و حتی الجزایر (آمریکا کمکهای نظامی به رژیم الجزایر را شروع کرده است؛ این حرکتی تحریک آمیزی در حیاط خلوت فرانسه است؛ تا کنون ارتباطات آمریکا عمدتاً با بنیادگرایان اسلامی «تروریست» بوده است.) همه این ها را کنار هم بگذارید، نقشه ای حاصل میشود مشتمل بر مناطقی که آمریکا برای تامین منافع سیاسی و اقتصادی استراتژیک خود، دخالت نظامی در آنها را ضروری می

صدا طالبان را قانع به تحویل بن لادن کند و مجبور به قطع رابطه با طالبان نشود. (رئیس تحقیقات اف پی آی که معترضان استعفا داد به ریاست امنیت ساختمان تجارت جهانی منصوب شد و در همانجا هم مرد). مذاکرات میان آمریکا و رژیم طالبان تا ژوئیه ۲۰۰۱ ادامه یافت. طبق گزارش روزنامه فرانسوی فیگارو در این ماه (یعنی دو ماه قبل از انفجار ۱۱ سپتامبر) رئیس منطقه ای سازمان سیا بن لادن را در بیمارستانی در دوی هنگاسی که برای دیالیز کلیه اش بستری بود، ملاقات کرد. (۲۱)

مذاکرات با طالبان به ناگهان در اوت ۲۰۰۱ قطع شد. بنظر می آمد که آمریکا از طالبان ناامید شده است و تنش برای جنگیدن در افغانستان می خورد. بهر حال فرصت دست داد. اینکه چه کسی اول شلیک کرد مهم نیست. تهاجم آمریکا به افغانستان مانند حمایتش از طالبان به قصد ایجاد یک رژیم نیمه فتوادی پاتریارکال وابسته به آمریکاست. بعلاوه، افغانستان آماج و دشمن آسان، و پیروزی نظامی و سیاسی بر آن حتمی بود. افغانستان بهیچوجه شیبه به ویتنام که در آن انقلابیون ویتنامی آمریکا را در هم کوبیدند و سراسر جهان را به حمایت از خود برانگیختند نبود. افغانستان به این دلیل اهمیت داشت که جای راحتی برای آغاز افسارگسختگی جهانی آمریکا بود.

همانطور که لنین نوشت: «جنگ مسیر سیاستهای ماقبل جنگ را تغییر نمی دهد بلکه رشد آنرا تسریع می کند». وقایع مابعد ۱۱ سپتامبر، روندهای تاریخی را عوض نکرد. اما، اینک اوضاعی کیفیتا متفاوت برقرار است.

ز - «جهه داخلی»

بوش بر «سیاست انتلافی» و «عقب کشیدن»، خط بطلان کشید. اما، این سیاستها به عدم تمایل آمریکا به استفاده از سربازان آمریکائی در نبردهای مستقیم، بخصوص نبردهائی که احتمال کشته شدن تعداد زیادی از آنان هست، مرتبط بود؛ زیرا در داخل آمریکا نمی توانست جویگری چنان تلفاتی باشد. همه بخاطر دارند که همین چند وقت پیش امپریالیستهای اروپائی انتقاد می کردند که آمریکا به اندازه کافی به نقاط بحرانی، سرباز نمی فرستد؛ بخصوص به نقاطی مانند یوگوسلاوی سابق که اروپائیها نیرو فرستاده اند. اروپائیها گله می کردند که، «آمریکا از هوا بمباران می کند، ما کشته می دهیم و سازمانهای غیر دولتی هم غذا می دهند». آمریکا کماکان حتی بیشتر از سابق، روی آن حساب می کند که از طریق هوا و از راه دور که برای سربازانش امن است بر سر مردم جهان باران مرگ نازل کند. این به معنای کشتار غیر نظامیان در جنگ است. گفته می شود که در افغانستان تعداد کشته های غیر نظامی از سه هزار تا چندین هزار نفر بود. وقتی در یک کنفرانس مطبوعاتی خبرنگاران به رامسفلد گفتند که یک دهکده و اهالی آن توسط بمبارانهای آمریکا نابود شده اند و آتهائی که زنده مانده اند در این مورد شهادت داده اند، رامسفلد به آنان نصیحت کرد که به این جزئیات بی اهمیت نپردازند.

با این وصف، آمریکائیها باید بازگشت «کیسه حامل جسد» سربازان آمریکائی به خانه باشند. در عین حال که «باریدن مرگ از آسمان» ستون فقرات استراتژی جنگی آمریکا باقی خواهد ماند، اما امپریالیستهای آمریکائی مصمم هستند بر «وحشت ویتنام» فائق آیند. (منظور از وحشت ویتنام ترس امپریالیستها از گیر کردن در یک جنگ خارجی و باختن در آن است). امپریالیسم

آمریکا می خواهد مردم آمریکا را عادت دهد که برای رسیدن به هدف (یعنی هدفهای هیئت حاکمه آمریکا) کشته شدن سربازان آمریکائی را هم بپذیرا باشند. زیرا خوب می داند که برای کنترل سیاسی هر نقطه، باید روی زمین آنجا سرباز داشت. همه امپریالیستها با هم مسابقه گذاشته اند که ترس سربازانشان را از وارد شدن در نبردهای مستقیم بزدایند. این مسابقه ایست برای فتح سنگرها در جهان.

تغییر عظیم در سیاست نظامی با تغییر سیاست در درون جامعه آمریکا همراه بوده است. پس از ۱۱ سپتامبر سیاستمداران جناحهای مختلف هیئت حاکمه آمریکا سخت مشغول تدارک یک جابجائی مهم در الگوی زندگی آمریکائیها (که به قرارداد اجتماعی معروف است) بوده اند. در قرارداد اجتماعی قبلی کافی بود که طبقه میانی منفعلانه با حکومت همراهی کند تا از راحتی و نیک بختی بهره مند شود. قرارداد جدید یک الگوی سخت و منضبط و منطبق بر روند روز، یعنی جنگ نامحدود، است. در این الگو آمریکائیها باید مشتاقانه بسیج شوند و فداکاریهای لازم را بکنند.

در سالهای گذشته، صحنه سیاسی آمریکا چندین بار با زمین لرزه های مهم به تکان در آمد. در واقع از بطن این وقایع، دعوای سیاسی درونی هیئت حاکمه، عوض شدن محورهای وحدت و غیره، یک دستور کار نوین در حال شکل گیری بود. «جنگهای فرهنگی» تلخی حول سقط جنین، خانواده پدرسالار و موضوعات فرهنگی (اینکه مردم چگونه زندگی می کنند) درگرفت. اما هیچکس بطور علنی نمی گفت که مقصود اصلی از این دعوها چیست (بجز چند مقاله تخصصی در مجلات سیاست خارجی). اینکه هیئت حاکمه آمریکا واقعا به ایده ها و سیستم فکری بوش یارور دارد یا مصلحت جویانه فکر میکنند برای تبلیغات خوب است، مهم نیست. مهم آنست که هیئت حاکمه آمریکا یک دستور کار اجتماعی و فرهنگی سرکوبگرانه و خفقان آور دارد. آنها بدنبال ایجاد وضیت اجتماعی کیفیتا متفاوتی در آمریکا هستند؛ همانطور که در سطح جهان بدنبال ایجاد امپراتوری افسارگسیخته کیفیتا متفاوتی هستند. من نمی خواهم دست به قیاسهای ساده ای که ممکنست تاریخ آنرا تأیید یا رد کند، بزنم و البته تفاوتهای عمیقی میان آلمان نازی و آمریکا موجود است. منجمله اینکه آلمان نازی یک قدرت امپریالیستی شکست خورده (در جنگ اول جهانی) بود که مستاصلانه می خواست از این موقعیت پیرون بیاید حال آنکه آمریکا در راس جهان امپریالیستی نشسته و مصمم است این موقعیت را حفظ کند، اما می توان گفت آن مهندسی اجتماعاتجتماعی که هیتلر در جامعه آلمان به آن دست زد با اهداف جهانی امپریالیسم آلمان و الزامات رسیدن به این اهداف خوانائی داشت.

ح - خطرها و فرصتها

پس از جنگ جهانی اول استالین نوشت، «اهمیت جنگ امپریالیستی که دهسال پیش آغاز شد، متجمعه در آنست که همه تضادهای را در یکجا گره زد و آنها را روی کفه ترازو انداخت، و به این ترتیب نبردهای پرلوتاریا را تسریع و تسهیل کرد.» اوضاع کنونی جهان در وجوه بسیار، متفاوت از آن زمان است. امروز تضاد میان امپریالیستها عمدتا تحت تاثیر تضاد میان امپریالیسم و خلقهای تحت ستم جهان است و توسط آن مشروط می شود. با این وصف، قیاس اوضاع کنونی با آن زمان مفید است، زیرا تضادهای

جهان درهم گره خورده اند و این گره مرتباً کشیده میشود و به صورت یک کلاف درهم تنیده «بروی کفه ترازو» پرتارتاب می شود. وقایع فاجعه باری در حال انکشاف است و امپریالیستها و مرتجعین، جنگ یعنی حل تضادها از طریق تفنگ را در مرکز جهان گذاشته اند. کل این ماجرا می تواند به تسریع و تسهیل نبردهای پرتارتاب و خلقهای تحت ستم جهان در آغاز قرن بیست و یکم، خدمت کند.

برای اینکه چنین شود، برای فعال و مشخص کردن عوامل مساعد در اوضاع کنونی جهان، باید سخت کار و کوشش کرد تا پرچم پرتارتاب با قدرت بیشتری وارد گرداب تند تضادها شود. در تاریخ زندگی «جنبش انقلابی انترناسیونالیستی» هیچگاه نیاز به رهبری مائوئیستی و فرصتهای ایجاد رهبری مائوئیستی در نقاط مختلف جهان، به این حد برجسته نبوده است.

شکی نیست که امواج مقاومت در راه است و حتی جرج بوش این را میفهمد. این مقاومت به اشکال گوناگون و بطور ناموزون در نقاط مختلف جهان رشد خواهد کرد؛ مسلماً توسعه آن نه در خط مستقیم بلکه موج وار خواهد بود. اما مهمترین سوال برای مائوئیستها این است: آیا باید با این امید که شرایط جدیدی برسد توجه خود را از آن بسوی دیگر بچرخانیم و به این ترتیب در مقابل آن بایستیم؟ آیا باید بدنبال اوضاع متناقض و جریانات بن بستی که بطور خودبخودی سر بلند می کنند، روان شویم؟ یا تلاش کنیم آتراً رهبری کنیم؟ چه کس دیگری می تواند بدرستی تمام جویبارهای مبارزه را به یکدیگر جوش دهد، منافع مشترک توده ها و دشمنان مشترک توده ها را نشان دهد، و بداند که در هر مرحله چه باید کرد.

لنین نوشت، «تجربه این جنگ... برخی را گیج و منگ می کند و می شکنند؛ برخی دیگر را روشن و آبدیده می کند.» او تأکید کرد، آنچه را که اوضاع نرمال می پوشاند، اوضاع جنگ عریان می کند و نشان میدهد که حیات نظام امپریالیستی در نهایت وابسته به استفاده از خشونت است. لنین گفت جنگ شرایط مساعدی برای اینکه پرتارتاب و خلق از طریق انقلاب قدرت خود را برقرار کنند ایجاد می کند. بعضی ها از این بی نظمی جهانی می ترسند، برخی دیگر به آن خوشامد می گویند. اما در هر حالت فعلاً جریان روز است و میلیونها نفر را بحرکت در خواهد آورد. و این میلیونها وقتی وارد جنبش شوند با خودشان دیدگاه ها و منافعشان را نیز خواهند آورد. وقایعی که در حال تکوین است بر روی آن مناسباتی که این جهان بر پایه اش می چرخد پرتو می افکند؛ نقاط قوت و ضعف مردم و دشمنانشان را نشان می دهد و توده های مردم را بسیج و آبدیده می کند که با دشمنانشان بچنگند. معنای حرفهای لنین برای اوضاع کنونی آنست که ما با در امکان مواجهیم؛ با خطر درهم شکسته شدن توسط دشمنی که بطور افسارگسیخته ضربه می زند، با خطر انفعال و گامهای غلط؛ و نیز با ضرورت و امکان جواب گفتن به اوضاع جدید و رهبری مبارزه در مقیاسی جهانی. قبلاً رهبری این مبارزه یعنی زمانی که مردم جهان با چنین دشمن افسارگسیخته و متمرکزی روبرو نبودند، در این ابعاد امکان ناپذیر بود.

مقاومت جهانی و به میدان آوردن مصمانه تر و پیگیرانه تر آلترناتیو پروتزی شدت مورد نیاز است. این مقاومت اشکال گوناگونی به خود خواهد گرفت.

از یکسو، نیاز به جنبشهای توده ای در سطح بین المللی، متحد کردن هر آنکسی که میتوان متحد کرد، پیش کشیدن برنامه

مبارزاتی پرتارتاب در این نبردها و ازین طریق جلب توده های وسیع سراسر جهان به اینکه نه فقط قوی تر و موثرتر با جنگ تجاوزکارانه امپریالیستها مقابله کنند بلکه نظام امپریالیستی را نیز بعنوان سرمنشأ تمام بی عدالتی ها و ستمهای سراسر گیتی دوک کنند و آماج قرار دهند.

در همان زمان، اوضاع جاری بین المللی امکان و ضرورت تسریع کار در راه کسب قدرت سیاسی در هر کشور، ساختن و تقویت احزاب مائوئیستی که قادر به رهبری چنین پیروسی باشند را فراهم می کند. مائوئیستها عمدتاً با این فعالیت می توانند توانائی آن را بیابند که در مقیاس جهانی قدرتمندتر از همیشه در صحنه سیاسی قدم بگذارند. شرایط انجام این کار را به درجات گوناگون در افق کشورهای مختلف می توان دید.

برای مثال، امروز جنگ خلق در نپال روی اوضاع انقلابی که در کل منطقه در حال رشد است تأثیر می گذارد و از آن تأثیر می گیرد. این جنگ خلق الگوئی است که نشان میدهد برای چه باید جنگید و چگونه باید جنگید. ترس از پا گیری این آلترناتیو در منطقه آسیا که به بشکه باروت می ماند، موجب شده که امپریالیسم آمریکا و انگلیس و هند (که ژاندارم منطقه ای نظام سرمایه داری جهانی است) به فکر مقابله مستقیم با جنگ خلق در نپال بیفتند. روشن است که رقابتهای میان مرتجعین مختلف منطقه، منجمله پاکستان و هند، و همچنین موج مقاومتی که بر ضد «جنگ علیه تروریسم» بلند شده است، شرایط را برای انقلاب در سراسر این شبه قاره مساعد می کند.

در کشورهای که در خط اول جبهه جنگ نامحدود آمریکا قرار دارند، اوضاع انقلابی خیلی مستقیم تر تحت تأثیر این جنگ است. در ایران، ضدیت دروغین رژیم اسلامی با امپریالیسم به آزمایش گذاشته شده و موجب روشنائی اذهان و بوجود آمدن فرصتهای انقلابی می شود. ثبات شکننده رژیم ارتجاعی ترکیه از نگرانیهای دائمی آمریکاست بخصوص آنکه استفاده از ترکیه در اقدامات جنگی، فشارهای سیاسی و اقتصادی زیادی بر آن می گذارد و موقعیتش را خطرناک تر می کند. (۲۲) یک مثال دیگر، سرکوب فلسطینی ها یا آنطور که شارون می گوید «بزانو درآوردن فلسطینی ها» توسط اسرائیل است. اوضاع کنونی جهان نه تنها اشغال فلسطین توسط اسرائیل را ثبات نیشیده بلکه مقاومت بیشتری نیز تولید کرده است. مقاومت ادامه دار مردم فلسطین، بی ثباتی سراسر منطقه را نیز افزایش داده است. بازگشت ارتش آمریکا به فیلی پین موجب برآه افتادن امواج ضد امپریالیستی در سراسر کشور شده است و شرایط مساعدتری را برای متحد کردن توده های مردم حول پیشبرد مبارزه مسلحانه فراهم کرده است.

تأثیرات دقیق این اوضاع بر هر کشور تحت سلطه، ناموزون بوده و پیش بینی اش سخت است. بطور کلی، ممکنست بالا بردن سطح خطرات توسط دولت بوش عواقب متناقضی داشته باشد. جنگهای خلق الزاماً طولانی هستند و با افت و خیز جلو میروند. اما، همانطور که در اغلب کشورهای تحت سلطه، دولتهای ارتجاعی بخاطر ضعف نسبی قدرت مرکزیشان قادر نیستند در همه نقاط کشور، بخصوص در مناطق گسترده روستائی بطور موزون اعمال قدرت کنند، برای امپریالیستهای آمریکائی نیز امکان ندارد که به همه نقاط دنیا و بطور همزمان وارد شوند. بنابراین باید انتخاب کنند.

در حال حاضر نیروهای آمریکا در ۱۰۰ کشور از ۱۸۹ کشور عضو سازمان ملل مستقرند که از زمان جنگ جهانی دوم سابقه

ندارد. بسیاری از آنها در مناطقی مانند آسیای مرکزی که نسبتاً پراشان ناآشناسان و بسیار دور از پایگاههای مستقر در آمریکاست قرار دارند. اینها برای تأمینات پشت جبهه ای خود وابسته به کشورهای «دوست» در جهان سوم، مانند عربستان سعودی، هستند که بهیچوجه ثبات ندارند. ارتش آمریکا هر قدر هم که «سبک پال و تیز دندان» باشد، اما مانند یک جوراب نایلونی کشیده شده است. ارتش آمریکا فقط بر حسب پخش شدن در مناطق جغرافیائی پهناور نیست که کشیده شده است بلکه نسبت به توان اقتصادی آمریکا نیز بیش از اندازه کشیده شده است. قمار هیئت حاکمه آمریکا این است که فکر می کند دیر یا زود می تواند حضور نظامی اش در نقاط مختلف جهان را تبدیل به سودآوری اقتصادی کند. این قمار، نیروهای نظامی آنها را در مقیاسی که سابقه نداشته، در معرض شکنندگی قرار میدهد. آمریکا در مرحله اول جنگ خود موفق شد قدرتهای امپریالیستی دیگر را به خط کند. اما منافع آنها روز به روز بیشتر در تقابل قرار میگیرد و مانع از آن میشود که بتوانند برای همیشه اردویشان را متحد نگاه دارند. همکاری و رقابت از مشخصه های همیشگی مناسبات میان امپریالیستهاست. شکافهای میان آمریکا و قدرتهای اروپائی را می توان در رابطه با مساله عراق و فلسطین مشاهده کرد. با تشدید مقاومت مردم جهان، این شکافها بیشتر هم خواهد شد.

تشریف رامسفلد از دکترین نظامی جدید آمریکا آنست که آمریکا باید بتواند در آن واحد در ۹ میدان جنگ درگیر باشد. البته او فرض می کند که کسی با آنها نخواهد جنگید و آمریکا در جنگها یکی پس از دیگری به پیروزی های سهل الوصول دست خواهد یافت. هنگام جنگ ویتنام، آمریکا فقط درگیر یک جنگ بود؛ با وجود این نتوانست در آن پیروز شود. اوضاع کنونی چالشی برای نیروهای انقلابی هم هست که سطح وحدت انترناسیونالیستی خود را ارتقا دهند تا بتوانند مبارزه جهانی علیه امپریالیسم را بشکل متحدانه تری پیش برند.

برای بررسی وضع درونی کشورهای امپریالیستی نیز می توان درسهائی از تاریخ گرفت. در سال ۱۹۱۵ (یکسال پس از آغاز جنگ جهانی اول) لنین نوشت، «امپریالیسم در آغاز جنگ قوی تر از هر زمان به نظر می رسد.» لنین با کسانی که فقط این جنبه از مساله را دیده و توجه نمی کردند که با ادامه جنگ و محسوس شدن تأثیرات آن، در خود کشورهای جنگ طلب اوضاع انقلابی رشد می کند، مقابله کرد. او اضافه کرد، «اولا، هنگام جنگ حکومتها بیش از هر زمان نیاز به توافق همه احزاب طبقات حاکمه و تبعیت «صلح آمیز» مردم دارند. دوما، حتی در آغاز جنگ، و بخصوص در کشوری که انتظار پیروزی سریع دارد و حکومت از هر جهت بنظر قوی می آید، هیچکس شکل گرفتن یک اوضاع انقلابی را منحصر با آغاز جنگ معنی نکرده است. بعلاوه «ظاهر» و واقعیت را نمی توان یکی دانست.»

در حال حاضر در کشورهای امپریالیستی، اوضاع انقلابی موجود نیست اما وضعیت های انقلابی بدون بحران های بزرگی که نتیجه وقایعی مانند جنگ جاری هستند اصلاً بوجود نمی آیند، و هیچکس نمی تواند با اطمینان بگوید که آیا این بحران یا بحران دیگری در آینده، به رشد اوضاع انقلابی در این یا آن کشور امپریالیستی منجر خواهد شد یا نه. همیشه در شروع جنگهای امپریالیستی یک موج میهن پرستی ارتجاعی بلند می شود. اگر گرایشات مردم در آمریکا و کشورهای امپریالیستی دیگر را از

نزدیک بررسی کنیم، می بینیم که پیچیده تر از آنست که در ظاهر بنظر می رسد: این مساله حتی در مورد توده های میانه (یعنی کسانی که نه پیشرو و نه ارتجاعی هستند) صادق است. وضعیت در کشورهای امپریالیستی مختلف، متفاوت است. اما مسابقه تسلیحاتی، میلیتاریزه کردن جوامع، فرستادن سرباز به اقصی نقاط جهان، برای رقابت بر سر غارت جهان همه آنها را درون گرداب خواهد کشید. موقعیت آمریکا به مثابه کشور خط اول، مردم را بشدت به زندگی سیاسی خواهد کشید و مبارزاتی که علیه جنگ صلیبی آمریکا براه افتد تأثیرات عظیمی بر بقیه جهان خواهد گذاشت! همانطور که رشد و شکوفائی مبارزات در کشورهای دیگر به توده های مردم در آمریکا نیز قوت قلب خواهد داد.

مبارزه علیه ماشین جنگ و تجاوز امپریالیستی که تحت رهبری آمریکا جلو میرود، تأثیرات عظیمی بر روند رشد انقلاب جهانی خواهد داشت. مازکس گفت اگر طبقه کارگر در مقابل سرمایه دارها مقاومت نکند خطر آنست که به یک توده درهم شکسته و ذلیل تبدیل شود. همین حرف را باید در رابطه با جنگهای ناعادلانه کنونی گفت. امروز، مهاجرین خاورمیانه ای در آمریکا زیر قوانین حکومت نظامی زندگی می کنند. انگلیس متقاضیان پناهندگی را اردوگاه هائی که شبیه اردوگاه های جنگی است حبس کرده است و طرحی دارد که هر یک با خود یک کارت الکترونیکی به نام «کارت هشیار» حمل کند که محتوای آن را حتی حامل کارت نمی داند. (۲۳) این شبیه قوانین آلمان نازی است که یهودیها را مجبور می کرد ستاره زرد به سینه بزنند که معلوم شود یهودی هستند. جنگهای استعماری کهن و نوین همیشه همراه است با سرکوب مهاجرینی که در جستجوی کار، میهن خود را ترک کرده و به کشورهای متروپل مهاجرت کرده اند و بخش مهمی از طبقه پرولتاریای کشورهای متروپل را تشکیل می دهند. قتل عام تظاهر کنندگان الجزایری در پاریس، زمانی که فرانسه در الجزایر می جنگید، معروف است. در کشورهای امپریالیستی، فقط در صورتی که پرولترهای پیشرو و نمایندگان مانوئیست آنها در کنار مردم جهانها بایستند می توانند شایسته حکومت کردن در جوامع نوین آبی شوند. آنها تنها به این ترتیب می توانند منافع کارگران و اکثریت مردم را نمایندگی کنند و آنان را برای مبارزه با هدف ایجاد جامعه ای نوین متحد کنند زیرا منافع اکثریت مردم این کشورها در تضاد با جوامعی که اسیرش شده اند، قرار دارد.

مضافاً، در چارچوب اوضاع کنونی انقلابیون این کشورها به لحاظ تشکیلاتی باید (به قول لنین) کفشهای تخته نازک را با «چکمه های پاشنه آهنین» عوض کنند. آنان اگر رسیدن اوضاعی کاملاً متفاوت و معانی آنرا دریابند ممکنست دچار اشتباهات شرم آور و شاید بسیار مہلک شوند.

در مواجهه با اوضاع کنونی، خطر از کف دادن استواری انقلابی موجود است. نمونه هائی از آنرا پس از ۱۱ سپتامبر در جنبش ضد گلوبالیزاسیون مشاهده کردیم. این جنبش قبل از ۱۱ سپتامبر خیز بلندی گرفت. در واقع تمام اقدامات سرکوبگرانه ای که کشورهای امپریالیستی غربی پس از ۱۱ سپتامبر اتخاذ کردند بخاطر گسترش جنبش جهانی ضد گلوبالیزاسیون در قبل از ۱۱ سپتامبر بود. تیراندازی پلیس به تظاهراتهای ضد گلوبالیزاسیون در گوتنبرگ (سوئد) و جنوا (ایتالیا) طلایه های آغاز دوران جدید در سیاستهای دولتهای غرب بود. پس از ۱۱ سپتامبر برخی نیروهایروهای شرکت کننده در جنبش ضد گلوبالیزاسیون سعی کردند این جنبش را از مسائل مربوط به جنگ جاری جدا کنند. سوال

واقعی مقابل شرکت کنندگان این جنبش این بود؛ در کنار مردم جهان بایستی یا خیر؟ بدون استاندارد در کنار مردم جهان تمام حرکات اعتراضی علیه مک دونالد و محصولات غذایی ژنتیکی و حتی علیه اختناق سیاسی، بی معنی می شوند. برای مثال، کنفرانس ضد گلوبالیزاسیون که در پورتو الگره (برزیل) تشکیل شد موضعگیری قدرتمندی علیه جنگ آمریکا نکرد؛ به نمایندگان حکومت‌های اروپایی مانند فرانسه اجازه شرکت داده شد، انگار که آنها بخشی از مشکل نیستند. با بررسی این نمونه ببینیم که چگونه می توان خواست ایجاد جهانی نوین را با چشم پوشیدن بر موانعی که مقابل تولد این جهان نوین است (امپریالیسم و نیروهای مسلح و امنیتی و غیره آن) به هیچ و پوچ تبدیل کرد. مثال دیگری جزیتیم. بعضیها مصرند که شعارها هم علیه جنگ امپریالیستی باشد و هم علیه تروریسم. این به معنای آن است که نمی خواهند نوک پیکان مبارزه متوجه آمریکا و علیه طبقات حاکم کشورهای خروشان باشد. اینکار حتما مقاومت مردم را در گهواره خفه می کند. آنهايي که به اهمیت ایجاد اتحاد گسترده، اتکا به توده ها، متحد کردن همه نیروها علیه جنگ صلیبی آمریکا و جنگ امپریالیستی در همه اشکال آن پی برده اند، می توانند وظایف سخت مقابل یا را خوب چلو بربند و حقیقت وقایع جهانی را برای مردم روشن کنند و به آنها بگویند که منافعشان در اتحاد با مردم جهان است و نه در اتحاد با امپریالیستها و حکومت‌های کشور خود.

همانطور که «جنبش انقلابی انترناسیونالیستی» در یکی از اطلاعیه های جدیدش نوشته است: «جهان وارد دورانی از تغییرات حیرت انگیز شده؛ هر آنچه که به نظر تغییر ناپذیر و ابدی میرسید توسط تضادهای درونی اش به لرزه درآمده. زمانه ایست پر از فرصتهای بزرگ و خطرات واقعی. زمانه ایست که استواری پرولتریان، موضع مارکسیست لنینیست مانوئیستی، دیدگاه و مدت و نیز جهت گیری سیاسی صحیح مان را یکجا صیقلید که بتوانیم از میان توفان‌ها پیشروی کنیم. امکان پیروزی نهایی در افق آشکار شده اما دست یافتن به آن مستلزم مبارزه و فداکاریهای بیشتر است.»

مانو گفت امپریالیسم هم پیر واقعی است و هم پیر کاغذی. و در نهایت فقط مردم قدرت واقعی هستند. نادیده گرفتن جنبه واقعی این پیر، اشاعه توهمات خودکشی گونه است. اما چرا پیر کاغذی است؟ نه بخاطر آنکه آسمانخراشهای آنها را می توان فروریخت، بلکه بخاطر آنکه امپریالیسم در خانه و بیرون خانه اش دست به تبهکاری می زند و نفرت مردم را بر می انگیزد و آنان را علیه خود متحد می کند. در نهایت مردم جهان (هم مردمی که در دل هیولا زندگی می کنند و هم مردم نقاط دیگر جهان) هستند که می توانند تضادهای این نظام را حل کنند. جهان هر چه بیشتر در اعماق فاجعه فرو می رود؛ تنها با بسیج توده ها در یک مبارزه انقلابی تحت رهبری یک خط مارکسیست لنینیست مانوئیستی می توان اوضاع را عوض کرد.

توضیحات

۱. سوختن رایشتاگ (پارلمان آلمان) در سال ۱۹۳۳ بهانه ای به هیتلر داد که به روش خود اعلام کند «یا ما یا علیه ما» و حاکمیت نازی را تثبیت کند. هیتلر به تثبیت حاکمیت نازی نیاز داشت زیرا در حال تدارک برای آغاز یک جنگ جهانی با هدف برقراری سرکردگی امپریالیسم آلمان بود.

۴. این عبارات اقتصادی به ظاهر خنثی، در واقعیت به معنای هرج و مرج و فلاکت مردم جهان در میانی است که تاریخ بشر به یاد ندارد. برای مثال «کارکرد نرمال» تجارت جهانی به معنای نابودی کشاورزی زامبیا (در آفریقا) و وابستگی این کشور به استخراج معادن می توسط خارجیها بود. معنای دیگر همان «کارکرد نرمال» این بود که وقتی چند شرکت بین المللی که انحصار می جهان را در اختیار دارند، در رقابت با یکدیگر بیش از اندازه در کشورهای جهان سوم می استخراج کردند، معادن زامبیا بسته شد و سرمایه چمدانش را بست و به جای دیگر رفت. صندوق بین المللی پول برای حل مشکل سرمایه داران امپریالیست مبنی بر «کمبود امکانات سودآوری در زامبیا» اقتصاد زامبیا را بیش از پیش برای نفوذ سرمایه امپریالیستی باز کرد. زامبیا را مجبور کرد محدودیتهای تجاری که کارخانه های نساجی را مخالفت می کرد، بر دارد. در این کارخانه ها همسران، خواهران و فرزندان معدنیچیان مس کار می کردند. با برداشته شدن محدودیتهای تجاری کشور پر از پانجه های خارجی شده که مثل سیل این کارخانه ها را از جا کند. یکی از زنانی که در بازار محلی با فروش چند گوجه فرنگی پخته هایش را زنده نگه می دارد گفت: «هیچکس به عمویش چنین فقری را ندیده بود». در اندونزی درست پس از بحران مالی که در نتیجه حرکات نرزی بین المللی ایجاد شد، در فاصله چند هفته غذای دهقانان از برنج به پوست درخت تنزل یافت. جهان همیشه شاهد قطعی، طاعون و فاجیع دیگر بوده است اما هیچوقت این فجایع تا این حد مساخته دست بشر نبوده اند.

۵. اعضای هر دو بلوک بخاطر منافع مشترکشان با هم متحد بودند و نه در نتیجه اعمال زور. اما سمت عوض کردن از یک بلوک به دیگری غیر مجاز بود. این قانون نالوشه ای بود که شوروی با حمله به چکسلواکی در سال ۱۹۶۸ یادآوری کرد. آمریکا هم همینکار را میکرد اما پوشیده تر. برای مثال در ایتالیا، آمریکا با بخشهایی از هیئت حاکمه ایتالیا پروژه ای سری به نام «پروژه گلابیو» و تشکلات سری مانند «لژ پ ۲ مانوئیکی» را سازمان داده بود که قرار بود در صورتیکه حزب کمونیست ایتالیا زیاده از حد به قدرت نزدیک شود، کودتا کنند.

۶. هنری کیسینجر که وزیر امور خارجه نیکسون بود در آرماتزمان گفت: «ما نمی توانیم اجازه دهیم کشوری بخاطر بی مسئولیتی مردمش مارکسیست شود». او سازمان سیا را مسئول اجرای یک کودتای نظامی خونین و سرنگونی آگنده در شیلی کرد. ژنرالهای طرفدار آمریکا هزاران نفر را بعنوان مظنون به مخالفت با منافع آمریکا اعدام کردند.

۷. شرایط را برای سرمایه گذارهای بیشتر آمریکا فراهم کردند. در آرژانتین مثال خوبی است. سرمایه اروپایی و اسپانیایی آنگاه در آن کشور و همسایه هایش متمرکزند که وقتی صندوق بین المللی پول اعلام کرد وامهای آرژانتین را تمدید نمی کند بکباره بازار سهام اسپانیا سقوط کرد. در حالیکه بازار سهام آمریکا بحران آرژانتین را راحت از سر گذراند. فرانسه و اسپانیا تلاش کردند این تصمیم صندوق را عوض کنند اما در سیستم رای گیری صندوق بین المللی پول، رای ها مساوی نیستند. بلکه برحسب قدرت هر کشور، رای ها وزنها متفاوت دارند و آمریکا از حق و تو برخوردار است. این وسط میلیونها آرژانتینی که یک روز صبح از خواب بیدار شدند و دیدند در نتیجه سقوط ارز کشور، مفلس و مفلس تر شده اند، اصلا اهمیتی ندارند.

۸. برای اطلاعات بیشتر در این زمینه به مقاله «تجارت آزاد» موتور رشد یا غارت» در مجله جهانی برای فتح شماره ۳۶ رجوع کنید.

۹. این اصطلاح «حقوق بشر» نسبت به «حقوق مرزی» اولویت دارد. به ظهور یک دکترین جدید پا داده است: «امنیت ملی» (البته امنیت ملی آمریکا) بر حقوق بشر اولویت دارد. یک روزنامه نگار غربی با ناامیدی نوشت: «حقوق بشر اکنون آرمانی است که در

سالهای دور دهه ۱۹۹۰ مد بود.

۸. امروز در دادگاه بین المللی لاهه، میلسویچ این آدمکش صرب که هشت حاکم روسیه و بخش بزرگی از هشت حاکم فرانسه دوستش داشتند، به محاکمه کشیده شده است. در حالیکه آدمکشان حاکم بر کروآسی که آمریکا و آلمان دوستان دارند، هنوز در قدرتند.

۹. آنها بالاخره به آرزوی خود رسیدند و در نبرد جنوب گریز که اولین جنگ منظم آمریکا در افغانستان بود شرکت کردند. در آن نبرد سربازانی از استرالیا، کانادا، دانمارک، فرانسه، آلمان و نروژ شرکت داشتند و فرانسه در بمباران هوایی هم شرکت داشت. برای چند روز، وزرای خارجه کشورهای اروپایی لعنتشان را نرم تر کردند.

۱۰. ابزار جنگی که شوروی تولید می کرد، از کلاشینکوف تا جت های جنگی میگ و بزرگترین هواپیمای جنگی نظامی، حداقل به لحاظ کیفیت با مال غرب برابری می کرد. اما بودجه نظامی روسیه اکنون فقط ۹ میلیارد دلار است. آمریکا روزانه یک میلیارد دلار صرف هزینه های نظامی می کند. گفته می شود که تلاش شوروی برای حفظ برابری نظامی با غرب در شرایطی که پایه اقتصادی بلوک شرق بسیار کوچکتر بود، ناموزونی هائی در اقتصاد شوروی ایجاد کرد که از عوامل مهم فروپاشی آن بود. همین بلا می تواند سر آمریکا که هزینه های نظامی اش بسیار سریعتر از پایه اقتصادی اش رشد می کند، بیاید.

با تضعیف هر چه بیشتر روسیه، توازن نیروهای نظامی جهان را بهم زد؛ رویای پیوند زدن قدرت نظامی روسیه به اقتصاد اروپا هم بهم خورد. این یک تفاوت مهم دیگر میان اوضاع جهان در دهسال پیش و اکنون است.

۱۱. در چند سال گذشته فرانسه یک نیروی واکنش سریع پنجاه هزار نفره سازمان داده است.

۱۲. تا آنجا که به صحنه نظامی جهان مربوط است می توان سلاجهای هسته ای هند و پاکستان را نادیده گرفت. سلاجهای هسته ای اسرائیل نقش معینی در حفاظت از این پاسگاه صهیونیستی آمریکا در خاورمیانه دارد.

۱۳. احتمالا این مدلی است که آمریکا برای برخی یا همه کشورهای امپریالیستی دیگر دارد؛ تقریبا شبیه امپراتوری رم که طبقات حاکمه مدلی بخشی از امپراتوری آن بودند و تا زمانی که همه راه ها به رم ختم می شد و رم سهم عمده را از جهان می برد، به همه شان منفعت میرسید.

۱۴. مقاله «حکومت جنگ سرد که جنگی برای جنگیدن ندارد: آرزوهای امپریالیستی آمریکا» در «لوموند دیپلوماتیک» ژوئیه ۲۰۰۱ نوشته فیلیپ گولوب.

به عنوان این نوشته که قبل از ۱۱ سپتامبر نوشته شده است توجه کنید. این تحلیل در مورد حرکت آمریکا برای ایجاد یک جهان تکا قطبی است. گولوب می گوید که رامسفلد حتی قبل از اینکه وزیر دفاع بوش شود در مورد «تکرار پرل هاربر» هشدار می داد. البته دقیق تر است بگوئیم فراخوان آن را می داد. توجه کنید که افراد کابینه بوش، واقعه ۱۱ سپتامبر را با واقعه پرل هاربر مقایسه کردند. واقعه پرل هاربر حمله ژاپنی ها به ناو آمریکا در هاوایی بود که بهانه ای شد برای ورود آمریکا به جنگ جهانی دوم. پرل هاربر نیز واقعه ای بود که هشت حاکم آمریکا در آن زمان خوشامد گفت. شاید هم خودشان تحریکش کرده بودند.

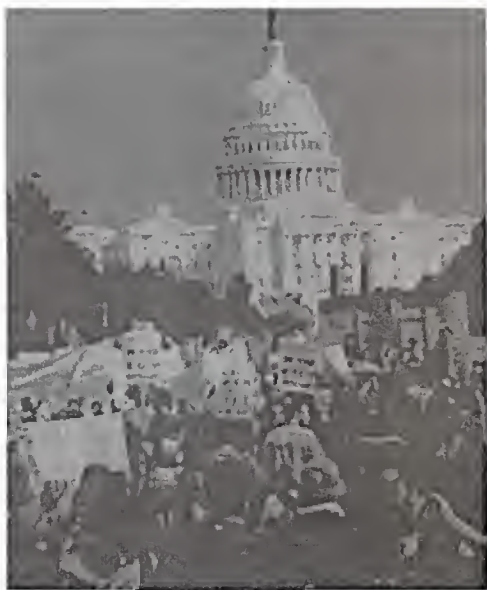
۱۵. به فاصله کوتاهی پس از آنکه کالین پاول همتای فرانسوی خود را منته به «دادن کردن» کرد، یک سخنگوی دولت آمریکا که خود را معرفی نکرد گفته کالین پاول را به این صورت ترجمه کرد که فرانسویها «مثل زنان یائسه عمل می کنند». این گفته وزیر

دیپلماتی! بوش در واقع چارچوبه بحثها را تعیین می کند: «مردان واقعی» در مقابل زنان و ضعیفه ها! این نوع حرف زدن مشخصه ارتش آمریکاست که به خصلت مانچو (زن ستیز و هموفوبیک) خود بسیار غرور است.

۱۶. آمریکا به نازکی اعلام کرده که در حال ساختن سلاجهای هسته ای «تاکتیکی» است که در «جنگهای نرمال» از آن استفاده خواهد شد. در واقع، افغانستان و عراق بعنوان آماج احتمالی نام برده شده اند. در گذشته استراتژیهای جنگی صحبت از «توازن وحشت» می کردند. یعنی هیچ یک از طرفین جرات استفاده از سلاح هسته ای را نداشت. اما اکنون در جهان پر جرات بعد از جنگ سرد، یکبار دیگر افس از هیروشیما! احتمال جنگ هسته ای سربلند کرده است.

۱۷. برای رژیمی که در اوایل دهه ۱۹۸۰ به کنتراهای نیکاراگوئه که تحت حمایت آمریکا بودند اسلحه داد اینکار غریب نیست.

۱۸. آمریکا، یورتوریکو و کوبا را همانند فیلی پین در جنگ با اسپانیا در سال ۱۸۹۸ تصاحب کرد.



افغانستان

تاریخ « بازی بزرگ » امپریالیستی :

مربوط می شدند نیز خود را در مقیاسی بین المللی بسیج می کردند تا تهدید سوسیال امپریالیستهای روسی را به سلطه جهانی آنها در هم کویند.

امپریالیستهای آمریکایی سریعاً وارد عمل شدند. آنها مقادیر عظیمی کمک نظامی و مالی را به آنجا ریختند تا فئودالها و نیروهای جنگ سالارانی را که برایه قبیلوی استوار بود را تشویق کنند. آنها تلاش کردند تا نیروهای اسلامی و رؤیهای ارتجاعی منطقه را که در اقامشان قرار داشتند، بسیج کنند تا جهاد علیه «کمونیستهای بی خدا»، آنگونه که آنها میل داشتند سوسیال امپریالیستهای رویزیونیست را بنامند، اعلام کنند. عربستان سعودی و پاکستان همراه با سازمان جاسوسی معروفش آی اس آی و همچنین رویزیونیستهای نوین چین دنگ شیائو پینی، مجاهدین و نیروهای ارتجاعی درون مقاومت افغانستان را پشتیبانی کردند. این جنگ نابودکننده و بیرحمانه یک دهه به طول انجامید و به قیمت جان بیش از یک و نیم میلیون نفر زخمی و ناقص شدن میلیون ها نفر تمام شد. جمعیت عظیمی آواره و بیخانمان شد. یک سوم آنها به کشورهای همسایه و دیگر کشورهای جهان پناهنده شدند.

هنگامیکه آخرین رژیم طرفدار روس، تحت رهبری نجیب الله در سال ۱۹۹۲ سرنگون شد، گروههای گوناگون مجاهدین برای داشتن دست بالا در حکومت به جنگ باهم پرداختند. از مسعود (محبوب امپریالیستهای غربی)، ربانی و دیگران از ملیت تاجیک گرفته تا حکمتیار محبوب آی اس آی و سیا که در مناطق پشتو قدرتمندتر بود، تا مسلمانان شیعه از حزب وحدت از مناطق هزاره و مرکزی تا اسماعیل خان در غرب کشور و ژنرال دستوم در منطقه ازبک، هر یک از این جنگ سالاران در منطقه خود فرماندهی می کردند و بشکل سیعانه ای دیگر ملیتها را سرکوب می کردند. این دوره دوران فئودالها و جنگ سالاری بر مبنای قبایل و دوره ترور تحت کنترل راززان و باندها و غارت و چپاول مردم و تجاوز گسترده به زنان بود. همچنین آنجا میدانی زشت و ارتجاعی برای چپاول منافع منطقه ای بود - قدرتهای امپریالیستی مهم و همسایه ارتجاعی چون پاکستان، هند و ایران - هر یک با پول واسلحه تلاش میکردند تا جنگ سالاران منطقه ای را برای منافع خودشان بکار گیرند. قوماندانان (فرماندهان جنگ سالار) مکرراً تغییر موضع می دادند، و با «خیانت» به قبیله و یا دسته خود، به جایی می رفتند که چیز بیشتری بهشان می رسید و به آتش جنگ های منطقه ای دامن می زدند.

بیش از ۱۰۰۰۰ نفر از مردم غیر نظامی در جنگ بین حکمتیار که نیروی اصلی پشتون ها را رهبری می کرد، با ربانی و مسعود کشته شدند. کابل توسط حملات نیروهای حکمت یار و دستوم داغان شد.

حاد شدن رقابت:

هر چند که رویای روسها برای یافتن راهی به جنوب آسیا و آبهای آزاد بواقعیت نپیوست و آنها مجبور شدند که همراه با سقوط امپراطوریشان، نیروهایشان را از افغانستان بیرون بکشند، اما اهمیت استراتژیک افغانستان به دلیل کشف منابع عظیم نفت و گاز طبیعی در آسیای مرکزی و دریای خزر، همچنان ادامه یافت. در میان شدت یابی تخصصات امپریالیستی، نفت بیش از هر زمان دیگر نه تنها یک کالا

پیش از یک قرن است که افغانستان قربانی توطئه ها و رقابتهای امپریالیستی، است. عبارت «بازی بزرگ» اولین بار در اوایل قرن نوزدهم برای توضیح، تخصصات بین امپریالیسم انگلیس و روسیه تزاری برسر کنترل افغانستان، بکار برده شد. افغانستان از یک طرف دروازه ای به آسیای مرکزی است و از طرف دیگر بطرف شبه جزیره هند و آبهای آزاد که از ملتها پیش مورد طمع روسیه بوده است راه می گشاید. اولین استعمارگری که افغانستان را مورد تجاوز قرار داد انگلیسیها بودند که کابل را در سال ۱۸۳۹ در تخصص با روسها اشغال کردند.

خلق های افغانستان انگلیسیها را در سه جنگ متوالی بیرون راندند. این مبارزات قهرمانانه خلقها نتوانست کشور را از استعمار و استثمار رها سازد و هر بار سران قبایل و فئودالها در مقابل امتیازات ناچیزی به معامله پرداختند. پس از جنگ جهانی اول و پیروزی پروتاریا تحت رهبری حزب بلشویک در روسیه که الهام بخش توده های تحت ستم جهان بود، سومین جنگ ضد استعماری موفق به اعلام استقلال تحت حاکمیت اسان الله خان گردید که حاکی از فرارسیدن دوران جدیدی بود که توسط نیمه مستعمره - نیمه فئودالیسم مشخص می شد.

امپریالیسم انگلیس که با وجود یک کشور سوسیالیستی در شمال افغانستان پریشانتر شده بود، به تلاش برای نفوذ در افغانستان ادامه داد. گر چه امپراطوری انگلیس در سرایش سقوط قرار گرفته بود اما این مسئله تحت الشعاع صعود و قدرت گیری امپریالیسم آمریکا در دوران بعد از ج ج دوم قرار گرفت. در اواسط دهه پنجاه میلادی رویزیونیستهای نوین در اتحاد شوروی که بعد از سرنگون کردن سوسیالیسم در اتحاد شوروی به قدرت رسیده بودند، به منظور گسترش نفوذ خود در افغانستان وارد «بازی بزرگ» شد. اشتیاق سوسیال امپریالیستهای روسی در دهه ۷۰ میلادی یعنی زمانی که رقابت با امپریالیسم آمریکای متحدین غربیشان برای کنترل بخشهای بیشتری از جهان حدت یافت، رشد تصاعدی یافت.

روسها اهرمهای اقتصادی را بکار گرفتند اما از کار کردن از طریق احزاب رویزیونیستی طرفدار شوروی در داخل افغانستان غافل نماندند. بین سالهای ۱۹۵۶ تا ۱۹۷۳ آنها نزدیک به ۳ میلیارد دلار کمکهای اقتصادی و نظامی به افغانستان کردند. کودتای سال ۱۹۷۸ یکی از دو گروه اصلی طرفدار روس یعنی حزب خلق را به قدرت رساند. هدف روسها گشودن راه بطرف اقیانوس هند و خلیج فارس از طریق کنترل افغانستان بود. نیروهایی در مقابل این کودتا ایستادند و کنترل کشور را توسط آنها مشکل کردند. بنابراین نیروهای روسی در تلاشی بمنظور تحکیم موقعیت خود به افغانستان تجاوز کرده و این کشور را به اشغال خود در آورد و نوکر جلدی از گروه رویزیونیستی دیگری، یعنی حزب پرچم را بقدرت رساند.

اشغال افغانستان توسط روس خون آشام از یک طرف منجر به مقاومت مردمی همه جانبه ای گشت از طرف دیگر بیان یک رودررویی با بلوک امپریالیستهای غربی بود. بنابراین افغانستان تبدیل به کانون دو تا از حادترین تضادهای جهان گردید. نیروهای انقلابی و توده ها در سرتاسر دنیا مبارزات قهرمانانه خلق های افغانستان را مورد پشتیبانی قرار دادند، در همان حال فئودالها و دیگر نیروهای ارتجاعی که مستقیماً و یا غیر مستقیم به امپریالیسم آمریکا و دیگر امپریالیستهای غرب

آنها پرسیت بشناسد. اما آنها مناسبات گرم و صمیمانه ای را از طریق اسلام آباد حفظ کردند و در عین حال آماده سازی کمپانیهای نفتی آمریکا را برای پراه اندازی پروژه لوله نفتی آغاز کردند. هنگامیکه قوانین سخت اسلامی به اجرا گذارده شد، وقتی که هزاران زن و دختر از مدارس اخراج شده و از مشاغل خود بیرون انداخته و در خانه های می شدند، وقتی که که کشتار اقلیت های غیر پشتون بوقوع پیوست و دست و سرها به نام عدالت اسلامی قطع می شد، از عوامفریبی امپریالیسم آمریکا در باره آزادی و دموکراسی خبری نبود. به محض اینکه طالبان موفق به کنترل دو سوم کشور گشت، امپریالیسم آمریکا ثبات نسبی جدید را خوش آمد گفت، گر چه در آن زمان تحت فشار افکار عمومی، تلاش کرد که در انتظار عصری از طالبان فاصله بگیرد. در همین اواخر یعنی ماه مه ۲۰۰۱ یعنی زمانی که بوش در کاخ سفید بود، کابینه آمریکا بیش از ۲۰ میلیون دلار کمک مالی به طالبان را مورد تایید قرار داده بود

برای به غارت برده شدن است، بلکه یک منبع استراتژیک می باشد که کنترل روی آن منجر به شکلهی تقابلات در کل منطقه می شود. برای امپریالیستها، محروم کردن رقیب از دسترسی به انرژی به همان اندازه اهمیت دارد که کنترل بر آن، تضمینی است برای خودشان.

همراه با عقب نشینی روسیه در اوایل دهه ۹۰ میلادی، امپریالیستهای آمریکایی سیاستی را وضع کردند تا نفوذ روسها بر آسیای مرکزی را با نفوذ خودشان جایگزین کنند، تا آنها را به بازار جهانی متصل کنند و انحصار روسیه بر خط لوله نفتی به بازار را بشکنند. آنها همچنین در نظر گرفتند که یک آلترناتیو در مقابل منطقه خلیج فارس به مشابه تأمین کننده اصلی انرژی بسازند تا موقعیت مسلط جهانی آمریکا را مستحکم کنند. یکی از جوانب کلیدی آن البته این بود که از ظهور دوباره روسیه به مشابه یک رقیب عمده در منطقه جلوگیری کنند، خط لوله ای را که امپریالیسم آمریکا به آن احتیاج داشت باید از افغانستان به پاکستان و از آنجا به آبهای آزاد می رسید تا بدون مانع در دسترس بازارهای غرب قرار گیرد.

روسیه که بعد از سقوط پلوشین از نظر سیاسی و مالی تضعیف شده پره تلاش کرد تا دامنه نفوذ در قلمرو آسیای مرکزی و کنترل صادرات نفت و گاز طبیعی منطقه را از طریق گذراندن لوله نفت از درون کشور خود، کنترل کند.

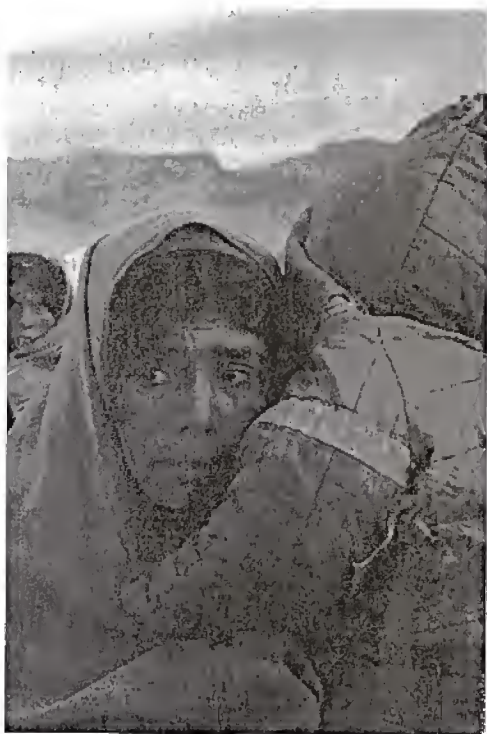
ایران، ترکیه و پاکستان نیز بمنظور پیشبرد منافعیشان در رقابتها بر سر پروژه لوله نفتی درگیر شدند. در عین حال امپریالیستهای اروپایی بر سر نفوذ در منطقه رقابت می کردند و اغلب با برنامه های بیلطفه گری آمریکا تصادم می کردند، درحالیکه در دهه گذشته کمپانیهای نفتی از سراسر جهان به میدان مبارزه تاختند تا داخل رقابتها بر سر بایستیان لوله نفتی بشوند.

بی ثباتی عظیم افغانستان جنگ سالار برای «استراتژی نوین» امپریالیستهای آمریکایی در منطقه کاملاً نامناسب بود و علیرغم مدتها پشتیبانی از این سلطه فئودالی توسط سیا و آی اس آی، به گردن پاکستان نزدیک ترین متحد آمریکا در منطقه افتاد، تا جنگ سالاری را برافکند و قدرت سیاسی را به دست یک رژیم مرکزی متحدتری بدهد.

ورود طالبان:

طالبان در درجه اول طبقات فئودال و قبایل پشتون را نیابتدگی می کرد. بیشتر آنها در پاکستان متولد شده و به گفته احمد رشید نویسنده کتاب طالبان: اسلام، نفت و بازی بزرگ نوین در آسیای مرکزی، در مدرسه مذهبی یک ملای بنیادگرا بنام مولانا فضل الرحمن تحصیل کرده اند. فضل الرحمن به نوبه خود پنهانی با دولت بوتر در پاکستان داشت و چهره کلیدی در ارتباط دادن ارتش پاکستان و آی اس آی با رهبری طالبان بود. طالبان تجربه بسیار ناچیزی در جنگ با روسها داشتند، تنها تعداد محدودی از رهبری آنها با مجاهدین همکاری داشتند که آنها هم با یک بخش از حزب اسلامی بود. بدون کمکهای جاسوسی و نظامی آمریکا و پاکستان ازجمله شرکت مستقیم در جنگ و همچنین کمکهای مالی سعودی ها طالبان هرگز قادر به شکست جنگ سالارانی که تجربه پیش از ۱۰ سال جنگ با ارتش روسیه و جنگ داخلی پس از آنرا داشتند، نبود. در ماه نوامبر ۱۹۹۴، طالبان کنترل قندهار را بدست آورد و با کمک پاکستان و سعودی ها با موشک به کابل حمله کردند و هزاران نفر را کشته و مجروح نمودند. روز ۲۶ سپتامبر ۱۹۹۶؛ طالبان کابل را به تصرف در آورد و ساختار قدرت مرکزی را برقرار ساخت.

بنیادگرایی افراطی طالبان مانع از آن شد که آمریکا بتواند آشکارا



افغانستان

ساختار سیاسی و اقتصادی دولت موقت جدید

نوشته ای که در زیر می آید بخشهایی است از سر مقاله شعله ۲۸ نشریه حزب کمونیست افغانستان

جنبه های مهم بازسازی توسط " اداره موقت " را تشکیل می دهد... بازسازی اداری در کابل مستقیماً تحت نظارتها و مراقبت های امنیتی " قوای بین المللی کمک امنیتی " پیش برده می شود... اداره موقت " در طی تقریباً سه ماه دوره گذشته کارش هنوز نتوانسته است صرفاً مشکل تقرر والیان در ولایات کشور را حل و فصل نماید. دلیل این امر روشن است: " اداره موقت " از قدرت موثری برای تعیین والیان ولایات برخوردار نیست. در ولایاتی مثل پکتیا حتی در مقابل والی تعیین شده توسط "حکومت موقت" مقاومت مسلحانه صورت گرفته و از مرکز ولایت بیرون رانده شده است و "حکومت مرکزی" مجبور شده است بر سر فرقه سوم با " مقامات محلی " به توافق برسد. در ولایاتی مثل پکتیکا، خوست، لوگر، لغمان و غیره یا والیان تعیین شده توسط " اداره موقت با عدم پذیرش گسترده از سوی مقامات محلی روبرو گردیده اند

لویه جرگه

تدویر لویه جرگه اضطراری برای ادامه کار بازسازی سیاسی در سطح حکومت مرکزی، که باید " حکومت انتقالی " را بعد از سپری شدن مدت کار " اداره موقت " بوجود بیاورد، مورد مهم دیگری از بازسازی سیاسی محسوب میگردد. در "موافقتنامه بن" گفته شده است که ملل متحد در تاسیس و اجزانات کمیسیون تدویر لویه جرگه اضطراری کمک خواهد کرد. اما در جریان عمل، نماینده "ملل متحد"، تمامی ۲۲ نفر از اعضای این کمیسیون به شمول رئیس آن را خود انتصاب نمود، به یقین کار "انتخاب" و یا انتصاب اعضای لویه جرگه اضطراری، با توجه به وضعیت جاری، آنچنان با اغتشاش و در هم برهمی و دعوای و منازعات همراه خواهد بود که در آن مورد نیز در نهایت، فیصله کننده نهائی در اکثر موارد "نماینده ملل متحد" خواهد بود. در هر حال اولین و فزاینده ترین معیار در انتخاب و یا انتصاب اعضای لویه جرگه اضطراری آن خواهد بود که آنها شرایط تحت الحماکی افغانستان و "قیمومت" امپریالیست ها بر سر نوشت کشور را قبول داشته باشند و علیه سلطه مستقیم قوای امپریالیست ها بر کشور منجمله در شکل به اصطلاح قوای ملل متحد، مخالفتی نداشته باشند، طبعاً این افراد نمایندگان اتوریته های ارتجاعی و نوکر امپریالیسم در ولسوالی ها، ولایات و مناطق مختلف کشور خواهند بود تا تجمع آنها به معنی حقیقی کلمه مفهوم تاریخی و اجتماعی لویه جرگه " را در شرایط کنونی متبلور سازد.

در تاریخ افغانستان اولین لویه جرگه در سال ۱۷۰۷ میلادی توسط میرویس خان هوتک برای مقابله با سلطه حکومت صفوی ایران دایر گردید. دومین لویه جرگه در سال ۱۷۳۷ میلادی توسط احمد شاه ابدالی دایر گردید که سر آغاز سلطنت درانی ها در افغانستان به شمار می رود. از آن پس لویه جرگه های دیگری نیز تا زمان سلطنت امان الله خان دایر گردیدند که همانند دو لویه جرگه اولی، همه دارای ترکیب کامل فیودالی - قبیله ای و درباری به شمول آخوندها بودند. در زمان امان الله خان برای اولین بار بعضی از تحصیل کرده ها به لویه

حاکمیت دست نشانده نه تنها از لحاظ شکل گیری، تشکیل و تحویلگیری قدرت بلکه از لحاظ ادامه کار نیز قویاً متکی بر حمایت های نظامی قدرت های امپریالیستی در افغانستان است. دو وظیفه اصلی که برای "اداره موقت" و همچنان "حکومت انتقالی" در نظر گرفته شده است عبارت اند از "تأمین امنیت" و "بازسازی سیاسی و اقتصادی" که مرتبط بهم و متقابلاً لازم و ملزوم همدیگراند، حالت مسخره ای است!! مسئولیت تأمین امنیت بر عهده خود افغان ها (اداره موقت) است، اما این اداره قوای امنیتی و قوای مسلح نظامی در اختیار ندارد.

واقعیت این است که نیروی اصلی تأمین کننده امنیت برای رژیم دست نشانده و نیروی اصلی نظامی در افغانستان فعلی همین قوای جنگی امپریالیستی است و نقش " قوه ملل متحد " در مقایسه با نقش این قوه بسیار فرعی و تابع است و در اساس متکی و مشروط به آن است. علاوه " قوه ملل متحد " تحت قوماند ستاد قوای نظامی تحت رهبری امریکا در افغانستان قرار دارد و ازین نظر در واقع بخشی از آن به شمار می رود. به همین جهت جدا سازی روشن آنها نیز چندان مشخص بوده نمی تواند. گذشته ازینها تا آنجائیکه بطور مشخص به " تأمین امنیت " برای "برای بازسازی" مربوط است نقش قوای نظامی روسی را نباید نادیده گرفت.

به این ترتیب قوای امپریالیستی باید وظایف قوت های جنگی نظامی و قوای امنیتی پولیس را عمداً در افغانستان به دوش بگیرند و علاوه بر آن ارتش و پولیس ارتجاعی را بازسازی نمایند تا بعدها حکومت دست نشانده قادر گردد وظایف نظامی و امنیتی خود را بشماره یک حکومت نیمه مستعمراتی به دوش بگیرد. از آنجائیکه قوای مسلح (ارتش و پولیس) در هر دولتی نقش مرکزی بر عهده دارد و حکومت دست نشانده فاقد نیرو و توان برای ایفای این نقش مرکزی است، حتی نمی تواند یک حکومت نیمه مستعمراتی تلقی گردد، بلکه صرفاً می تواند یک حکومت پوشالی و مستقیماً تحت الحمایه محسوب گردد.

قوت های نظامی تحت رهبری امریکایی ها کماکان به تحکیم و گسترش پایگاه های خود در افغانستان و اطراف افغانستان ادامه می دهند. این قوت ها هم اکنون در اکثر شهرها و نقاط استراتژیک مهم افغانستان پایگاه هایشان را مستقر کرده اند و مصروف تحکیم و گسترش این پایگاه ها هستند. بر علاوه گزرمه ها و گروپ های سیار زمینی و گشت های هوایی شانرا به هرجا و هر نقطه ای و در هر زمعمانی که خواست باشند اعزام می نمایند و هر " وظیفه ای " را که خودشان برای شان تعیین نمایند " اجرا " می کنند. خواست توقف بمبارانها و عملیات های نظامی که معمولاً از میان اهالی ملکی و حتی از میان منسوبین " اداره موقت " تلفات زیادی می گیرد، اکنون به یک خواست نسبتاً وسیع میل گردیده است....

بازسازی اداری، در پهلوی بازسازی نظامی و پولیس، یکی دیگر از

جرگه راه یافتند که عاقبت نظرات و پیشنهادات آنها نیز به جانی نرسید زیرا شاه اسان الله در موارد متعددی به نظرات فیودال ها و آخوندهای تاریک اندیش تمکین نمود (در لویه جرگه ای موسوم به لویه جرگه پغمان).

آخرین لویه جرگه تدویر شده در تاریخ افغانستان، لویه جرگه زمان نجیب الله بود که قانون اساسی پیشنهادی حکومت وی را تصویب نمود و خودش را بحیث رئیس جمهور افغانستان انتخاب کرد!!

لویه جرگه در اصل یک تجمع فیودالی - قبیله‌ای است و شرکت کنندگان آن بزرگان قبایل هستند و اساساً به نظام قبیله‌ای پشتون ها تعلق دارد. در شرایط حاضر که اتوریتة های سنتی قبیله‌ای در سراسر کشور وسیعاً ضریف خورده و جای آنها را بصورت گسترده ای جنگ سالاران مرتجع وابسته به امپریالیست ها گرفته است، لویه جرگه مفهوم و شکل دیگری پیدا نموده است. هیچ لویه جرگه ای در تاریخ افغانستان در تایید اشغال کشور توسط قوای خارجی دایر نگردیده است. حتی لویه جرگه زمان نجیب الله موقعی دایر گردید که خروج قوای " شوروی " از افغانستان تکمیل گردیده بود. لویه جرگه اضطراری ظاهرخانی پیشنهادی "جلسه بن" یگانه لویه جرگه ای در تاریخ افغانستان خواهد بود که هم محصول اشغال توسط قوای امپریالیستی و هم تایید کنندة آن است. " لویه جرگه اساسی " که بدنبال خواهد آمد نیز همانند " جلسه بن " و " لویه جرگه اضطراری " نجمی از خائنین ملی دست نشانده اشغالگران امپریالیست و تائید کننده آنها خواهد بود.

لویه جرگه حتی با معیارهای بورژوازی نمی تواند یک مجمع دموکراتیک تلقی گردد. اساس شرکت در آن، انتصاب توسط قدرتمندان مرتجع - از سطوح طایفوی و قبیله‌ای گرفته تا سطح کشوری - است و توده های مردم در آن نمی توانند حتی با معیارهای بورژوازی و طبق اصل ظاهری " یک نفر یک رای " شرکت داشته باشند. لویه جرگه آنچنان گردهمایی کهنه و فرسوده ای است که حتی آخوند مرتجعی مثل شیخ آصف قندهاری در مورد آن گفته بود که: "جسبیدن به لویه جرگه در قرن بیست و یک خجالت آور است".

پذیرش لویه جرگه به عنوان مکانیزم تعیین حکومت انتقالی، تصویب قانون اساسی و تعیین نظام سیاسی آینده افغانستان خود نشان می دهد که امپریالیست ها و دست نشاندهان و مزدوران بومی آنها در حال پختن چه آشی برای کشور و مردمان کشور هستند.

یکی از نکات مربوط به " لویه جرگه اضطراری " که در مورد آن تبلیغات زیادی صورت می گیرد این است که زنان در آن شرکت خواهند داشت. واقعیت این است که " لویه جرگه " در اصل یک مجمع مردانه است. اما " لویه جرگه اضطراری " اولین " لویه جرگه ای " نیست که زنان در آن شرکت خواهند کرد. در " لویه جرگه " زمان نجیب الله نیز زنان معینی شرکت کرده بودند و این زنان کسانی بودند که تایید کننده " مشی مصالحه ملی " نجیب الله بودند. در لویه جرگه اضطراری " نیز زنانی شرکت خواهند کرد که امپریالیست های متجاوز و اشغالگر را فرشتگان نجات زنان افغانستان تلقی نمایند. ناگفته پیداست که چنین زنانی نه نماینده توده زنان زحمتکش و تحت ستم خواهند بود و نه از خواست ها و منافع آنها دفاع به عمل خواهند آورد، بلکه سرخاب و سفید آبی خواهند بود بر چهره های گریه و خونریز تجاوزگران و اشغالگران امپریالیست.



جنگ انتقام جوئی وحشیانه امریکا علیه مردم

افغانستان

این فقط یک بهانه ای بود که بر ضد طالبان به کار گرفته شد، چنانچه دیده شد وقتی جورج بش به قدرت رسید ازین وسیله برای بیرون راندن بن لادن از افغانستان استفاده نمود. حوادث پانزدهم سپتامبر ۲۰۰۱ پلان امریکا را از اساس تغییر نداد. در واقع امریکا استراتژی جدیدی را روی دست گرفت که پلان خود را در منطقه پیاده کند و مرحله اول آن براه انداختن جنگ وحشیانه ای علیه خلق افغانستان بود. پیشرفته ترین تکنالوژی نظامی علیه یکی از ضعیف ترین و فقیر ترین ملل جهان بکار گرفته شد تا شهر های از قبل ویران شده را ویرانه تر سازد، کوچه ها و خانه ها را نابود کند، بدترین بد بختی ها و بزرگترین زخم ها و مرگ و ماتم را توام با سراسیمه گی و از جا بیجا شدن را بر مردمی تحمیل کرد که ده ها سال یک چنین مداخلات امپریالیستی آنها را از قبل در بستر رنج و محنت کشانده بود. امریکا سیستم سلاح جدیدی * را بکار برد که بی صبرانه میخواست آنرا مورد آزمایش قرار دهد — درست بهمان شیوه احمقانه ای که دست نشاندهان صهیونیست اسرائیلی شان در شرق میانه توپ و تانک را علیه مردمی بکار می برند که آنها با دست خالی و سنگ از خود دفاع میکنند. این عمل یک بار دیگر نشان داد که امریکا عامدانه، برخلاف هرگونه قوانین بین المللی، بدون قایل شدن کوچکترین حقوقی به دستگیر شدگان در جنگ، علیه مردم این نقطه جهان نفرت و انزجار شدیدی دارد. در افغانستان از اولین روز های جنگ اهالی غیر نظامی بصورت پیوسته هدف بمباران قرار داده شد، ایجاد کردن ترس و وحشت در بین مردم یکی از اهداف اولیه این جنگ تجاوز گرانه بود و امریکا آنرا برای تمام کسانی که درین منطقه جهان در جمله نیرو های «دوست» بشمار میروند بصراحت اعلان نمود. صرف نظر ازینکه قربانیان جنگ کودکان و کلان سالان بودند، امریکا

افغانستان و مردم آن اولین قربانیان دوره اول تجاوز امپریالیسم امریکا بر جهان است که بر پای حوادث ۱۱ سپتامبر آغاز گردید. این دوره امتحانی است که امریکا خود را ذیحق میداند در هرجا مداخله کند، به حمله نظامی دست بزند، حکومت ها را سرنگون و یا رژیم های دست نشانده ای را نظر به آنکه منافع امپراطوری چه ایجاب میکند. رویکار بیاور — درین حالت افغانستان یک پوسته نظامی هرچند نا استوار ولی از لحاظ استراتژیکی مهمی است که آسیای مرکزی را با شرق میانه و جنوب شرق آسیا وصل میکند. گرچه امپریالیسم امریکا بنام پیروزی جشن گرفت، اما این جنایت علیه خلقهای ستمدیده جهان واقعیت سلطه امریکا بر جهان را در انظار مجسم و مردم را خشمگین کرده است، «تسائین» زود تغییر موج نوین مقاومت را طلب میکنند. موجودیت اسامه بن لادن در افغانستان تبرئه ای بود برای حملات وحشیانه شدید امریکا. اما بن لادن چهره ایست که خود سی آی نی و دستگاه جاسوسی پاکستان (آی اس آی) آنرا بوجود آوردند تا مسلمانان از سراسر جهان جلب و جذب شوند و در افغانستان بجنگند. انگیزه اصلی خلقت بن لادن لشکر کشی علیه «کمونیستهای ملحد» بود، آنطوریکه وزارت خارجه امریکا اعتراف میکند. به اساس روزنامه مشهور فرانسوی (لوموند) ثروت بن لادن آنقدر از مدرک روابطش با خانواده اهل سعود تجمع نکرد، بلکه بیشتر از درک معاش سی آی نی و «ابه جیب زدن» پول هائیکه وی به کرات به احزاب اسلامی ضد رومن در افغانستان تسلیم میداد، تراکم کرد. اما وقتی رژیم عربستان سعودی اجازه داد که عساکر امریکائی در مکه «خانه خدا» بچاپا شوند، فقط آزمون بود که خادم امریکا از امریکا روگردان شود. اینک بن لادن مسئول بم گذاری بغارت امریکا در دو کشور افریقائی در سال ۱۹۹۸ بود یا خیر، مصادف با آنست که امیدواری امریکا از برقراری صلح و آرامش در افغانستان توسط طالبان روزبروز کمتر میشد.

دست نشانندگان صهیونیست اسرائیلی شان در شرق میانه توب و تانک را علیه مردمی بکار می برند که آنها با دست خالی و سنگ از خود دفاع میکنند. این عمل یک بار دیگر نشان داد که امریکا عاصدانه، برخلاف هرگونه قوانین بین الیلبی، بدون قایل شدن کوچکترین حقوقی به دستگیر شدگان در جنگ، علیه مردم این نقطه جهان نفرت و انزجار شدیدی دارد. در افغانستان از اولین روز های جنگ اهالی غیر نظامی بصورت پیوسته هدف بمباران قرار داده شد، ایجاد کردن ترس و وحشت در بین مردم یکی از اهداف اولیه این جنگ تجاوز گرانه بود و امریکا آنرا برای تمام کسانی که درین منطقه جهان در حمله نیرو های ((دوست)) بشمار نمیروند بصـراحـت اعلام نمود. صرف نظر از اینکه قربانیان جنگ کودکان و کلان سالان بودند، امریکا با تکثیر جاییاته ای از ((قوای دوست)) گرفته تا بیمارستان ها و زندانها، اهداف غیر نظامی را طبق قوانین دلخواه خود مورد بمباران قرار داد. باوجودیکه بم ها با سیستم رهبری شده دقیق مجهز بودند. فضل الریی مرد ۳۰ ساله ای که در اثر بمباران امریکا بتاريخ ۲۱ اکتوبر ۱۲ نفر از اعضای خانواده خود را در منطقه ترین کوت از دست داده بود در ماه فیبروری ۲۰۰۲ در گفتگو با روزنامه واشینگتن پوسـت چنین گفت: ((امریکانیها میگویند که از هوا هر چیزی را بر روی زمین دیده میتوانند. چطور شد که اطفال را در روی زمین دیده نتوانستند؟! ما که ملا محمد عمر و اسامه بن لادن نیستیم، ما دهقانان فقیر هستیم.)) امریکا با تمام قوا پیوسته کوشید که صحنه های بمباران و گذارشات زمینی تلفات را از انظار رسانه های خبری پوشیده نگهدارد. اما با وجود آن چون پنهان و ژرفای حملات امریکا بر مردم نهایت وسیع بود، حملات و تلفات از نظر مردم پوشیده نماند. اخبار و شواهد تلفات و خرابی ها بمباران بار بـر روی صحنه ها تـبـارز کـرد. باسـاس چشم دید کسانی که از حملات سر زنند پـدراوردند در ایالت ننگرهار در منطقه کرم، بمباران امریکا حدود پنجاه تا صد نفر از اهالی و اعضای خانواده مددی را که در دور و بر منطقه زندگی میکردند از بین برد و قریه جات شان را ویران کرد، در قریه کاریزچوک که در آن هیچگونه اثری از قوای نظامی وجود نداشت یک خانواده ۱۹ نفر از اعضای خود را در اثر حملات امریکا از دست داد، به اساس اطلاعات یک سازمان کسکی آلمان در منطقه عشاق سلیمان حمله امریکا بتاريخ اول نوامبر دوازده نفر را تلف و چهارده نفر را زخمی کرد. بمباران متواتر قریه خاک ریز در شمال قندهار بتاريخ ۸، ۹، و ۱۰ نوامبر هفتاد نفر را تلف کرد. به اساس گزارشی از منابع ملل متحد بمباران قریه قلعه نیازی در گردیز پنجاه و دو نفر افراد غیر نظامی متجمعه ۲۵

نفر طفل را از بین برد، بازمانده گان اهالی منطقه تعداد تلفات را بیشتر از یکصد نفر گزارش دادند. بسیاری از کسانی که به قتل رسیدند اعضای خانواده ای بودند که در یک محفل عروسی شرکت داشتند.

بمباران روز ۲۰ دسامبر بر کاروان یک عده از سران قبائل که میخواستند در محفل افتتاحیه حکومت جدید اشتراک کنند کار امریکا را مشکل تر ساخت که حملات خود را از نظر مردم پنهانند. در حمله دیگری بتاريخ ۲۴ جنوری ۲۰ نفر را قتل و ۲۷ نفر را دستگیر شکنجه کردند. باسـاس گزارشی عساکر امریکائی بعضی از دستگیر شدگان را اعلام کرد.

تا جاییکه مسئله مربوط به تأسیسات بهداشتی بود، امریکا یک گدام صلیب سرخ را در کابل در مـیـه اکتوبر بمباران کرد. در اول امریکا از بمباران ساختمان انکار نمود، اما وقتی شواهد و مدارک ثابت کرد که ساختمان مورد حمله امریکا قرار گرفته است، بنام اینکه بمباران ((اشتباه)) صورت گرفت امریکا اظهار تادمـت کرد. اشتباهی که باز هم تکرار شد و ده روز بعد عین ساختمان باز هم مورد بمباران قرار گرفت. بتاريخ ۲۸ جنوری ((قوای مخصوص)) نیرو های نظامی امریکا و متحدینش به بیمارستان شهر قندهار حمله کردند، یکصداد جنگندگان غیر افغانی را به قتل رساندند، گرچه آمار و ارقام حملات و تلفات به علت کنترل رسانه های خبری توسط امریکا و متحدینش بدون شک بسیار ناچیز نشان داده میشوند، در ظرف شش مـیـه بیش از هـزده هزار راکت و بم بر افغانستان انداخته شد. در چند مـیـه اول تعداد تلفات جنگ از سه تا هشت هزار نفر تخمین زده میشود. (متخصصین از بین بردن ماین تعداد تلفات را ازین هم بلند تر تخمین میزنند). در ختم ماه فیبروری در اثر محاصره و استعمال بمهای فرشی توسط امریکا تعداد تلفات به ده هزار تخمین میگردد.

رفتار قاتلانـه امریکا با دستگیر شدگان در جنگ بوضاحت نشان میدهد که ادعای رهبران پنتاگون مبنی بر پابندی شان به پیمان های بین الیلبی جز مردم فریبی و ریا کاری چیزی بیش نیست. بخصوص وقتی افشا شد که امریکا چندین گروه از دستگیر شدگان را جابجا اعدام کرد و تعداد زیادی را در کانتینر های سر بسته انداخت و همه آنها را در اثر قلت هوا خفه نمود. در زندان مزار شریف نیرو های زیر رهبری امریکا و انگلستان ۳۰۰ تا ۵۰۰ نفر را قتل عام کردند.

سمت شمال افغانستان، در واقع در سرتاسر کشور به ندرت مقاومت کرد - البته به استثنای قندهار و کوه های توره بوره که طالبان و القاعده برای از بین بردن موانع فرار شان یا علنا تسلیم شدند و یا کم و بیش به جنگ پس پرداختند. در شرق افغانستان در شهر جلال آباد که طالبان بدون جنگ آنرا تخلیه کردند، امریکا یک نیروی جاسوسی را از بین پناهنده گان افغانستانی شهر پشاور مقرر کرد. آنها به کمک افسران پاکستانی به حمایت و تقویت حاجی قادر که یک قوماندان ضعیف بود پرداختند. شعله جابید نوشت که در مناطق پشتون نشین در جنوب کشور یک جنگ سالار ضد طالبانی مقیم پاکستان که خودش از جمله مرتجعین محلی بشمار میرفت و اساسا هیچ قوای نظامی در اختیار نداشت در جنگ شکست خورد.

طوریکه به همه معلوم است سی آی نی قوماندان عبدالحق و حمید کرزی را گماشت تا با نیرو های به اصطلاح میانه رو طالبان کنار بیایند و رژیم طالبان را سقوط دهد. قوماندان عبدالحق توسط طالبان دستگیر و جابجا اعدام شد، کرزی که نزدیک بود به عین سرنوشت دچار شود توسط هلیکوپتر امریکائی نجات یافت. امریکا در رابطه با جبهه متحد اسلامی قوای زمینی را زیر رهبری خود در افغانستان بوجود آورد. در واقع بعد از آنکه قوای طالبان از سمت شمال، شمال شرق، غرب و مرکز کشور خارج شدند، کرزی به حمایت قوای هوایی و زمینی زیر رهبری امریکا، وارد صحنه شد و برای خود پشتیبانان سیاسی جلب و جذب کرد. بعد از آنکه بین کرزی و طالبان بر سر تسلیم شدن قندهار توافق بعمل آمد، یکی از رهبران قبائل بنام گل آقا، به حمایت و پشتیبانی افراد نظامی زورخیزی از شهر کویت پاکستان بهرامی کوماندو های پاکستانی بر شهر قندهار حمله کرد، گل آقا ساختمان های دولتی و نقاط حساس شهر را به تصرف خود گرفت تا کرزی را مجبور بسازد او را بحیث والی (آستان دار) قندهار بپذیرد. آخرین پایگاه القاعده در توره بوره نه تنها زیر بمباران هوایی بلکه در عین زمان مورد حمله قوای زمینی کوماندوی امریکا نیز قرار گرفت. نقش افغانستانی های محل در توره بوره صرفا جنبه نمایشی داشت. این نیرو ها و یا حد اقل عده ای از آنها روی پول و رشوه چنه میزدند، گروه ها و دسته های ((محاصره شده)) را به پاکستان نقل و انتقال میدادند. بعد از سقوط توره بوره قوای امریکا اختیار کامل کسانیکه را که دستگیر کرده بودند بدست گرفت. بمجریکه شورای شرق منطقه را ترک گفت، امریکا تمام منابع طبیعی و تاسیسات جنگی را تصرف نمود و آنرا به پایگاه اساسی خود در افغانستان بدل کرد.

احیای مجده جنگ سالاران ((اتحاد شمال)) که امپریالیستها آنها را بخاطر رویکار آوردن طالبان شکست داده بود

گرچه امریکا و متحدین جنگی اش مکررا اعلان کردند که بر طالبان پیروز شدند، اما بمباران را باز و باز هم سر از نو گرفتند و اعلان نمودند ((تخمینا)) چند صد نفر دیگر از جنگندگان را هم به قتل رساندند. پیروزی که در شمال بسادگی بدست آمد نه به علت آن بود که ((اتحاد شمال)) و تکنالوژی جنگی امریکا قوی بود - علت اصلی نفرت و انزجار مردم علیه طالبان و تجرید بودن آنها از بین توده های مردم بود. ((اتحاد شمال)) در بسیاری نقاط با هیچگونه مقاومتی روبرو نشد. در اواسط دهه ۱۹۹۰ امریکا برای طالبان و آموزگاران پاکستانی شان چراغ سبزی نشان دادند که بین نیروهای ((اتحاد شمال)) که در آنزمان بر سر اقتدار بودند تفرقه باندازند، هوانواردان دولتی، قوای نظامی و نیرو های قبیلوی زیر رهبری شانرا برضد یکدیگر تحریک کردند تا طالبان را رویکار بیاورند. در ماه سپتامبر ۲۰۰۱ علاوه بر ((اتحاد شمال)) که تا حدودی منظم بود و جنرالهای طرفدار روس منجمله جنرال دوستم بد نام نیز در آن شامل بود، متواریونی را که از پیران و پیشوایان خود روگردان و حاضر بودند فقط در صفوف جاسوسان زورخیزد بچنگند بر ضد طالبان تنظیم داده شد.

امریکا از ترس و وحشتی که از شکست خود در جنگ ویتنام و کوریا داشت، با وجودیکه در افغانستان نیروی وسیعی را پیاده کرده بود، برای جلوگیری از تلفات خود از درگیری با نیروی های زمینی خود داری کرد، بطور مثال وقتی مسئله داخل شدن در مغاره های تنگ و تاریک زیر زمینی مطرح شد وزیر دفاع امریکا داندل رمزیفیلد مقرر کرد که برای ((دو طالبان افغانستانی)) (بخوانید نوکران افغانستانی شان) تحفه ها و توشه های فراوانی عرضه گردد تا آنها ماموریت رفتن به داخل مغاره ها را بعهده بگیرند و ((قوای مخصوص)) نیرو های نظامی امریکا از خطرات جان سلامت بمانند. در عین زمان امریکا یکعده نیرو های جنگی ورزیده ای را که زیر رهبری جنگ سالاران افغانستانی قرار داشتند و از لحاظ سیاسی امریکا برای دوره بعد از طالبان به پشتیبانی انها ضرورت داشتت جسدب و خمیسر سمداری کسرد.

یک مقاله شعله جاوید ارگان مرکزی حزب کمونیست افغانستان ضعف جنگ سالاران محلی را مفصلا افشا کرده و نشان میدهد که طالبان و القاعده اساسا بعد از دو ماه بمباران متواتر از جبهات عقب نشینی کردند، به این ترتیب امریکا با عمر فنودالیزم خادم خویش در آخرین لحظات عقد پیمان بست. مقاله ارزبایی میکند که طالبان و القاعده در

شعله جاوید نوشت بصحردیکه لشکر کشی امریکا بر افغانستان اعلان شد امپریالیستهای روسی به نوبه خود بزودی به خریدن نیرو های نظامی (جنگ سالاران افغانستانی) شروع کرد تا در انکشافات بعدی سهمی باشد. روستها به کسانیکه با جبهه متحد استلانی ارتباط داشتند ده ها هزار دالـر عسـرطـه کـسـر دـنـسـد. تاریخ بکرات نشان میدهد که نیرو های ضد مردمی توسط توده هائیکه اراده کنند بجنگند شکست میخورد. افغانستان گورستان نیروی های تجاوزگر مرتجع است که با سلاح های نظامی پیشرفته ای مجهز بوده اند. مردم افغانستان در اثر جنگهای مداومی که علیه تجاوزگران براه انداخته اند در جنگیدن مشهور میباشد. علاوه بر جنگجویی مردم علیه تجاوزگران، در مناطق شرقی افغانستان اراجی کوهستانی وجود دارد که برای مقابله با تکنالوژی پیشرفته جنگی مساعد میباشد. سقوط چندین هلیکوپتر امریکائی و تلفات آنها در مناطق شرقی کشور شاهد این مدعا است.

* * * * *

* * * * *

امریکا برای خود حکومت محروقت ((انتخاب)) کرده تشکیل حکومت موقت برتهتری کزری متحصول دیگری از جنگ امریکا علیه افغانستان است، امپریالیستها خواستند بزودی چیزی شبیه یک قدرت مرکزی بوجود بیاورند، بین دار و دسته ربانی که پیش از طالبان حکومت را در دست داشت و حواریون شاه سابق (ظاهر شاه که در اثر کودتای سال ۱۹۷۳ از قدرت بر افتاده بود) تعادل قوا بوجود بیاورند. در نوامبر سال ۲۰۰۱ میتنگی را درآلمان در شهر بن برگزار کردند، درین میتنگ دو گروه دیگر یکی بنام ((گروه قبرس)) که توسط ایران حمایت میشد و دیگری ((گروه پشاور)) که تحت حمایت پاکستان بود، نیز شامل شدند. کنفرانس بن در واقع ادامه میتنگهای بین حواریون ظاهر شاه در روم و جبهه متحد اسلامی عصر((اتحاد شمال)) بود. بین این دو گروه روی مسئله تشکیل حکومت بعد از طالبان توافقاتی مبنی صورت گرفت. (این تحلیل و تجزیه شعله جاوید است. برای تفصیل بیشتر به بخش های از مقاله شعله جاوید درصفحه انترنت مجله جهانی برای فتح و افشاگری هائیکه پیرامون تشکیل لویه جرگه برای تر صورت دادن چهار چوکات اداری دولت صورت گرفته است مراجعه شود.) امریکا برای آنکه دست نشانده خود کزری را در راس حکومت موقت قرار داده باشد از لحاظ نظامی بر شرکت کنندگان کنفرانس فشار وارد کرد، در بعضی مناطق جنوبی کشور در اول اجازه داد قوای طالبان پا بترجا بنماند. در حالیکه بنیادمان شدید ادامه داشت امریکا قوای زمینی

خود را جایجا کردبعد از آنکه کنفرانس خاتمه یافت، قوای هوایی و زمینی امریکا حملات خود را بر قندهار شدید تر کرد، امریکا قوای بیشتری تعبیه و بکار برد تا آنکه طالبان و القاعده در مدت کوتاهی مجبور شدند قندهار را تخلیه کنند. بعد ازین بازسازی مجدد افغانستان در دستور روز قرار گرفت. درست همان کشور هائیکه افغانستان را بخاک سیاه نشانددن ۳ بلیون دالـر کمک به افغانستان را وعده کردند. برای امپریالیزم امریکا باز سازی بمعنی تشکیل یک دولتی است که بدون قید و شرط در خدمت سیاست امریکا در منطقه باشد. حکومت متعهد به اصول دموکراسی بمعنی آنست که هر کس صدای اعتراض بلند کند، آثرا بزودی زندانی و شکنجه کند، اقلیت های ملی و زنان را مایند ((دموکراسی)) که به عربستان سعودی، ازبک، مصر، چلی، ترکیه اعطا کرده است بوجود بیاورد، البته فزافوش نباید کرد که اسرائیل خون آشام مهم ترین مهد ((دموکراسی)) امریکا میباشد. باز سازی اقتصادی بمعنی تشدید استثمار و استبداد کارگران، دهقانان و همه زحمتکشمان است که دست ستمبایه داران مشرورول برای ضارت کردن منابع طبیعی افغانستان باز گذاشته شود. عبدالله وزیر خارجه حکومت در گفتگوی ای اظهار کرد که ساختن و غیر لوله نفتی راهی برای استقلال اقتصادی افغانستان است، پا در نظر داشت این امر کزری صدر دولت موقت و زلمی خلیل زاد بهیث مشاور خاص یونیکال کمپنی نفت امریکائی ماموریت گرفتند، ماموریتی که قسمتی زیادی از دهه نود برای انجام آن صرف شد. این وضع بوضاحت نشان میدهد که جهت گیری دولت از چه قرار است: معاون مدیریت صندوق مالی بین السبلی ابراز نظر کرد که افغانستان اسما خود را یکسر بکنار بگذارد و دالـر را وسیله تبادلـه ها و خرید و فروش خود قبول کند: البته وی علاوه کرد که این اقدام یک امر موقتی است، وی اعتراف کرد که وقتی اسما یک کشور دالـری شد برگشت به اسما اصلی ((یکمقدار زماننی را)) در بر خواهد گزشت. تا جائیکه مسئله مربوط به بازسازی نظامی است، رژیم دست نشانده و امپریالیزم امریکا در نظر دارند در افغانستان ارتشی بوجود بیاورند که از لوله نفت شان حمایت و حراست کند: اما در کشور جنگ زده نیمه مستعمره نیمه فئودالی ایکه غارتگران بر حرم آن بار بار دست تجاوز دراز کرده اند، تشکیل ارتش مرکزی منظم (چیزی بهتر از طالبان) همانا ارتشی است که بتواند مخالفین و معترضین رژیم را که از اتحاد ناستواری تشکیل شده است زندانی و شکنجه نماید، خیزشهای توده ی، سازمانهای انقلابنی و احتزاب را سرکوب کند.

((اتحاد شمال)) میسازد - یعنی کسانی که در تجاوز دسته جمعی بر زنان از هیچگونه جنایتی کوتاهی نکردند تا آنکه راه را برای رویکار آمدن طالبان باز نمودند - هرگز نمیتواند به زنان خدمت کند. درست هنگامیکه مردم افغانستان و زنان این کشور در زیر پاشنه های استبداد وحشیانه طالبی قرار داشتند و ازین ناحیه بشدت رنج می بردند، درست هنگامیکه خلقهای سراسر جهان از خواهران و برادران افغانستانی خود دفاع میکردند، در همین زمان امریکا فقط از ((تجرید کردن)) رژیم طالبان سخن میگفت و نق نق میکرد. حجاب اسلامی و بقره ایکه برسر زنان تحمیل میشود سمبول استبداد قبیله ای و محکومیت زنان است. در سایه رژیم دست نشانده امریکا حجاب شکل و شمائل دیگری بخود خواهد گرفت، مانند چادر زنان در ایران و یا عریستان سعودی، این زندان نخی روزه را بروی زنان چنان تنگ نگه خواهد داشت که آنها نتوانند عملا در فعالیتهای اجتماعی سهم بگیرند. شاید برای بعضی از زنان اجازه داده شود که در افغانستان روی بنمایند تا به سرمایه داران خونخوار نیروی ارزان کار خود را عرضه کنند و هزینه منافع آنها را بلند تر ببرند. درست همانطوری که در ایران رژیم مرتجع چرخ زمانه را به عقب باز گشتاند، زنان را از حقوق شان محروم کرد، در افغانستان نیز با رسیدن و استقرار رژیم اسلامی ستم برزنان دوجندان خواهد شد. (در ینمورد به مقاله اسلام: ایدئولوژی و ابزار استثمار طبقات حاکم، در همین شماره مجله جهانی بسطی برای فتنه ج - راجعه شده - شود.)

همانطوری که یک زن افغانستانی در گفتگو با سازمان هشت مارس (سازمان زنان افغانستانی و ایرانی) اظهار کرد، این زن پدرستی بیان نموده که ((ما زنان همه در خانه های خود ملاحمر داریم... ما جز مبارزه علیه سیستم هیچ چاره دیگری در پیش رو نداریم.))

آ * * * * *

آینده از آن کیست؟

درست است که مبارزات چند ساله مردم افغانستان به آزادی و استقلال حقیقی مردم نیانجامیده است. مردم قربنها علیه قوای خارجی جنگیده اند. به تجاوزگران درس های مهمی یاد داده اند. اما در غیاب رهبری انقلابی شمره مبارزات مردم توسط خانها و ارباب ها دزدیده شده و آنها در نهایت امر در خدمت امپریالیستها قرار گرفته اند، استقلال و

خلاصه دولت جدید ابزاری برای ترور و ایجاد ترس و رعب بر توده های مردم است. این دولت مانند ترکیه دنباله ناتو خواهد بود که در قتل و کشتار مردم دیگر کشور های جهان زیر رهبری امپریالیستها سهم ادا کند. امریکا نیرو های اتحاد شمال را مشوره و آموزش میدهد، به جلب و جذب افغانستانی ها در ارتش اقدام کرده است، عساکر امریکائی زندانهای بیشتر و جدیدی میسازند. علاوه براین، باز سازی ارتش افغانستان باید به منافع ستراتیژیک امپریالیزم امریکا در منطقه خدمت کند. یک مفسر روزنامه گاردین انگلستان بتاريخ ۱۲ فبروری نوشت که قوای نظامی امریکا در ۱۳ منطقه ایکه افغانستان با کشور های همسایه اش هم سرحد است ((شهرهای خیمه ای)) بوجود آورده است. فرودگاه های جدید ساخته میشود و پادگانهای موجود توسعه می یابند. در ماه دسامبر معاون سکرتر دولت امریکا الیزابت جونز وعده داد که ((بعد از ختم منازعات در افغانستان آسیای مرکزی را تخلیه نخواهیم کرد. ما در منطقه منافع و پلانیهای طولانی مدتی روی دست داریم.)) برای آنکه صحنه تنها در اختیار کامل امریکا سردمدار امپریالیستها قرار نگرفته باشد، انگلستان، جرمنی، فرانسه و روسیه مشترکا موافقه کرده اند که به ارتش سلاح میدهند و کمک میکنند. شعله جاوید گذارش می دهد که سلاح های جدید از امریکا و روسیه به افغانستان پرواز داده میشود، سلاح ها در اختیار قوماندانهای منطقوی که هرکدام جناح های خود را تقویت میکنند قرار میگیرد تا در ارتش مرکزی افغانستان دارای موقف بهتر و برتری باشند.

به این ترتیب چهره کشیف رژیم دست نشانده در حال باز سازی نشان میدهد که این رژیم ضامن سلطه امپریالیزم بر مردم، منابع طبیعی و اقتصادی افغانستان است، چهره رژیمی که عقب مانده ترین و مستبد ترین روابط اجتماعی را تقدیس میکند از هر زاویه بنظر میخورد. در صحنه بین المللی سر و صدای زیادی بلند شده است که بنیاد گرایان گویا زیر ((فشار)) پاداران مدرن شان در واشنگتن زنان را از زیر ظلم اسلام طالبان، همان طالبانی که تا دیروز امریکا آنها را تقویت مینمود، نجات میدهند. (درینمورد به بیانیه مورخه ۸ مارس ۲۰۰۲ کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی که بمناسبت روز بین المللی زن نشر شده است مراجعه گردد.)

امریکا بدون کوچکترین در نظر داشت ستم بر زنان، همیشه مجاهدین بنیاد گرای زن ستیز چون گلب الدین حکمتیار را در سالهای جنگ ضد روسی سخاوتمندانه کمک و یاری رساند تا آنکه بنیاد گرایان بقدرت رسیدند. (گلب الدین حکمتیار شخص بد نامی است که همیشه نیرو های نظامی مانویستی را هدف قرار داده است.) به یقین دولتی که پایه اصلی آثرا

یکی از بازیچه های جنگی مورد پسند امپریالیستها که توسط آن مردم را قتل عام میکنند بمی است که دو هزار پوند وزن دارد و توسط شعاع لیزر رهبری میشود. این بم برای اولین بار توسط هوایما های قوای نظامی امریکا در افغانستان استعمال شد. بم که بنام (Big Blue Two - BLU-118) یاد میشود و امپریالیستها

مانند بازیچه برای کشتار مردم از آن استفاده میکنند، بر مغاره های زیر زمینی در افغانستان پرتاب شد. بم بدون آنکه مغاره ها را بکلی منهدم و تخریب کرده باشد به داخل فرو میرود، هوای مغاره را تخلیه میکند، در اثر تخلیه هوا و خلائیکه بوجود می آید شش ها از تنفس باز می ماند، پرده های گوش پاره میشوند و چشمها ها از کاسه بیرون می آیند. امریکا مشتاقانه انتظار داشت که این بازیچه جدید خود را مورد آزمایش قرار دهد - بازیچه وحشیانه ایکه فقط با مزاح و خصلت وحشیانه امپریالیستها جور می آید.



تمامیت ارضی کشور را مورد معامله قرار داده اند. این تراژیدی یکبار دیگر تکرار شد. انگلستان در طول یک صد سال استعمارگریش بر جهان در افغانستان نفسی براحت نکشید. سوسیال امپریالیزم روس یک لحظه روی خوشی و آرامش را در افغانستان ننید و با مردم افغانستان در جنگ مهلکی در گیر شد. به یقین امپریالیزم امریکا نیز به عین سرنوشت دچار شدنی است، اما مهم اینست که سرنوشت آینده مردم چه خواهد شد؟

در ماه نوامبر سال ۲۰۰۱ مائونیستهای حقیقی افغانستان دعوتی بعمل آوردند تا همه در یک حزب واحد کار کنند، حزبی که فقدانش کشور را بصورت دره انگیزی اذیت میکند، حزب کمونیست افغانستان و کمیته وحدت جنبش مارکسیستی - لنینیستی - مائونیستی، به کمک کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی به توافق رسیدند که: ((برای رسیدن به توافق ایدئولوژیک - سیاسی و وحدت تشکیلاتی در یک حزب کمونیست واحد، برای تدوین برنامه و آئین نامه حزب واحد مبارزه مشترکی براه افتد، و در عین زمان در عرصه های عملی مبارزاتی بین نیرو های مائونیستی همکاری های مشترک صورت بگیرد.)) حزب کمونیست افغانستان که عضو جنبش انقلابی انترناسیونالیستی میباشد، دعوت بعمل آورده است که با طیف وسیعی از جنبش جهانی ضد جنگ ارتباط محکمی بر قرار سازد. آنها تعهد سپرده اند که در راه خاتمه دادن سلطه تجاوزگران تا به آخر مبارزه می کنند. براه انداختن مبارزه حقیقتا انقلابی زیر رهبری پرولتاریا و حزب مارکسیستی - لنینیستی - مائونیستی پیش آهنگ پرولتاریا تنها راهی است که چند پارچگی و تفرقه میان مردم را به اتحاد بین مردم بدل کند، نیرو های تشنه بخون مردم افغانستان را توأم با نظام نیمه فئودالی آنها از بیخ و بن ریشه کن سازد، و بجای آن دموکراسی نوین بر قرار کند. در آخرین تحلیل این یگانه وسیله و راهی است که سرنوشت مردم افغانستان را بدست خود مردم بسپارد، مردم دیکتاتوری توده ی خود را بر مشت اقلیتی از فئودالهای مرتجع و بورژوازی بیروکرات که مصمم است بهر قیمتی به کثافت کاری های امپریالیزم خدمت کنند، برمرتجعینی که از مبارزات مردم جلوگیری می نمایند و عقب مانده ترین روابط اجتماعی استبدادی و زن ستیزی را بر جامعه تحمیل میکنند، موقفانه و بصورت انقلابی اعمال نمایند. تنها آتوق است که سایه شوم ملامحمد عمر ها از هر کوه و برزن افغانستان فرار میکند، استعداد و انرژی لایزال مردم در خدمت تغییر دادن جامعه به نفع خود شان قرار میگیرد. این تنها راه رهایی مردم افغانستان است.

فلسطین در خط اول جبهه

مقاله‌ای از مجله جهانی برای فتح، شماره ۲۸
نوشته: و. ک. سین

۱۶ آمریکایی‌اش بر فراز آسمان فلسطین تنوره می‌کشد تا بذر ترس بپاشد. تانک‌هایش در شهرها و اردوگاه‌های پناهندگان فلسطینی جولان می‌دهد و در این نبرد نابرابر بر موانعی که نوجوانان شجاع فلسطینی با سنگ ایجاد کرده‌اند، آتش می‌گشاید. رام‌الله که اغلب از آن به عنوان زیباترین شهر فلسطین یاد می‌شود و مرکز سمبلیک مقامات فلسطینی است به ویرانه‌ای تبدیل شده است. نیروهای امنیتی فلسطینی که به اسارت اسرائیل درآمده بودند بیرحمانه اعدام شده‌اند. زندانیهای اسرائیل انباشته از هزاران فلسطینی است که زیر نگاه تاییدآمیز محاکم عالیه اسرائیل، روزمره شکنجه می‌شوند. (۱) شارون رجز می‌خواند که «فلسطینیان را به زور مجبور به تسلیم خواهد کرد» و به «وحشیان» درس خواهد داد. او علناً از اربابان آمریکایی خود خواسته که به وی اجازه قتل یاسر عرفات را بدهند. عرفات در اتاق مقر فرماندهیش در رام‌الله که در محاصره ارتش اسرائیل قرار دارد اسیر است و تانک‌های اسرائیل در چند قدمی‌اش اوضاع را تحت نظر دارند. علیرغم اینکه چه کسی ماشه را می‌نشارد، واقعیت اینست که دست امپریالیست‌های آمریکایی به خون مردم فلسطین آغشته است. حمایت تمام و کمال آمریکا، برای حفظ موجودیت اسرائیل واجب است.

در نتیجه عکس العمل فلسطینیان به این اوضاع، ۴۰۰ اسرائیلی کشته شده‌اند. این امر به جهانیان و اسرائیل نشان داده (و در صورت لزوم باز هم نشان خواهد داد) که فلسطینیان هرگز به زندگی در بی‌یغ دولت امپریالیستی - صهیونیستی گردن نخواهند گذاشت. سرکوب فزاینده مردم فلسطین توسط اسرائیل یک اقدام پر مخاطره است که اعتراضاتی در سطح دنیا، بویژه در کشورهای عرب همسایه برانگیخته است. این امر می‌تواند به یک رشته وقایع خارج از کنترل دامن بزند و به درگیری گسترده‌تری بینجامد که دیگر امکان مهار آن وجود نداشته باشد. به قول مانو مکنست اوضاع به جای برسد که سنگی را که بلند کرده‌اند روی پای خودشان بیفتد.

بارها و بارها مبارزه مردم فلسطین به مصاف مشت آهنین کنترل اسرائیلی‌ها رفته، صفحات اول رسانه‌های دنیا را اشغال کرده، نقشه‌های امپریالیستها در منطقه را خنثی کرده است. (۲) مبارزه فلسطینیان بر آتش مقاومت و رهائی در سراسر دنیا دامن زده. الهامبخش ستم‌دیدگان همه کشورها شده است. این در حالی است که جمعیت مردم فلسطین حدوداً معادل اهالی منطقه کارگروشنین جنوب و مرکز لس‌آنجلس، یا شهرهای متوسطی نظیر حیدرآباد هند و میلان ایتالیا است. با دامن زدن به آتش و اراده‌ای که در قلب مردم فلسطین روشن است، چه معجزاتی می‌تواند رخ دهد!

در زمانی که پرولتاریا می‌رود تا در صحنه جهانی سر بلند کند و نبرد عظیم و فزاینده‌ای را برای سرنگونی قویترین مرتجعین تاریخ بشر و انجام رسالت تاریخی - جهانی صحرای سرخ و ستم و استثمار به پیش برد، در زمانی که ده‌های بزرگ انقلاب پرولتری یعنی اتحاد شوروی و چین به دست دشمن افتاده است، یکبار دیگر مردم فلسطین به استقبال نبردی نابرابر با رژیم آمریکایی اسرائیل شتافته‌اند. آنان سرشار از شجاعتی که ریشه در آرمان عادلانه‌شان دارد، هزاران تن از بهترین دختران و پسران خود را در نبرد یکطرفه با یک نیروی آشکارا برتر، فدا کرده‌اند. این مردم خدمات بی‌حسابی به امر انقلاب جهانی کرده‌اند؛ اساسی‌ترین خدمتشان اینست که به ستم‌دیدگان دنیا در تشخیص دوست از دشمن کمک کرده‌اند؛ ادعای امپریالیست‌های آمریکایی که می‌گویند

زمانی که این شماره نشریه زیر چاپ می‌رفت، اشغال مجدد مراکز مهم سکونت فلسطینیان در کرانه غربی توسط اسرائیل جریان داشت. این حرکت که بزرگترین عملیات نظامی اسرائیل از زمان تجاوز سال ۱۹۸۲ به لبنان محسوب می‌شد با مقاومت سرسختانه فلسطینیان و موج عظیم حمایت ترقیخواهان جهان از این مقاومت روبرو شد. علیرغم اقدامات بی‌سابقه اسرائیل برای ممانعت از ورود خبرنگاران یا مددکاران، گزارشاتی به بیرون درز کرد که خبر از کشتار صدها نفر فقط در اردوگاه جنین می‌داد. شاهدان عینی صحبت از گورهای جمعی و افرادی که زنده زنده بوسیله پولدوز مدفون شدند، می‌کنند. اسرائیل از حرکت کادر پزشکی و آمبولانس‌هایی که برای نجات زخمیان می‌رفتند جلوگیری کرد و بر آنان آتش گشود. اینکار بر مبنای معاهده ژنو، جنایت جنگی محسوب می‌شود.

در حالی که خشم و نفرت در سراسر جهان تشدید شده، آمریکا تقریباً تنها پشت سنگ خار خود در منطقه که وقیحانه از قطع عملیات سر باز می‌زند، ایستاده است. یاسر عرفات که دیروز «شریک صلح» آمریکا و اسرائیل بود، در یکی دو اتاقی که از مقر فرماندهیش بر جای مانده بود حبس شد. تانک‌های اسرائیلی کنترل اینکه چه موقع آب آشامیدنی به وی برسد یا نرسد را بدست گرفتند. به یکی از دیپلمات‌های عالی‌رتبه اتحادیه اروپا بدون هیچگونه تعارف اجازه ملاقات با عرفات داده نشد.

آمریکا در مورد دولت اسرائیل، از کارت «دند تروریستی» استفاده کرد و به این دولت مصونیت داد تا علیه مردم دست به هرگونه جنایت وحشتناکی بزند. با افزایش خشم جهانیان، بوش که از «حق دفاع از خود برای اسرائیل» تمام و کمال حمایت می‌کرد، مجبور شد در چند کلمه ابراز تأسف کند و علناً از شارون بخواهد که نیروهایش را از مراکز جمعیتی کرانه غربی بیرون بکشد. البته برای همگان روشن شد که دست شارون برای اینکه چه وقت تصمیم به خاتمه این جنایات بگیرد کاملاً باز است. کالین پاول به ملاقات عرفات رفت که درمانده و از پشت خنجر خورده در برابر اعمال وحشیانه اسرائیل در آستانه خانه اش و در سراسر فلسطین اشغالی به حال خود رها شده بود.

هر چند آمریکا و اسرائیل ممکنست نیروی بزرگی را در اختیار داشته باشند، اما خود به آتش نفرت و مقاومت میلیون‌ها نفر در خاورمیانه و سایر نقاط دامن زده، آن را گسترش داده‌اند. اعمال آنها ممکنست محرک وقایعی شود که دیگر نه ارباب بتوانند آن را کنترل کند و نه نسوگر.

جهانی برای فتح

اینک مبارزه فلسطین در حیاتی‌ترین گرهگاه خود از سال ۱۹۴۸ تا به امروز قرار گرفته است. از اواخر ماه مارس ۲۰۰۲، اسرائیل به بزرگترین هجوم نظامیش در سرزمین‌های اشغالی که از سال ۱۹۶۷ تا به حال سابقه نداشته دست زد و کل سرزمینی که چند سال پیش بر مبنای توافقات اسلو تخلیه کرده بود را مجدداً اشغال کرد. از آغاز انتفاضه دوم در سپتامبر ۲۰۰۱، تا به حال ۱۲۰۰ فلسطینی کشته و چند هزار نفرشان زخمی شده‌اند. تحت تهاجم وحشیانه اسرائیلی‌ها، این ارقام سریعاً در حال افزایش است. اسرائیل عامدان از قدرت آتش برتر خود برای بمباران شهرهای فلسطین استفاده می‌کند و جنگنده‌های اف

پیشرفت و ترقی را نصیب این منطقه خواهند کرد. افشا کرده‌اند؛ نشان داده‌اند که آمریکا کاملاً پشتیبان ارتجاع و انقیاد ملی است. به همین ترتیب، مردم فلسطین این ادعا را که اسرائیل به عنوان نوکر آمریکا در منطقه، جزیره تمدن و دموکراسی در میان دریای «اعراب عقب‌مانده» است را نقش بر آب کرده، ماهیت ارتجاعی و خشن دولت صهیونیستی را برملا کرده‌اند.

این حکم که آرمان فلسطین یک آرمان عادلانه، و هدف آمریکا و اسرائیل یک هدف ناعادلانه است، در دل ستم‌یادگان دنیا عمیقاً جای گرفته است. هر جنایتی که دولت آمریکایی اسرائیل علیه مردم فلسطین مرتکب می‌شود، و پرتاب هر پاره سنگ و شلیک هر گلوله در نبرد فلسطینیان، دوباره بر این حکم مهر تأیید می‌گذارد. امروز که امپریالیست‌ها بر طبل یک جنگ صلیبی تازه در خاورمیانه می‌کوبند، مبارزه تسلیم‌ناپذیر مردم فلسطین این واقعیت را به روشنی به نیروهای مترقی سراسر دنیا یادآوری می‌کند که این جنگ صلیبی یک هدف ناعادلانه را دنبال می‌کند؛ این یک جنگ ناعادلانه دیگر است.

همین چند سال پیش بود که امپریالیست‌ها امینوار بودند، یا حتی یاور داشتند که اوضاع خاورمیانه به نفع آنها عوض خواهد شد. آنها با تمام توان خود توافقات صلح اسلو را سازمان دادند؛ وعده‌های عجیب و غریبی در مورد صلح و استقلال و رفاه مردم فلسطین به زبان آوردند و به عنوان گواه همه این وعده‌ها، صحنه زشت دست دادن عرفات و اسحق رابین در کاخ سفید به سال ۱۹۹۳ را ترتیب دادند که بیل کلینتون رئیس جمهور وقت آمریکا بر آن مهر تأیید می‌نهاد. امپریالیست‌ها با جاذبه خودگردانی و «آتوریته فلسطینی»، و تهدید جدی به تشدید سرکوب توسط قوای ضریح اسرائیلی، توافقات اسلو را به فلسطینیان قبولانند. خیزش مردم فلسطین در انتفاضه دوم، نشانه رد آشکار پروسه صلح امپریالیستی است و دروغ‌ها و ادعاهای خیانتکارانه پشت آن را کویا برملا می‌کند. هر چند رهبران توافق اسلو جایزه صلح نوبل گرفتند و از تقدیر و تشویق جامعه رسمی بین‌المللی بهره‌مند شدند، اما پروسه صلح پیش از هر چیز برای مردم فلسطین، فقر و سرکوب و تحقیر ملی به ارمغان آورد. و آنچه امروز نصیب امپریالیست‌ها شده، مردمی که تن به تسلیم داده باشند نیست؛ بلکه شورش خشمگینی است که شعله‌هایش به سادگی خاموش نخواهد شد.

پیش‌زمینه توافقات اسلو

فروپاشی بلوک شوروی که یک دهه قبل رخ داد و ظهور امپریالیسم آمریکا به عنوان تنها ابرقدرت دنیا به یک سلسله اقدامات برای تجدید ساختار مناسبات قدرت، خاصه در برخی مناطق بحرانی و مهم دنیا، دامن زد. امپریالیست‌های آمریکایی که به علت خارج شدن رقیب دیرینه خود از صحنه، دست و پایشان باز شده بودند، با جنگ خلیج را علیه صدام حسین به راه انداختند تا سلطه جهانی خود را دوباره اعمال کنند و رژیم‌های یاغی جهان سوم را تهدید کنند. یک عامل مهم در این پروسه، این بود که منافع آمریکا دیگر از سوی نیروهای سیاسی که سابقاً با اتحاد شوروی همراه بودند (مثلاً مانندکنگره ملی آفریقای جنوبی، ساندینیست‌های نیکاراگوئه و سازمان آزادیبخش فلسطین (ساف)) مورد تهدید قرار نداشت. در نتیجه، یک‌روشته «پروسه‌های صلح» از آفریقای جنوبی گرفته تا آمریکای مرکزی، «مناطق امن» گردستان عراق و خود فلسطین به راه افتاد.

در فلسطین، امپریالیست‌های آمریکایی می‌خواستند ضرباتی که انتفاضه اول زده بود را برطرف کنند و به پشتوانه پیروزی بر عراق سریعاً دست به تعدیلات جدیدی در این منطقه پرآشوب بزنند تا یک ثبات بزرگ برقرار کنند. اما پروسه صلح در فلسطین از بسیاری جهات

مهم با پروسه‌های صلح دیگری که امپریالیست‌ها میانجی آن بودند فرق داشت. در این جا به هیچوجه قرار نبود موقعیت برتر اسرائیل مورد تهدید قرار بگیرد یا حتی به آن دستی زده شود. از ده‌ها سال پیش، یادگان صهیونیستی، رکن اصلی ساختار سلطه امپریالیستی آمریکا بوده است. اسرائیل از طریق طرح‌های ارتجاعی و مداخلات قلدرمنشانه به منافع آمریکا وفادارانه خدمت کرده است. اسرائیل همانطور که نیکسون در مورد چنین نوکرانی می‌گفت «پلیس ضریحی» اصلی آمریکا در منطقه است.

بعلاوه، این منطقه با منابع وسیع نفت، کماکان کلید شریان حیاتی اقتصاد جهان است و بنابراین از یک جایگاه استراتژیک و اهمیت بی‌رقیب برخوردار است. آمریکا به هیچوجه قصد ندارد نقش اسرائیل در حفظ مناسبات قدرت موجود در منطقه که با سلطه آمریکا رقم می‌خورد را تضعیف کند. برعکس، امروز که آمریکا بر طبل جنگ علیه دنیا می‌کوبد، بیش از هر زمان دیگر باید از ژاندارم‌های منطقه ای خود و بزرگ اسرائیل حمایت کند.

بنابراین آن نوع تعویض نگهبان که در آفریقای جنوبی صورت گرفت و علیرغم اینکه هیچ ربطی به رهانی توده‌ها نداشت اما واقعاً به معنی تجدید ساختار مناسبات قدرت حاکم بود، به هیچوجه برای فلسطین طراحی نشده است. (۳) برعکس، یک نکته کلیدی که در پروسه صلح اسلو در نظر گرفته شد این بود که برای تحقق هدف اسرائیل یعنی مهار مبارزات مردم فلسطین، یک دستگاه سرکوبگر فلسطینی برقرار آید.

اسلو: از خنثوری تا واقعیت

داستانی که بر سر توافقات صلح اسلو به خورد جهانیان دادند این بود که اسرائیل و فلسطین بر سر زمین به ازای صلح، با هم معامله کردند. به عبارت دیگر، اسرائیل از بخشی از سرزمین‌های فلسطینی که اشغال کرده بود خارج شود؛ و در مقابل فلسطینیان مشروعیت اسرائیل را قبول کنند و از حمله به آن دست بکشند. اینکار به اسرائیل اجازه می‌دهد که مناسباتش با دولت‌های عرب را عادی کند.

اولاً، مهم است بدانیم که توافقات اسلو و سایر معاهدات پس از آن به هیچوجه مرزهای اولیه اسرائیل را که قبل از جنگ ۱۹۶۷ (جنگ اسرائیل علیه رژیم‌های عرب) برقرار شده بود مورد ستوال قرار نداد. به عبارت دیگر، آنچه اسرائیل روی میز مذاکره گذاشته، ۲۲ درصد از سرزمین تاریخی فلسطین است که در نتیجه جنگ‌های سال ۱۹۶۷ اشغال شده است و عمدتاً کرانه غربی و نوار غزه را شامل می‌شود. بنابراین حتی اگر بر سر میز مذاکره، اسرائیل حداکثر امتیاز را هم بدهد کماکان ۷۸ درصد سرزمین تاریخی فلسطین تحت اشغال باقی می‌ماند. منظور فلسطینی است که طی جنگ جهانی دوم، تحت حاکمیت بریتانیا قرار داشت و «فلسطین تحت قیمومیت» نامیده می‌شد.

از طرف دیگر، معنایش اینست که حداکثر چیزی که تحت پروسه اسلو می‌تواند نصیب فلسطینیان شود اینست که حدود ۳ میلیون فلسطینی ساکن کرانه غربی و غزه در مکانی که کمتر از یک چهارم سرزمین تاریخی فلسطین است، تحت حکومتی که از نظر رسمی فلسطینی است زندگی کنند. در حالی که، اسرائیلی‌ها با جمعیت یهودی که قبل از سال ۱۹۴۸ یک سوم اهالی را شامل می‌شدند و در پایان قرن نوزدهم یعنی قبل از اینکه امواج بزرگ مهاجران تحت حمایت امپریالیست‌ها به این سرزمین سرازیر شود فقط یک پنجم اهالی را تشکیل می‌دادند، بیش از سه چهارم کشور را تحت اشغال داشته باشند. بعلاوه «قیمومیت» نامیده می‌شد.

از طرف دیگر، معنایش اینست که حداکثر چیزی که تحت پروسه اسلو می‌تواند نصیب فلسطینیان شود اینست که حدود ۳ میلیون فلسطینی ساکن کرانه غربی و غزه در مکانی که کمتر از یک چهارم

سرزمین تاریخی فلسطین است، تحت حکومتی که از نظر رسمی فلسطینی است زندگی کنند. در حالی که، اسرائیلی‌ها با جمعیت یهودی که قبل از سال ۱۹۴۸ یک سوم اهالی را شامل می‌شدند و در پایان قرن نوزدهم یعنی قبل از اینکه امواج بزرگ مهاجران تحت حمایت امپریالیستها به این سرزمین سرازیر شود فقط یک پنجم اهالی را تشکیل می‌دادند، بیش از سه چهارم کشور را تحت اشغال داشته باشند. به علاوه، این ارقام، حدود ۳ میلیون پناهنده فلسطینی که در اسرائیل یا در سرزمینهای اشغالی زندگی نمی‌کنند را در بر نمی‌گیرد.

با وجود این، اسرائیلی‌ها در تمامی مذاکرات حتی از پس دادن قطعاتی از خاک تاریخی فلسطین که مناطق اشغالی نامیده می‌شود، سر باز زدند. دلایل این امتناع نشان می‌دهد که دقیقاً هدف از پروژه صلح اسلو چه بوده است.

بخشهایی از سرزمین‌های اشغالی که اسرائیل در حفظ آنها اصرار می‌ورزد شامل یک رشته «شهرک‌های غیرقانونی» دو مانند است که طی چند دهه گذشته به شکل منطقه استحقاقی و با هدف تقویت سلطه نظامی اسرائیل در کل سرزمین‌های اشغالی برپا شده است. (همه، البته غیر از رسانه‌های امپریالیستی، این شهرک‌ها را عموماً «غیر قانونی» می‌خوانند زیرا ایجاد آنها نقض قطعنامه‌های سازمان ملل و معاهدات ژنو بوده است. بر مبنای این قطعنامه‌ها و معاهدات، ایجاد شهرک در سرزمینهایی که توسط ارتش اشغال شده، ممنوع است. استفاده از عبارت «غیر قانونی» در این مقاله به معنی این نیست که برای شهرک‌های مشابه که از گذشته موجودند حقانیت قائل شوم یا آنها را قانونی بدانم.) توافق اسلو، سرزمین‌های اشغالی را رسماً به سه دسته تقسیم می‌کند: ناحیه الف (۱۷٫۲ درصد سرزمینهای اشغالی) که قرار است تحت حاکمیت و کنترل امنیتی آتوریته فلسطینی باشد. ناحیه ب (۲۳٫۸ درصد سرزمینهای اشغالی) که تحت حاکمیت آتوریته فلسطینی خواهد بود اما کنترل امنیتی به صورت مشترک انجام می‌گیرد؛ یعنی در عمل امور امنیتی را اسرائیل تعیین می‌کند. ناحیه ج (۵۹ درصد سرزمینهای اشغالی) که اسرائیل آشکارا در آنجا حاکمیت دارد و مسائل امنیتی را کنترل می‌کند. (۴) نگاهی به نقشه این نواحی نشان می‌دهد که اسرائیل آنها را طوری طراحی کرده که ناحیه الف توسط ناحیه ب محصور باشد، و نقاط کلیدی ناحیه ب توسط ناحیه ج محصور شود. به عبارت دیگر، اسرائیل نواحی تحت کنترل فلسطینی‌ها را با سیستمی از دژهای مستحکم در نقاط کلیدی کنترل، به محاصره در آورده است.

این شهرکها در واقع دژهای گسترده‌ای هستند که توسط سیم خاردار، نرده‌های متصل به جریان برق و سایر تجهیزات حفاظتی محصور شده‌اند و بوسیله داوطلبانی که تعهد ایدئولوژیک بسیار بالایی به آرمان صهیونیسم دارند محافظت می‌شوند. ساکنان شهرکها از امتیازات مادی معینی برخوردارند تا انگیزه ایستادن در خط اول جبهه را داشته باشند. برای مثال، خانواده‌های آنان به علت یارانه دولتی بسیار ارزان است؛ این خیلی شبیه به مهاجران اولیه به غرب آمریکا است که به انگیزه گرفتن زمین مجانی به سوی مناطق مرزی می‌رفتند. به همه شهرک‌نشین‌ها اسلحه می‌دهند و اینان اغلب نقش اوباشان قاتلی را بازی می‌کنند که به شیوه نازیت‌ها در خیابان به اجرای «عدالت» می‌پردازند. به علاوه، شهرک‌ها به هنگام عملیات گشت‌زنی و قنایرک حملات، به عنوان مراکز لجستیکی و پایگاه‌های امن ارتش اسرائیل عمل می‌کنند. شهرک‌ها پایگاه جلادان عضو گروه ویژه کشتار، و محل استقرار آنتهای ثابت هم هستند. برای مثال، به محل اقامت عرفات از جانب یکی از حین شهرکهای غیرقانونی تیراندازی می‌شد. (۵)

این پادگان‌ها توسط آنچه «جاده‌های کمربندی» نام گرفته به هم وصل می‌شوند. زیرا این جاده‌ها به جای اینکه شهرکهای مختلف

اسرائیلی را مستقیماً به اسرائیل متصل کنند، مناطق محل سکونت اکثریت عظیم اهالی یعنی فلسطینیان را دور می‌زنند. هدف اصلی از کشیدن این جاده‌ها، ایجاد امکان برای حرکت سریع قوای ارتش است. این شیوه نیز شبیه همان سیستم قلعه سازی در ناحیه غرب آمریکا است که ارتش برای تحت اقتیاد نگهداشتن بومیان آمریکا مورد استفاده قرار داد؛ البته در منطقه‌ای که به لحاظ جغرافیایی بسیار فشرده‌تر است. امروز هر فلسطینی ساکن در سرزمینهای اشغالی، حدود ۱۱ کیلومتر با یکی از نواحی تحت کنترل اسرائیلی‌ها فاصله دارد. مردم فلسطین در کرانه غربی در هفت جزیره مجزا تقسیم شده‌اند و حتی نمی‌توانند آزادانه در سرزمین‌های اشغالی رفت و آمد کنند. آنان مجبورند از یک سری پستهای کنترل جاده توسط اسرائیلی‌ها بگذرند و هر بار به شکل تحقیرآمیزی بازرسی شوند و مذبذبه معطل شوند. اگر بخواهیم تشبیه کنیم، در زندان هم حتی اگر زندانیان فضای بزرگی در اختیار داشته باشند، باز همان اتاق کوچک نگهداران برای کنترل کامل محیط، کلیدی است.

شهرک‌های غیر قانونی علاوه بر اینکه به مشابه پایگاه‌های امنیتی عمل می‌کنند، بخشی از سیاست کلی اسرائیل مبنی بر «تحمیل واقعیت در عمل» هستند. یعنی با ایجاد این شهرک‌ها، حضور اسرائیلی‌ها در بخشهای هر چه بیشتری از خاک فلسطین به یک امر «بازگشت ناپذیر» تبدیل می‌شود. امروز ۴۰ درصد نوار غزه در اشغال شهرک نشین‌هایی است که کمتر از یک درصد جمعیت ساکن غزه را تشکیل می‌دهند. طی سالهایی که از امضای توافقات اسلو می‌گذرد، جمعیت شهرکهای غیر قانونی تحت حکومت‌های مختلف (اعم از حزب کارگر یا حزب لیکود) مداوماً رشد کرده است. در واقع، سرعت ایجاد شهرکها از زمان توافق اسلو بیشتر شده است. در حال حاضر تعداد اهالی شهرکها در کرانه غربی و غزه به ۲۰۰ هزار نفر بالغ می‌شود. در شهرکهای غیر قانونی اطراف اورشلیم نیز بیش از ۲۱۱ هزار نفر زندگی می‌کنند. این شهرک‌ها علیرغم قطعنامه‌های پیششار سازمان ملل و محکومیت جهانی (به استثنای امپریالیستهای آمریکایی) بر پا شده است.

اسرائیلی‌ها همین سیاست را در قبال اورشلیم بکار بسته‌اند. علیرغم اینکه سازمان ملل، اورشلیم را با توجه به موقعیت آن به عنوان مرکز قایمینی سه دین اصلی دنیا یک «شهر آزاد» اعلام کرده، اسرائیل توانی خود را بر این شهر اعمال کرده، زمینهای فلسطینیان در داخل و حومه شهر را به خود الحاق کرده، خانه‌های جدید ساخته و حدود ۴۰۰ هزار شهرک نشین غیر قانونی را به اینجا آورده تا حضور یهودیان را در شهر قویتر کند و هر چه بیشتر کنترل اوضاع را بدست گیرد.

بنابراین اسرائیلی‌ها در پروژه صلح، موقعیت نظامی خود در برابر سرزمینهای اشغالی را از طریق سیستم شهرک سازی غیرقانونی و ضربه زدن و تضعیف انسجام دیوینی نواحی فلسطینی تقویت کرده‌اند. اما یک هدف دیگر پروژه اسلو این بود که مکانیسم جدیدی برای زیر نظر داشتن فلسطینیان بوجود بیاورد؛ یا آنطور که همیشه نمایندگان اسرائیل در مذاکرات و رسانه‌های امپریالیستی می‌گویند «امنیت اسرائیل را تامین کنند.» این مکانیسم، خود آتوریته فلسطینی بود.

فلسطین با ۲۵ هزار پلیس برای یک جمعیت ۴ میلیونی، یکی از پلیسی‌ترین دولتهای دنیاست. این رقم، چهار برابر نسبت پلیس به جمعیت در خود اسرائیل است. (۶) البته این نیروها فقط سلاح سبک در اختیار دارند. با وجود این، زمانی که اسرائیل یک کشیک حامل اسلحه را توقیف کرد که میزان سلاح‌های آن نسبت به آنچه بهی روزی آمریکا تحویل اسرائیل می‌دهد؟ بسیار ناچیز بود، به شدت خشمگین شد. هدف از ایجاد تعداد فراوان و بی تناسب نیروهای امنیتی با سلاح‌های سبک اینست که آتوریته فلسطینی بتواند اهالی خود را کنترل کند و همزمان جلوی حملات علیه اسرائیل را بگیرد. طی

سألهایی که از اسلو می‌گذرد، عرفات و آئوریت فلسطینی کوشیدن همین کار را بکنند. تنگنا و زتدانه‌های آئوریت فلسطینی علیه مردم فلسطین بود. این همان دوره‌ای است که امپریالیستهای آمریکایی و صهیونیستها گمان می‌کردند پروژه صلح «خوب جلو می‌رود».

چوناب عمده توافقات اسلو، طراحی و مشروعیت بخشیدن به یکرشته توافقات بود که فلسطین را در موضع انقیاد و وابستگی زنجیر کند. نقش مرکزی هر شکل از حکومت فلسطینی که اسرائیل به آن امکان موجودیت بدهد اینست که مردم فلسطین را مهار و کنترل کند.

اقتصاد فلسطین: تبعیت نظامی

آنچه توافقات اسلو وعده اش را داده استقلال فزاینده اقتصاد فلسطین نیست بلکه وابستگی فزاینده به اسرائیل است.

هر کشور سرمایه‌داری «بطور طبیعی» این نوع مناسبات وابستگی با ملل مستعبد درون مرزهایش را ایجاد و تقویت و تحمیل می‌کند. اما در شرایط اسرائیل و فلسطین تفاوت اینست که استثمار اقتصادی، در راس اولویت‌های اسرائیل در فلسطین قرار ندارد.

همانطور که هنگام بحث از شهرکهای غیرقانونی اشاره کردیم، اسرائیل نواحی فلسطینی را به جزایر جدا از هم تبدیل کرده است. اسرائیل از سلطه نظامی خود برای جلوگیری از تکرین یک اقتصاد فلسطینی هماهنگ و منسجم و بهم پیوسته استفاده کرده، به جای آن به تقویت وضعیت جزیره‌ای و چند پاره اقتصاد پرداخته است. این پروژه تا آنجا پیش رفته که به گفته یک اقتصاددان «از سال ۱۹۹۸، تقریباً کل ارتباط متقابل مادی، رفت و آمد اهالی و تجارت میان کرانه غربی و غزه قطع شد.» (۷)

این امر اقتصاد فلسطین را به میزان زیادی به روابط اقتصادی با اسرائیل وابسته کرده است. اکثر صادرات فلسطین (۸۸ درصد) راهی اسرائیل می‌شود. این در حالی است که سرزمینهای اشغالی بعد از آمریکا، مقصد دوم صادرات اسرائیل است. علاوه اسرائیل منبع بخش اعظم سرمایه‌گذارها در فلسطین است. (۸) یکی از ثمرات گندیده پروژه صلح، شکل‌گیری نوعی از کارگاه‌ها شبیه به کارگاه‌های حاشیه مرز آمریکا - مکزیک است. قطعات نیمه کاره یک محصول اسرائیلی به مقاطعه‌کاران فلسطینی «فروخته می‌شود» که این کارگاه‌ها را ایجاد کرده‌اند و با استفاده از نیروی کار ارزان فلسطینی‌ها این قطعات را سر هم می‌کنند. سپس محصول تکمیل شده در مقابل مقداری سود «دوباره» به اسرائیلی‌ها «فروخته می‌شود». این کار باعث پیدایش یک طبقه قلیل‌العدده از کاسبکاران مرفه فلسطینی شده که کاملاً به تجارت با اسرائیل و فوق استثمار کار ارزان فلسطینیان بویژه زنان در مشقت‌خانه‌ها وابسته‌اند. متوسط دستمزد روزانه در این کارگاه‌ها حدود ۳ دلار است که یک دهم دستمزد کارگران تولیدی اسرائیلی است.

باید به خاطر داشته باشیم که در درجه اول، وابستگی فلسطین به اسرائیل بخشا نتیجه ربودن تقریباً کل خاک فلسطین توسط اسرائیل است. اسرائیل با اینکار نه فقط ابزار اصلی معیشت فلسطینیان را ربود بلکه یک ملت پناهنده بوجود آورد. حتی امروز بعد از گذشت بیش از ۵۰ سال، کم‌کم ۶۰ درصد فلسطینیان پناهنده هستند. (۹)

اسرائیل از اشغال کرانه غربی و غزه برای محروم کردن هر چه بیشتر مردم از منابع اقتصادی‌شان استفاده کرد، نیمی از باغات زیتون فلسطینیان نابود کرد و فقط طی انتفاضة دوم، صدها هزار درخت را از ریشه کند.

اسرائیل علاوه بر کنترل حمل و نقل، منابع آب کل منطقه را کنترل می‌کند و بخش عمده آب را برای شهرک‌نشینان غیرقانونی خود ذخیره می‌کند. فلسطینیان ساکن نوار غزه از کمبود آب لوله‌کشی و تسهیلات

بهداشتی در رنجند؛ این در حالی است که شهرک‌نشینان مرفه در همسایگی آنان در استخرشان شنا می‌کنند و به گلهایشان آب می‌دهند. ۸۰ درصد منابع آب سرزمینهای اشغالی به شهروندان یهودی اختصاص می‌یابد و فقط ۲۰ درصد به فلسطینیان می‌رسد؛ اگرچه تعداد فلسطینیان چندین برابر یهودیان است. (۱۰)

سیاستمداران و رسانه‌های آمریکا علاقمندند درباره این «معجزه» اسرائیل که «بیابان را به گلستان تبدیل کرده» داد سخن دهند، اما باغهای مرکبات فلسطین خیلی قبل از اینکه اسرائیل موجودیت داشته باشد، شهره همگان بود. راز بارآوری کشاورزی چندان به کاردانی اسرائیلی‌ها ربط ندارد، بلکه به دزدیدن منابع فلسطینی‌ها و ادغام آن با میلیاردها دلار کمک امپریالیستها مربوط است.

هر وقت اسرائیل بخواهد به فلسطینیان ضربه بزند، از کنترل شیرانه حمل و نقل و آب و ارتباطات استفاده می‌کند تا مناطق اشغالی، متحمل اقتصاد آن را به سادگی به تعطیل بکشاند. اقتصاد فلسطین بر اثر این تحریم‌ها بیشتر از آنچه کمک بین المللی دریافت می‌کند را از دست می‌دهد. (۱۱)

برای مثال تخمین زده می‌شود که بین سالهای ۱۹۹۳ و ۱۹۹۶ اسرائیل نزدیک به یکسال، کرانه غربی و غزه را برای تمامی فعالیتهای اقتصادی و رفت و آمدها بست. این امر باعث لطمات شدید اقتصادی و تقریباً قطع کامل سرمایه‌گذاری خارجی شد. (۱۲)

از زمان اسلو، اقتصاد اسرائیل پیشرفت کرد و تولید ناخالص داخلی آن در فاصله ۱۹۹۵ تا ۱۹۹۹ حدود ۵۰ درصد افزایش یافت. (رقم سرانه آن در حال حاضر تقریباً ۱۷ هزار دلار در سال است.) این در حالی است که تولید ناخالص داخلی فلسطینیان در فاصله ۱۹۹۳ تا ۱۹۹۹ بین ۲۰ تا ۳۰ درصد سقوط کرد. در حال حاضر رقم سرانه آن کمتر از ۱۰ درصد رقم سرانه در اسرائیل است که تقریباً ۱۲۵۰ دلار در سال می‌شود. (۱۳)

در سرزمینهای اشغالی بیکاری شدیداً افزایش یافته و امروز در نوار غزه به ۴۰ درصد رسیده است. امروز ۸۰ درصد فلسطینیان در نوار غزه زیر خط رسمی فقر زندگی می‌کنند و ۵۸ درصد درآمد خود را فقط صرف خوراک می‌کنند. (۱۴)

اسرائیل از طریق وارد کردن ۳۰۰ هزار کارگر خارجی از رومانی و تایلند و کشورهای دیگر و توسعه سیستم مشقت‌خانه‌ها، از میزان وابستگی خود به کارگران مهاجر فلسطینی کاسته است. (۱۵)

شبکه وابستگی، آئوریت فلسطینی که قرار است نماینده مردم فلسطین باشند را هم در بر گرفته است. کمکهای آمریکا و اروپا، پیدایش پیش‌کشتر کمپرادورهای فلسطینی و تغذیه اقتصاد فلسطین توسط رژیم آمریکایی اسرائیل به اوضاعی انجامیده که آئوریت فلسطینی بیش از پیش ساز خود را با ساز نیروهای خارجی کوک می‌کند. تحت فشار آمریکا و اسرائیل، یک سوم بودجه آئوریت فلسطینی برای امور امنیتی هزینه می‌شود که این بیشتر از رقمی است که به مجموعه بهداشت، آموزش و خدمات اجتماعی اختصاص یافته است. به گفته یکی از تحلیل‌گران رسمی فلسطینی، آئوریت فلسطینی «بیشتر پاسخگوی واشینگتن و اسرائیل و بانک جهانی است تا شهروندان خود.» (۱۶)

قبلاً طوری از پروژه صلح تعریف و تعجید می‌کردند که گویا قرار است در خاورمیانه یک سنگاپور جدید بوجود آید. اما همانطور که یکی از تحلیل‌گران گفت به جای «یک سرونو در حاشیه مدیریتانه» ساختند. (۱۷)

در همین دوره اسرائیل ثروتمندتر شده است. طرفداران اسرائیل و پروژه صلح ساخته و پرداخته امپریالیستها از سالها پیش استدانه کوشیده‌اند وجود یک آدم فوق‌العاده چاق و یک آدم لاغر و گرفتار سوء تغذیه را کنار هم در یک کشور طوری تصویر کنند که گویا هیچ رابطه‌ای بین باد کردن این و گرسنگی آن موجود نیست.

حق بازگشت

اسرائیل حتی از قبول بحث بر سر حق بازگشت پناهندگان فلسطینی به هنگام مذاکرات سر باز زد. اسرائیلی‌ها می‌گویند که «اصلاً فکرها را هم نکنید.» و دلیل خوبی برای این حرف وجود دارد. موضوع پناهندگان درست به مرکز جانشینی ربط پیدا می‌کند که سرمشق دولت امپریالیستی - صهیونیستی است. (۱۸)

سازمان ملل نام سه میلیون و ۷۱۱ هزار پناهنده را ثبت کرده است؛ یعنی اکثریت فلسطینیان پناهنده هستند. بین ۳ تا ۴ میلیون فلسطینی کماکان خارج از سرزمین تاریخی فلسطین زندگی می‌کنند. بیش از یک میلیون نفر از اینان هنوز در اردوگاه‌های پناهندگی بسر می‌برند؛ منجمه اغلب ۴۰۰ هزار فلسطینی ساکن لبنان و کمی بیش از این عده در سوریه و نیز در نوار غزه. (۱۹) اکثریت این پناهندگان در فقر شدید بسر می‌برند و موقعیت کسانی که در خارج از کشورشان بسر می‌برد همیشه نامطمئن است. نمونه این مسئله را در اخراج ۳۰۰ هزار کارگر مهاجر فلسطینی از کویت در فردای خاتمه جنگ خلیج دیدیم. موجودیت این پناهندگان یادآور همیشه‌گی این واقعیت است که ارتش اشغالگر اسرائیل ساکنان اصلی این سرزمین یعنی فلسطینیان را اخراج کرد و این کشور را به مستعمره خویش بدل ساخت. (۲۰)

در هیچ جای پروسه صلح اسلو حتی اشاره‌ای به حق بازگشت این پناهندگان نشده است. سخنگویان سرشناس اسرائیلی مرتباً بحث کرده‌اند که حق بازگشت پناهندگان فلسطینی که یک خواسته پذیرفته شده در سطح بین‌المللی است را نمی‌توان اعمال کرد، زیرا این به معنی خاتمه موجودیت اسرائیل کنونی است. (۲۱) بدون شک همین بحث صهیونیست‌ها اذعان آشکار این واقعیت است که شالوده اسرائیل را با غصب سرزمین مردمی دیگر و اخراج آنان ریخته شد.

همینکه امپریالیست‌ها و صهیونیست‌ها حتی از توجه به مسئله پناهندگان امتناع می‌ورزند، نشانه کافیست که نمی‌خواهند هیچ صلحی در خاورمیانه برقرار شود نتایج توافقات اسلو همانند متن اصلی آن، یکجانبه است. طی تقریباً ۹ ساله که از اسلو می‌گذرد، فلسطینیان به چشم دیده‌اند که فقیرتر شده‌اند، توسط شمار فزاینده‌ای از شهرک‌های غیر قانونی اسرائیلی محاصره و حبس شده‌اند. این در حالی است که اسرائیلی‌ها با رهبران منتخب فلسطینی طوری رفتار می‌کنند که زندانیان با نماینده زندانیان می‌کند. از زمان اسلو، رژیم آمریکایی اسرائیل مرتباً از قدرت دولتی خود برای «این دست دادن و از آن دست پس گرفتن» استفاده کرده است. مثلاً، به هنگام مذاکرات صحبت از خروج از درصد معینی از شهرک‌ها می‌شود اما همان موقع، تعداد بیشتری شهرک غیرقانونی ایجاد می‌شود تا حتی اگر توافقی صورت گرفت باز هم تعداد واقعی مهاجران اشغالگر در سرزمین‌های اشغالی افزایش یابد. (۲۲) توافقی که در حیات کاخ سفید صورت گرفت، توافق بین دو قدرت برابر در یک پروسه داد و ستد نبود؛ بلکه ایجاد چارچوبی برای تسلیم زهری یک ملت کوچک به اشغالگر قویتر بود.

امپریالیسم آمریکا؛ حلقه باز هفت خط نقشی «میانجی صادق» را بازی می‌کند

آمریکا مدتهاست که خود را یک «میانجی صادق» که ورای نزاع در فلسطین ایستاده، تصویر می‌کند. اما امپریالیست‌های آمریکایی در هر گام از موجودیت اسرائیل، این دولت را مورد پشتیبانی کامل خود قرار داده‌اند. (۲۳)

دو شاخص گویا از دامنه حمایت آمریکا از اسرائیل وجود دارد. یکم، سوابق رای‌گیری بر سر قطعنامه‌های بیشمار منجمع عمومی سازمان ملل در مورد فلسطین که نتیجه نهایی آن غالباً ۱۰۰ موافق

و ۲ مخالف بوده است. این دو رای مخالف بارها و بارها توسط آمریکا و اسرائیل داده شده است. (یک علت اینکه سازمان ملل تحت اداره شورای امنیت قرار دارد که آمریکا در آن از حق و تو برخوردار است، همین است.) از سال ۱۹۸۲، آمریکا بیست بار قطعنامه‌های شورای امنیت سازمان ملل در محکومیت عملکرد غنومی اسرائیل در فلسطین و همینطور سه قطعنامه خاص در مورد سرزمین‌های اشغالی را و تو کرده است. علاوه آمریکا دو بار فراخوان شورای امنیت برای بازگشت معاهدات و تو دو سرزمین‌های اشغالی را و تو کرده و اخیراً راه حضور ناظران بین‌المللی در سرزمین‌های اشغالی را سد کرده است. (۲۴) دوم و مهمتر اینکه، آمریکا به اسرائیل بیش از هر کشور دیگری کمک نظامی و مالی می‌دهد و چند دهه است که چنین می‌کند. از سال ۱۹۶۷، آمریکا بیش از ۹۲ میلیارد دلار به اسرائیل کمک کرده است. در سال ۲۰۰۰ میزان کمک مالی آمریکا به اسرائیل بیش از ۵ میلیارد دلار بود یعنی بیش از ۱۰۰۰ دلار به هر پیودی اسرائیلی. (۲۵) شروع کمک‌های آمریکا به دوره ریاست جمهوری نیکسون برمی‌گردد. هدف از این کمک‌ها تضمین برتری نظامی اسرائیل در تمام‌امی زمینه‌های جنگی بویژه در نیروی هوایی بود. علاوه بخشی از این کمک‌ها با هدف بالا بردن توان اسرائیل در تولید تسلیحات نیکیتری که مورد نیازش بود داده شد. (۲۶)

گرایش برخی ناظران بویژه در اروپا این بوده که درگیری در فلسطین را با رویارویی اسرائیل تحت‌الحمايه آمریکا با آذربایجان فلسطینی مورد پشتیبانی اروپا توضیح دهند. آنان به کمک‌های اساسی اتحادیه اروپا و شمار قابل توجه سازمان‌های غیر حکومتی اروپایی که در سرزمین‌های اشغالی فعال هستند اشاره می‌کنند و به نحوه پیمان‌های تسهیلاتی که از طریق کمک‌های اروپا در اختیار فلسطینیان قرار گرفته است توسط ارتش اسرائیل، این پیمان‌ها گاهی اوقات بنظر عامدانه می‌آید. اگرچه جنبه‌ای از واقعیت در این بحث وجود دارد اما آمریکا بیش از آنچه معمولاً تشخیص داده می‌شود به آذربایجان فلسطینی کمک مالی کرده است؛ ۲ میلیارد دلار در فاصله ۱۹۹۳ تا ۲۰۰۰ (۲۷) این در واقع فلسطین را در رده بالای جریان‌های که از کمک خارجی آمریکا بهره‌مند می‌شوند قرار می‌دهد. این کمک اساسی یک هدف دوگانه را دنبال می‌کند. یکم، تضمین اینکه آذربایجان فلسطینی بتواند نقشی که توافقات اسلو می‌طلبد و درجه اول مهار و کنترل مردم فلسطین را ایفاء کند. دوم، یک قدری از سرمایه داران کمپادور و ریاست منجمه شمار زیادی از کارکنان سازمان‌های غیر حکومتی بویژه بیابرد. این انتشار از به غرب متصلند و نگاهشان به آن سمت است، باید نقش ضربه‌گیر را در مقابل شورش پایینی‌ها بازی کنند. در عین حال که کمک‌های آمریکا به اسرائیل بسیار بیش از کمکی است که به فلسطین می‌کند و بخش بزرگی از آن برای نیروی نظامی هزینه می‌شود که فلسطینیان اکیداً از آن محرومند، اما سیاست اعطای کمک‌های اساسی به هر دو طرف، بازتاب عزم آمریکاست که هیچ قدرت امپریالیستی دیگر نتواند در تحولات این منطقه حیاتی بطور جدی تاثیر بگذارد.

بنیادگرایان اسلامی فلسطین و دولت سکولار دمکراتیک

در دهه ۶۰ میلادی جنبش آزادیبخشی فلسطین هدف مبارزه را نابودی دولت صهیونیستی اسرائیل و جایگزینی آن با یک دولت دمکراتیک سکولار اعلام کرد که تحت آن، به همه ساکنان فلسطین علیرغم هر دینی که داشته باشند برخوردی برابر می‌شود. این برنامه فرمولبندی در تضاد آشکار با سنت‌گیری نتوگراتیک (مذهبی) اسرائیل قرار داشت؛ زیرا اسرائیل یک «دولت یهودی» است که شهروندانش فلسطینی را از امور مهم محروم می‌کند و علناً به آنان تبعیض روا

می‌دارد. هدف ایجاد یک دولت دمکراتیک غیرمذهبی (سکولار) در سراسر فلسطین از حمایت چین مائونیستی و بخش بزرگی از جهانیان برخوردار شد و به صورت مظهر دید عمیق و اهداف دوراندیشانه نیروهای جنبش آزادیبخش فلسطین درآمد. آنها حاضر نشدند به سطح دشمن امپریالیستی - صهیونیستی خود سقوط کنند و از همان منطق و انگیزه‌های تنگ‌نظرانه حریف پیروی کنند.

بخشی از نتایج ورده به پروسه امپریالیستی صلح اسلو این بود که یاسر عرفات، رهبری مقاومت فلسطین را به منحل کردن این دستاورد تاریخی کشاند. در واقع در همان سال ۱۹۹۴، عرفات اعلام کرده بود که یک «دولت کوچک» را در فقط بخش کوچکی از سرزمین تاریخی فلسطین قبول می‌کند. اما در آن مقطع تاریخی، جواب مثبت دادن به تسلیم وی از جانب آمریکا و اسرائیل ناممکن بود. (۲۹)

غیر از خواست دیرینه عرفات به کنار آمدن با امپریالیستها، شماری عوامل باعث به راه افتادن پروسه اسلو شدند. یکم، سقوط سوسیال امپریالیستهای شوروی و کارزار کمونیسم و انقلاب بطور کلی راه انداختند به تضعیف نیروهای غیرمذهبی رادیکال جنبش آزادیبخش فلسطین (۳۰) اینکه اغلب نیروهای چپ فلسطین به جای بکار بستن تئوری مائونیستی آنکا، به خود، سوسیال امپریالیستهای شوروی را دوست مبارزه فلسطینیان قلمداد می‌کردند و به خود اجازه داده بودند به خرده ریزهای «برادر بزرگ» یعنی شوروی و متحدانش در منطقه نظیر حافظ اسد، و کمکهای مالی رژیهای آشکارا مترجع عرب متکی شوند، به کارزار امپریالیستها کمک کرد.

این تحولات، به موازات ظهور آمریکا به عنوان تنها ابرقدرت باقیمانده جهان، سرکوب عراق طی جنگ خلیج، و یک سلسله «توافقات صلح» با میانجیگری امپریالیستها (مثلا در آفریقای جنوبی) از یکطرف، و توانایی پایدار اسرائیل در تضمین صلح با رژیمهای عمده عرب در منطقه از طرف دیگر، به همراه نیاز همیشگی دولت صهیونیستی به ثبات، مجموعه عواملی بود که صحنه را برای پروسه صلح اسلو فراهم کرد.

همین قوای محرکه و مشخصا تضعیف نیروهای چپ فلسطینی، خاک مساعد را برای مرفقیت نیروهای اسلامی مهیا کرد. بعلاوه رشد این نیروها از عکس‌العمل عمومی نسبت به مداخله امپریالیسم در منطقه که باعث تشدید ستم بر شمار گسترده‌ای از توده‌های عرب شده بود، نیز تاثیر می‌گرفت. تقویت نیروهای اسلامی عکس‌العملی علیه جنایات دولت اسرائیل هم بود.

اما سر بلند کردن نیروهای اسلامی یک تحول خودبخودی صرف نبود. بلکه آگاهانه و فریبکارانه مورد حمایت امپریالیستها و صهیونیستها قرار گرفت. در دهه ۸۰ میلادی، ارتش اسرائیل وحشیانه به لبنان تجاوز کرد تا نیروهایی که حول «ساف» متشکل بودند را اخراج کند. این اقدام به نیروهای بنیادگرای اسلامی اجازه داد که خلا، سیاسی بوجود آمده را پر کنند. ارتش اسرائیل آگاهانه از این تحول خرسند بود و نیروهای اسلامی را در مقایسه با نیروهای غیرمذهبی رادیکالی که سالها به شدت علیه‌شان جنگیده بود، «تبهکار کوچکتر» به حساب می‌آورد. (۳۱) در همان زمان، امپریالیستهای آمریکایی کمک عظیمی در اختیار نیروهای اسلامی افغانستان گذاشتند. اینکار یک تاثیر همه جا گیر داشت و نیروهای اسلامی را در کل منطقه تقویت کرد. طنز قضیه اینجاست که تقویت نیروهای اسلامی توسط امپریالیسم که صرفا قرار بود شرایط به توافق رسیدن با نیروهای غیرمذهبی حول پرچم عرفات را مهیا کند صحنه را برای ظهور اسلامی‌ها را بعنوان مخالفان قویتر رژیم آمریکایی اسرائیل فراهم کرد.

بدین ترتیب نیروهای اسلامی از رفح توهم توده‌ها نسبت به نیروهای غیرمذهبی طرفدار غرب سود جستند و بخشی از مردم را که خواهان

نبرد با اسرائیل بودند به سوی خود جلب کردند.

اما در نهایت، و هر چقدر هم که حماس و جهاد اسلامی رزمنده جلوه کردند، برنامه آنها به شکست دولت آمریکایی اسرائیل و رهایی مردم فلسطین منجر نمی‌شود. حماس اعلام می‌کند که خواهان برپایی یک دولت اسلامی در فلسطین و نابودی اسرائیل است. حماس، اسرائیل را به عنوان «نفوذ یهودیها» در سرزمین غربی محکوم می‌کند. هسته مرکزی برنامه حماس، منجمله استراتژی نبرد و مناسباتش با عرفات و آئورته فلسطینی نشان می‌دهد که اهدافش نهایتا از کنار آمدن با امپریالیسم تحت یک پوشش مذهبی فراتر نمی‌رود. تعجب ندارد: هیچ نیروی سیاسی اسلامی، خواه جمهوری اسلامی خنثی خواه طالبان در افغانستان، هیچگاه موفق به گسست همه جانبه از امپریالیسم نشده است. دقتش بگیریم، حتی تلاش در این راه نکرده اند.

برنامه حماس منافع نیروهای فتوادی را به پیش می‌برد و بازتاب می‌دهد. این برنامه بر تلاطم ستم بر زنان استوار است. (۳۲) در این برنامه، رقم ارضی با انقلاب ارضی هیچ جایب ندارد. بعلاوه حماس و سایر بنیادگرایان اسلامی ماهیت نبره را به جنگ بین ادیان تنزل می‌دهند و بدین ترتیب منافع رهائی ملی و رهائی اجتماعی توده‌های فلسطینی را در ابهام و تیرگی غرق می‌کنند. بگذریم از اینکه معلوم نیست چگونه تبدیل مبارزه به جنگ میان مسلمانان و یهودیان می‌تواند صدها هزار فلسطینی مسیحی را بسج کند.

بنابراین حتی اگر حماس بنوعی خلاف ماهیت فتوالیش رفتار می‌کرد و واقعا برای شکست دادن رژیم آمریکایی اسرائیل می‌جنگید باز هم هرگز نمی‌توانست کل نیروهای مردم فلسطین را بسج کند. حال آنکه برای پیشبرد یک نبرد عظیم برای پیروزی بر نیروهای نظامی برتر دشمن کل این نیروها واجبتند. تاکتیکهای حماس، منجمله آماج قرار دادن غیر نظامیان یهودی، بازتاب هدف واقعی این جریان است که صرفا می‌خواهد ادامه اشغال کرانه غربی و غزه را برای اسرائیل بر هزینه کند. (۳۳)

سیاست عرفات و آئورته فلسطینی در قبال نیروهای اسلامی این بوده که تا حد ممکن از آنان استفاده کنند و در عین حال، تحت نظر قرارشان دهند. آنها وقتی که منافعشان ایجاب می‌کند بر برخی حملات علیه اسرائیل چشم می‌بندند، و وقتی که به سود اهدافشان باشد فعالیت اسلامی را زندانی می‌کنند. نیروهای عرفات و نیروهای اسلامی بر سر اینکه موقعیت بهتری برای مذاکره و رسیدن به یک توافق با دشمن امپریالیستی - صهیونیستی داشته باشند با هم رقابت می‌کنند. تلاشهای آنها برای سرنگونی دولت اسرائیل و کسب رهائی کامل نیست. این سیاستی است که سالها توسط حزب الله در لبنان دنبال شده است. بعد از اینکه سرانجام با پشتیبانی سوریه، آنها اسرائیل را مجبور به خروج از خاک لبنان کردند، بقایای ادعاهای رادیکال خود را تماما کنار گذاشتند و به بخشی از ساختار ارتجاعی حاکم در لبنان تبدیل شدند.

قبل از اینکه بحث از حماس و بنیادگرایان اسلامی را خاتمه دهیم، بگذارید یک نکته در مورد حملات رسانه‌های غرب به تاکتیکهای بسب‌گذاری انتحاری که عمدتا توسط نیروهای اسلامی انجام می‌شود بگیریم. امپریالیستها که خود مسئول جدا کردن میلیونها فلسطینی از سرزمینشان و بر باد دادن زندگی‌شان هستند، و نوکران اسرائیلی آنها به لبنان تجاوز کرده، در مبارزان بیروت بیش از ده هزار نفر را کشته‌اند، به اسرائیل در ایجاد زرادخانه هسته‌ای در منطقه‌ای که بیش از هر نقطه دیگر دنیا شاهد جنگهای پیاپی بوده کمک کرده‌اند، خودشان در جنگ خلیج قریب به ۲۰۰ هزار عراقی را کشتار کردند و سپس به تماشای مرگ صدها هزار کودک عراقی در نتیجه تحریم و محاصره آن کشور نشستند، همین تازگی هزاران افغانستانی که اغلب افراد غادی بودند را به قتل رساندند، و همین امروز چشم بر موشک‌باران نواحی پر

جمعیت فلسطین توسط اسرائیلی‌ها بسته‌اند و تلفات حتمی افراد غیر نظامی را با عبارت «عوارض جانبی» بی اهمیت جلوه می‌دهند، آری اینان به هیچ‌وجه حق ندارند «ترویس» یک نیروی بسیار ضعیف از نظر نظامی که در برابر اشغال وحشیانه سرزمینش مقاومت می‌کند را محکوم کنند.

آنها از «تلفات غیر نظامیان» در هر دو طرف می‌نالند، اما تلاش دارند فلسطینیان را به خاطر «آماج قرار دادن» افراد غیر نظامی اسرائیلی، بدتر تصویر کنند. انگار تلفات غیر نظامی فلسطینیان، عامدانه انجام نشده است. این یک دروغ وقیحانه است. آیا واقعا انتظار دارند مردم باور کنند که وقتی جت‌های اسرائیلی درست وسط شهر پر جمعیت غزه بمب ۵۰۰ کیلویی می‌اندازد، تلفات غیر نظامیان نتیجه یک «اتفاق» است؟ آیا مایلند توضیح دهند که چرا تعداد تلفات فلسطینیان چهار برابر اسرائیلی‌ها است؟ و چرا نسبت مجروحان فلسطینی از این هم بیشتر است؟ (۳۲) سربازان اسرائیلی بارها شهادت داده‌اند که به آنان اجازه شلیک به کودکان داده‌اند. علیرغم محکومیت جهانی، فرماندهان عالی‌رتبه اسرائیل حتی کوشیده‌اند شلیک به کارکنان حلال احمر، رانندگان آمبولانس، پزشکان و پرستارانی که قصد نجات مجروحین را داشتند را توجیه کنند. (۳۵)

یکی از زشت‌ترین بخش‌های صهیونیست‌ها اینست که فلسطینیان، «خودشان را با دست خورده تابوه می‌کنند». برنارد هانری له‌وی (فیلسوف فرانسوی) در بحث از تعداد فزاینده کودکانی که به دست ارتش اسرائیل کشته می‌شوند می‌گوید: «بهرتر است اول بپرسیم چه کسی این کودکان را به خط اول جبهه می‌فرستد و این جز، کدام استراتژی تیره و تار شهیدسازی است؟» او با این بحث شلنا سعی می‌کند انگشت اتهام را از روی نیروهای مسلح اسرائیل که در خیابانها بر کودکان سنگ پران آتش می‌گشایند، دور کند. (۳۶)

این یک «دایره بسته خوشنیت» یا دشمنی همسایگان بر سر مسائل جزئی که منتهای فراموش شده بود نیست. این جنگی میان اشغالگر و اشغال‌شده، میان غاصب و غصب شده است. یکطرف، یک دولت ثروتمند و قوی سرمایه‌داری ایستاده است که ۲۰۰ هزار سرباز زیر خدمت و ۴۰۰ هزار ذخیره دارد و به جث جنگی، موشک، تانک و حتی بمب هسته‌ای مسلح است. و البته از بزرگترین کمک نظامی خارجی در دنیای امروز هم بهره‌مند است. این دولت می‌کوشد یک ملت ستمدیده کوچک را به گفته شارون «به زور به تسلیم وادارد». علت ستمدیدی ای که اجازه تشکیل ارتش ندارد و فقط یک نیروی پلیس ۳۵ هزار نفری، مسلح به تفنگهایی که کمی از دوره جنگ جهانی دوم پیشرفته‌ترند را صاحب است. این واقعیت که جامعه «رسمی» بین‌المللی تقریبا هیچگاه تهدیدات وقیحانه شارون را محکوم نکرده است، دو دوزخ بازی سیستماتیک که در مورد فلسطین اعمال می‌شود را برملا می‌کند. فقط تصور کنید اگر غرفات صحبت از «به زور وادار کردن اسرائیلی‌ها به تسلیم» کرده بود یا علنا اظهار کرده بود که «شارون را باید کشت»، چه اتفاقی می‌افتاد!

بدون نابودی اسرائیل، هرگز رهایی بدست نمی‌آید

بزرگترین مانع در راه مبارزه پیگیرانه کسانی که خواهان رهایی و عدالت و کسب پیروزی کامل مردم فلسطینند حول این سؤال متمرکز شده که آیا کسب شکلی از پیروزی بدون شکست دادن اسرائیل ممکن است یا نه؟ و این یک نکته اساسی در سیاستهای مربوط به خاورمیانه است: تا وقتی که اسرائیل نابود نشود، فلسطینیان هرگز به حق خود نمی‌رسند. این صرفا شکل دیگر بیان این واقعیت است که تا وقتی امپریالیسم سرنگون نشده فلسطینیان نمی‌توانند به رهایی واقعی دست

یابند، زیرا اسرائیل پیش از هر چیز «موطن یهودیان» نیست بلکه پادگان کلیدی امپریالیسم در خاورمیانه است (۳۷) نکته محوری استراتژی هر نیرویی که در مبارزه فلسطین درگیر است، نحوه برخوردش به امپریالیسم است.

از ۵۰ سال پیش تا به حال، مردم فلسطین مبارزه کرده‌اند، علیه اسرائیل تحت این یا آن پرچم جنگیده‌اند، متحمل شکست‌ها شده‌اند، دوباره سر پا ایستاده‌اند و به نبره ادامه داده‌اند. اما تا به حال این مبارزه تحت رهبری ترکیب‌های گوناگونی از قشر ممتاز فلسطین، نمایندگان بورژوازی ملی و حتی نیروهای فئودالی قرار داشته است. همانطور که مانو تحلیل کرد، در عصر امپریالیسم و انقلاب جهانی پرولتری، این طبقات هرگز نمی‌توانند انقلاب بورژوا دمکراتیک را به پیروزی برسانند. آنها بسیار ضعیف و مرددند و به امپریالیسم بند دارند. بنابراین نمی‌توانند نبره برای گسست کامل از امپریالیسم و برقراری استقلال ملی واقعی را به انجام رسانند. این تحلیل مانو که مربوط به ۷۰ سال پیش می‌شود، امروز که بندهای شبکه امپریالیستی-بررسی محکمتر و در هم تنیده تر شده، بیشتر صدق می‌کند.

برای دست و پنجه نرم کردن با برتری همه‌جانبه رژیم آمریکایی اسرائیل نمی‌توان یک پاسخ ساده جلو گذاشت، اما چند نکته را باید خاطر نشان کرد. یکم، فراتر رفتن از سطح یک اظهاریه صرف در مورد امکان غلبه بر امپریالیست‌های آمریکایی و دولت اشغالگر صهیونیستی آنها و پیروزی فلسطین، مستلزم ایجاد یک نیروی پیشاهنگ مسلح به علم مارکسیسم - لنینیسم - مائوتسزم در فلسطین است که بتواند این علم را به یک نیروی مادی در میدان نبرد تبدیل کند و استراتژی و تاکتیک‌هایی که بتواند به پیروزی بینجامد تدوین کند. خلاصه اینکه، تئوری باید از طریق پراکتیک پیشرفت کند.

دوم، انقلاب فلسطین بخشی از انقلاب جهانی است و پیشرفت‌ها و عقب‌گردهایش به پیشرفت‌ها و عقب‌گردهای انقلاب جهانی گره خورده است. بنابراین ترسیم چگونگی پیشبرد نبرد علیه دولت آمریکایی اسرائیل مستلزم اینست که انقلاب فلسطین را در چارچوب نبرد کلی علیه سیستم امپریالیستی تحت رهبری آمریکا قرار دهیم و استراتژی و تاکتیک‌ها با در نظر گرفتن این نبرد کلی و برای پیشروی هر چه بیشتر مبارزه در هر مقطع معین از مسیری که به پیروزی نهایی می‌انجامد، تدوین شود. این نظریه که «امپریالیست‌های آمریکایی و دولت صهیونیستی را می‌توان به سرعت و مستقل از تحولات منطقه‌ای و جهانی برانداخت، سریعا به روحیه‌یافتگی خواهد انجامید؛ زیرا به ناگزیر اثبات خواهد شد که مبارزه، طولانی‌تر از اینهاست. اما خطر بسیار بزرگتر اینست که دستگاه آمریکایی اسرائیل را اقتدر قدرتمند به حساب آوریم که فکر کنیم در شرایط کنونی مردم فلسطین نمی‌توانند کار چندان برای رسیدن به پیروزی انجام دهند و تنها چاره فشار گذاشتن بر یک نیروی خیراندیش بزرگ (که معمولا آمریکا است) برای تحت فشار قرار دادن اسرائیل و گرفتن امتیازاتی برای فلسطینیان، و البته دست نخورده گذاشتن سلطه اسرائیل، است.

برای انقلاب در فلسطین که یک کشور تحت سلطه است نیروهای انقلابی باید استراتژی جنگ درازمدت خلق را در پیش بگیرند. این راه پایه ای انقلاب در کشورهای تحت سلطه است اما فلسطین برخی جنبه‌های ویژه خود را هم دارد؛ منجمله بخش بزرگی از کشور توسط یک دولت بسیار رشد یافته و میلیتاریزه مهاجر، اشغال شده است. این دولت از حمایت شام و کمال امپریالیسم آمریکا برخوردار است. اهالی این کشور مهاجرانی هستند که شمارشان تقریبا مساوی تعداد فلسطینیان خلع ید شده است. این کشور، مساحت کوچکی دارد. (۳۸) بنابراین انقلابیون فلسطینی وظیفه دارند راه بکارست استراتژی جنگ خلق در این شرایط دشوار را پیدا کنند. پیشبرد چنین جنگی به معنای

منطبق کردن استراتژی و تاکتیکهای مبارزه با خواسته های میز مذاکره نیست. درست برعکس، باید نبرد را بر مبنای استراتژی درازمدت غلبه بر دولت آمریکایی اسرائیل جلو برد. و دستاوردهایی که می توان در هر مقطع معین از مبارزه به چنگ آورد را به حداکثر رساند.

همین امروز، قوای محرکه نبرد ضرورت ارتقاء مبارزه به سطحی کیفیت بالاتر را فریاد می کند. اخیراً، عظمی بشاره (عضو فلسطینی «کدهست» یا پارلمان اسرائیل) که موافق جنگ با اسرائیل نیست، تحلیل زیر را ارائه کرد: «حکومت اسرائیل می کوشد فضای مقاومت را تنگ کند. یعنی مردم را بر سر درواهی قبول آنچه اسرائیل دیکته می کند و یا دست زدن به یک جنگ تمام عیار قرار دهد.» فردریش انگلس، همکار کارل مارکس خاطر نشان کرد که هر پیشرفت نیروهای انقلابی در نبرد، تشدید نبرد از جانب مرتجعین را ایجاد می کند و بالعکس. این ماریچی است که به پیروزی یک طرف بر طرف دیگر منتهی می شود. تلاش برای پیدا کردن یک راه سوم برای اجتناب از این دیالکتیک، نهایتاً به معنی واگذار کردن پیروزی به مرتجعین است. زیرا تشدید نبرد از جانب آنان بی پاسخ می ماند. (۳۹)

هیچکس نمی تواند از همین حالا بگوید که کدام مجموعه تحولات در مسیر مبارزه و در اوضاع غیثی منطقه و جهان به شرایطی خواهد انجامید که واقعاً غلبه بر دولت آمریکایی اسرائیل را ممکن سازد. چنان دورنمایی به احتمال زیاد خیزشهای مهمی را در منطقه شامل می شود، و شاید ترکیبی از جنگ و خیزش انقلابی در یک یا چند کشور عربی همسایه را در بر بگیرد. برای مثال توجه به این نکته مهم است که اگر در دوره به بن بست رسیدن و شکست اشغال جنوب لبنان توسط اسرائیل، یک نیروی پیشاهنگ با نفوذ توده ای و تران نظامی واقعی در فلسطین موجود بود، چه دستاوردهایی می توانست کسب کند. اسرائیل هرگز به هنگام مواجهه با مقاومت مضمنا فلسطینیان درون مرزهای خود (تغیر آنچه امروز می بینیم)، گرفتار یک درگیری منطقه ای نبوده است.

به هر حال، یک چیز مسلم است و نتایج دردناک پروسه صلح هم بارها آن را نشان داده که تلاش برای کنار آمدن با رژیم آمریکایی اسرائیل به رهایی نمی انجامد. برای آزاد کردن فلسطین هیچ راهی جز شکست دادن اسرائیل در صحنه نبرد وجود ندارد. این مستلزم تشکیل یک نیروی پیشاهنگ است که بتواند از هر فرصتی برای زنده نگهداشتن همیشه مبارزه مسلحانه و پیشروی در راه ساختن حزب و ارتش انقلابی تحت رهبری آن به حداکثر استفاده کند؛ تا اینکه در سطح منطقه و دنیا تناسب قوای مساعدتری شکل بگیرد و این نیروی پیشاهنگ با استفاده از آن بتواند جنگ انقلابی را بسوی پیروزی نهایی رهبری کند. مسلم است که راه رهایی با دشواریهای استثنایی همراه است؛ اما به هیچوجه نباید به فرصتهایی که برای پیشبرد چنین جنگ انقلابی تمام عیار پدید می آید کم بها داد؛ باید این فرصتها را بدرستی محک زد و این واقعیت را دریافت که نقطه ضعف اوضاع کنونی قبل از هر چیز فقدان یک پیشاهنگ مانوئیست در آن خطه است.

در پرتو این بحث، بررسی دیدگاه رایج رهبری مبارزه فلسطین، در برخورد به چند موضوع کلیدی اهمیت بسیار دارد. یک مسئله حیاتی که برای انجام پیشرویهایی مهم باید حل شود، رابطه با مبارزه در کشورهای عرب دیگر نظیر لبنان و خاصه اردن است که بخش بزرگی از اهالی آن، فلسطینی هستند. اگر این مسئله با موفقیت پاسخ می گرفت، مبارزه فلسطین از یک منبع قدرت عظیم برخوردار می شد. اما اغلب، و بخشاً به علت دیدگاه ناسیونالیستی، رهبری سازمان آزادیبخش فلسطین رژیمهای موجود عرب را به عنوان دوستان خیرخواه این مبارزه تصویر می کرد و به آنها امید می بست. حال آنکه اینان، دشمنان مرتجع سرخست و نوکران حقیر امپریالیسم بوده اند. نتیجه این

برخورد، گرفتار شدن مردم فلسطین به دام فریب و خیانت بوده است. تکرار می کنیم، تعیین جوانب خاص مناسبات ممکن و ضروری با مبارزه در کشورهای عرب همسایه مستلزم ایجاد یک شکل پیشاهنگ در فلسطین است. اما دو نکته روشن است: اولاً، هسته مرکزی مبارزه باید متکی به خود توده های فلسطینی باشد. این مساله نباید مبارزین را مایوس کند زیرا قانون ضروری هر انقلاب است. ببینید که طی زمان، هسته مرکزی مبارزه علیه اسرائیل چگونه تغییر پیدا کرد. ابتدا نیروهای عمده ای که در جبهه ها علیه ارتش اسرائیل می جنگیدند ارتشهای رژیمهای عرب بودند. آنها ظاهراً بزرگ و قوی بودند اما دچار شکست قطعی شدند. سپس فلسطینیان خارج از کشور به هسته مرکزی نیروهای درگیر با رژیم آمریکایی اسرائیل تبدیل شدند. اینک با دو انتفاضه ای که بر پا شد، قلب مبارزه بار دیگر به درون فلسطین بازگشته است و این برای اسرائیل خطرناک است. برای نخستین بار فلسطینیان ساکن درون «خط سبز» (مرزهای قبل از سال ۱۹۴۷)، یعنی در خود اسرائیل، به حمایت غلنی و جدی از مبارزه برخاسته اند. و با هر چرخش در این مبارزه، یعنی با نزدیکتر شدن هسته مرکزی نبرد علیه اسرائیل به خود سرزمین و ریشه دواندن هر چه بیشتر در بین توده های فلسطینی، آسیب پذیری رژیم آمریکایی اسرائیل بیشتر آشکار شده است. اگر مبارزه با یک خط ضعیف رهبری شود که به روشنی دوست و دشمن را مشخص کند، پرچم منافع توده های مستبدانه را برافرازد، منافع تنگ نظرانه کسانی که در راه سازش و خیانت گام برمی دارند را افشاء کند، بدون تزلزل علیه امپریالیستها مبارزه کند و بر این پایه، منافع مشترک تمامی توده های ستمدیده را جلو بگذارد، آنوقت مسلماً امید و علاقه ستمدیدگان سراسر دنیا و خاصه جهان عرب را به شکل بیسابقه ای برمی انگیزد. توده های فلسطین باید به خود اتکا کنند، اما در نبرد علیه دولت امپریالیستی - صهیونیستی تنها نخواهند بود. (۴۰)

درست همانطور که گزایشی قوی وجود دارد که به کشورهای عربی یا عینک ناسیونالیسم نگاه کند و ماهیت طبقاتی رژیمهای عرب را نادیده بگیرد، گرایشات قدرتمندی موجود است که اسرائیل را در یک چارچوب ناسیونالیستی تصویر می کند و به آن عملیات به مثابه یک «دولت یهودی» می نگرد، نه یک پاذاگان امپریالیسم. این به نادیده گرفتن برخی خصوصیات ویژه اسرائیل می انجامد که توجه دقیق به آنها برای تدوین یک استراتژی انقلابی برای رهایی فلسطین ضروری است. این خصوصیات ویژه عبارتند از: کاراکتر نامتجانس اهالی اسرائیل، اتکاء فوق العاده آن به حمایتهای آمریکا و نتیجتاً انفرادش در منطقه، مورد تنفر غموسی بودن، اتکاء بسیار زیادش به برشری زرادخانه مینتی بر تکنولوژی پیشرفته، و نتیجتاً شیوه ای که مجبور است برای جنگ اتخاذ کند (۴۱) یک ویژگی دیگر اسرائیل که برخاسته از ماهیت ارتجاعی و پشتوانه امپریالیستی اوست، تفرعن افراطی است.

به کاراکتر جامعه اسرائیل بپردازیم. اسرائیل مانند کشورهای سرمایه داری ستمگر «معمولی» نیست؛ کشورهای سرمایه داری معمولی اغلب به لحاظ تاریخی در گذر نسل ها تکامل یافته اند و در هسته مرکزی خود دارای طبقه وسیع پرولتاریه که چیزی برای از دست دادن ندارد و تحت ستم و استثمار بورژوازی قرار دارد. از ایجاد اسرائیل بدست امپریالیستها و از طریق غصب سرزمین شرقی دیگر، فقط دو نسل می گذرد. حتی همین امروز هم نیمی از ساکنان غیر فلسطینی اسرائیل متولد آنجا نیستند. در دهه ۹۰ میلادی، یک میلیون روس به اسرائیل مهاجرت کرده اند و تعداد مهاجران در دو دهه اخیر به چند صد هزار نفر بالغ می شود. (۴۲) همانگونه که قبلاً گفتیم، نیمی از کسانی که در دهه ۹۰ وارد اسرائیل شده اند پدر یا مادران یهودی نیست. بعضی از مهاجران اصلاً عبری بلد نیستند. پس چرا به آن کشور مهاجرت می کنند؟ درآمد سرانه متوسط اسرائیل در سطح اروپای غربی است و

تقریباً معادل ۲۰۰۰۰ دلار است. درآمد متوسط در روسیه نزدیک به ۱۰۰۰ دلار است. اگر چه این کل ماجرا نیست، ولی به حد کافی روشن است که آنچه این افراد را به اسرائیل می کشاند حرفهای موسی دربار «سرزمین موعود» نیست، بلکه جذبه ملموس تر پولی است که آمریکا پشتوانه اش را فراهم کرده است. (۴۳)

آنچه در اسرائیل تشکیل شده یک ملت تاریخا شکل گرفته با یک ساختار کامل طبقاتی نیست؛ بلکه یک دولت پادگان مانند، متشکل از اشغالگران مزدوری است که به خاطر خدمت در جبهه جنگ برای کنترل جهان عرب و تضمین جریان بی وقفه نفت که غرب بدان وابسته است، دست خوش گرفته اند. اسرائیل صفوف دولت اشغالگر پادگان مانند خود را با اعطای «حق بازگشت» به هر کس که حتی بند نازکی با یهودیت دارد، پر می کند. اما فلسطینیان که خانواده هایشان نسل ها در فلسطین زندگی می کردند، مجبورند از پشت نرده های متصل به جریان برق به تماشای خارجیان بنشینند که در دهکده های قدیمی آنان، زندگی جدیدی را شروع می کنند. (۴۴)

همه اینها بدین معناست که خصوصیت جامعه اسرائیل به دو تقسیم می شود: از یکطرف به شدت میلیتاریزه و مسلح است و شمار زیادی اشغالگر را در برمی گیرد که کاملاً به نقش جنایتکارانه خود آگاهند؛ این امر از اسرائیل یک دشمن قوی می سازد. از طرف دیگر، یک جامعه نامتجانس است که از فرهنگها و ملیتهای متعدد تشکیل شده است. (برای مثال، در اسرائیل ۲۰ نشریه خبری منظم به زبان روسی وجود دارد. بعلاوه نشریات رومانیایی و اوکراینی و ... هم هستند.) شمار زیادی از اینها در این جامعه واقعا ریشه ندارند و نتیجتاً فاقد حس واقعی وحدت ملی اند. چگونگی عکس العمل اینان به ضربات درازمدت و قدرتمند یک جنگ خلق واقعی را از حالا نمی توان پیش بینی کرد.

امتناع علنی شمار فزاینده ای از سربازان ذخیره اسرائیل از خدمت در سرزمینهای اشغالی و تبعیض این ماموریت از جانب آنان نشانه نوعی شکاف است که در دژ اسرائیل می تواند پدید آید. بیش از ۳۰۰ سرباز ذخیره اسرائیل طوماری را امضاء کرده اند و در آن اعلام کرده اند که از نبرد «آسوی خط سبز (مرزهای قبل از سال ۱۹۶۷) با هدف اعمال حاکمیت، اخراج، تخریب، جلوگیری از عبور و مرور، قتل، گرسنگی دادن و تحقیر یک خلق» امتناع می کنند.

جبهه نبرد کنونی

رژیم آمریکایی اسرائیل با وضعیت به شدت پیچیده ای روبروست. همه می دانند که عطش فلسطینیان به کسب رهائی ملی رفع نشده است. اگر صهیونیستها به تشدید سرکوب و اشغال مجدد سرزمینهای اشغالی بی وقفه ادامه دهند، در واقع با افزایش فقر و بمباران و اسارت و قتل، فقط باعث تشدید خشم و از جان گشتگی فلسطینیان خواهند شد.... بعلاوه در این پروسه، آماج بیشتری برای مبارزان فلسطینی بوجود می آورند. ژنرالهای اسرائیلی به طرز قابل درکی مضطربند؛ برنامه های سرکوبگرانه با سراسیمگی در دستور کار قرار گرفته است؛ سیستمهای عظیم دیوارهای سیمانی، نرده های متصل به جریان برق، خندق و برج و پاور؛ که هدف از همه اینها، جداسازی و «گتو» نشین کردن (محصور کردن فلسطینیان در محلات ویژه و قابل کنترل) است. یک افسر اسرائیلی به همکارانش گفته که شما باید تاکتیکهای نازی ها در جنگ جهانی دوم را مطالعه کنید. به گفته او: «اگر وظیفه یک افسر اسرائیلی تسخیر یک اردوگاه پناهندگان یا محله مرکزی (کازبای) شهر ناپلس است... آنوقت باید قبل از هر کاری به تجزیه و تحلیل و گردآوری دروس نبردهای گذشته پردازد. اگرچه ممکنست بنظر تکان دهنده آید، او حتی باید عملیات ارتش آلمان در

گتوی ورشو را تجزیه و تحلیل کند.» (۴۵) آیا شاخصی از این گویاتر سراغ دارید که نگاه اسرائیلی ها به فلسطینیان به عنوان «افراد درجه دوم» یا «مادون انسانی» که باید از ابتدائی ترین حقوق محروم باشند، را آشکار کند؟ (درست مثل برخورد اربابان آمریکائی شان به زندانیان گواتانامو در کوبا). آیا بر پایه همین دیدگاه نبوده که بر بازوی فلسطینیانی که ماه مارس در اردوگاه های پناهندگان اسیر شدند، شماره کوبیدند؟ و همه اینها چه آینده ای را تصویر می کند؟

مسئله حکام اسرائیل همانند اربابان آمریکایی خود که بعد از حملات ۱۱ سپتامبر چارچوب مصاحشات سیاسی رسمی خود را «به راست چرخاندند»، تغییراتی در چارچوب مباحث مربوط به حل «مسئله فلسطین» بوجود آوردند. در محافل سیاست گذار اسرائیل منجمده در کابینه اش، صحبت در مورد «انتقال» بالا گرفته است؛ که منظور از آن اخراج فلسطینیان از کرانه غریبی است. و این بحث شاید شامل یک میلیون فلسطینی که شهروند اسرائیل هستند هم بشود. این هیچ چیز نیز مگر یک «پاکسازی قومی» آشکار. ظاهراً در هیچ کشور دنیا چنین بحثی قابل قبول نیست. این راه حل در بین سران اسرائیل از جاذبه زیادی برخوردار است. در درجه اول، بدین خاطر که آنان قبلاً در سال ۱۹۴۸ با پاکسازی قومی توانستند دولت اسرائیل را تأسیس کنند. یعنی همان دوره ای که با «جهاد یهودیان»، دو سوم اهالی فلسطینی را اخراج کردند. اما هیچکس پدران و بنیانگذاران اسرائیل را به خاطر این جنایت که بسیار گسترده تر از برنامه پاکسازی قومی میلوسویچ رهبر صرهای یوگسلاوی بود مجازات نکرد. برخلاف میلوسویچ نه فقط آنان بعنوان جنایتکار جنگی محاکمه نشدند، بلکه جایزه هم گرفتند. به همین خاطر، امروز برخی اسرائیلی ها فراخوان «کار را تمام کنیم» می دهند که معناش اخراج تمامی فلسطینیان از زادگاهشان است.

همزمان امپریالیستها یک پیشنهاد صلح دیگر را هم سر زبانها انداخته اند. منظور طرحی است که از سوی دوست بزرگ دسکراسی آمریکا و نوکر چکمه لیس امپریالیستها یعنی پرنس عبدالله رئیس شیوخ سعودی جلو گذاشته شده است. این طرح نیز فلسطینیان را وجه المصالحه قرار می دهد و فقط بسود اسرائیل و دولتهای مرتجع عرب تمام می شود.

از مبارزه عادلانه مردم فلسطین حمایت کنید!

امروز مبارزات فلسطین پیش از هر زمان دیگر به انقلاب جهانی گره خورده است. مناسبات امپریالیستی در منطقه به شدت حساس و ضربه پذیر شده است. هر حرکت جدی از سوی یک نیروی مهم می تواند به نتایج غیرمنتظره و غیر قابل پیش بینی منجر شود که سراسر دنیا را تحت تاثیر قرار دهد. برای مثال نگاه کنید به «ضربه» ناگهانی که آمریکا با آن مواجه شد و به میزان زیادی نتیجه بازیهای قدرت خودش در منطقه خاورمیانه و خاور نزدیک بود. خاورمیانه که حدود ۶۰ درصد تسلیحات فروخته شده در دنیا را به خود اختصاص می دهد به «میدان مین» جهان تبدیل شده است. هر گام اشتباه آمریکا در این منطقه می تواند برایش مرگبار باشد.

انتفاضة دوم علیرغم برتری نظامی انکار ناپذیر اسرائیل به پیش می رود و از ترک صحنه نبرد امتناع می کند. خشم و نفرت سراسر سرزمینهای اشغالی و اردوگاه های پناهندگان در لبنان و سایر نقاط را در بر گرفته است. مبارزه فلسطین با فرصتها و مخاطراتی بزرگتر از قبل روبروست. یکی از رزمندگان فلسطینی در پاسخ به این سؤال یک خبرنگار غربی که: «از تجاوز جدید ارتش اسرائیل به غزه هراس داری یا نه؟» چنین گفت: «چرا بترسم؟ ما چیزی برای از دست دادن نداریم.» (۴۶)

مردم فلسطین مسلماً چیزی برای از دست دادن ندارند. آنها هیچ نفعی از پروسه صلح نمی برند. حرفهای شیرین امپریالیستها که فقط پوششی بر بن بستها و دامها است، هیچ نفعی به فلسطینیان نمی رساند. ضرباتی که مبارزه فلسطین به امپریالیستها زده، آنها را تضعیف کرده، مبارزه ستمدیدگان دنیا را، خاصه در دنیای عرب که منبع عظیم نفرت از امپریالیسم آمریکا است، تقویت کرده است. هرچند این فداکاریها هنوز راه پیروزی را هموار نکرده، اما دستاوردهای مبارزه فلسطین، بویژه جلوگیری از توافقات تسلیم طلبانه اسلو، شرایط بهتری برای پیشرفت مبارزات انقلابی و رهانبخش سراسر دنیا، بویژه در خود فلسطین، فراهم بوجود آورده است. منطق مبارزه فلسطین، منطق مبارزه همه خلقهای ستمدیده است. همانگونه که مانوئسسه دون جمع بندی کرد: «فتنه گری، شکست، باز هم فتنه گری، باز هم شکست... و سرانجام نابودی؛ چنین است منطق امپریالیستها و همه مرتجعین جهان نسبت به امر خلق؛ آنها هرگز خلاف این منطق عمل نخواهند کرد... مبارزه، شکست، باز هم مبارزه، باز هم شکست، باز هم مبارزه... و سرانجام پیروزی؛ چنین است منطق خلق؛ و خلق هرگز خلاف این منطق عمل نخواهد کرد.»

نسل جوانی که در فلسطین به خیابانها آمده با مصافهای دشواری روبروست؛ اسرائیل آنان را تهدید به تخریب و کشتاری بیسابقه می کند. اما این نسل می تواند از درسهایی که به بهای خون و فداکاری اسلاش و دیگر نسل های ستمدیدگان دنیا بدست آمده بیاموزد. این نسل ها جنگیده اند و در چند فرصت گرانیها، دشمن صنفور را راقا شکست داده اند. نسل چون فلسطین، توهنات نسبت به پروسه صلح را به دور افکنده است. امروز زمان آن است که از خرد سنتی نیروهای قدیمی روی گردانند و سلاح مانوئیسم یعنی دیدگاه استثمار شوندگان امپراتوری جهانی امپریالیستی را بدست گیرند. این دیدگاه پرولتاریای انقلابی است که چیزی برای از دست دادن ندارد. نسل نوین فلسطین باید به نمایندگان پرولتاریای انقلابی، خاصه به احزاب و سازمانهای جنبش انقلابی اترنالیسیونالیستی، که نبردهای بیشماری را در سراسر دنیا علیه امپریالیسم پیش برده اند، ببیوندند. نبرد مردم فلسطین با سلاح مارکسیسم - لنینیسم - مانوئیسم و استراتژی نظامی آن یعنی جنگ خلق مطمئناً قویتر شده، بیش از پیش جزئی از انقلاب جهانی شده، روز مرگ امپریالیسم، صهیونیسم و شامی سگان زنجیری آنان را نزدیکتر خواهد کرد.

توضیحات

- ۱) دیوان عالی کشور اسرائیل استفاده از «فشار معتدل جسمی» یعنی شکنجه بر زندانیان را مورد تایید قرار داد. نیمی از نوجوانان فلسطینی ساکن سرزمینهای اشغالی، مژه زندان را چشیده اند. اسرائیل - فلسطین، نوشته آلن گرش (انتشارات فایار، پاریس، ۲۰۰۱)
- ۱) یکی از مقامات آمریکایی که افکار غمومی کشورهای عربی و تاثیرات آن بر میدان مانور آمریکا در خاورمیانه را تحت نظر دارد از این شکوه کرد که «هر چه وضع میان اسرائیل و فلسطینیان بدتر شود، راه چاره های ما برای عراق محدودتر می شود.» (مجله تایم، ۲۵ مارس ۲۰۰۲)
- ۳) برای بحث بیشتر در مورد چارچوب و قوای محرکه تجدید ساختار مناسبات قدرت در آفریقای جنوبی به پشتیبانی امپریالیستها، رجوع کنید به مقاله «تمویض نگهبان در آفریقای جنوبی»، جهانی برای فتح شماره ۲۰، سال ۱۹۹۵
- ۴) «پایان پروسه صلح» نوشته ادوارد سعید (گرائتا، لندن، سال ۲۰۰۰)
- ۵) اسرائیل برای توجیه جنایات پلید خود علیه غیرنظامیان فلسطینی

نعره می کشد که مخالفان فلسطینی اش مرز تمایز بین افراد نظامی و غیر نظامی را مخدوش کرده اند. اما خود اسرائیل اینکار را مقیاسی عظیمتر از طریق میلیتاریزه کردن کل جامعه اسرائیل و تبدیل صدها هزار مهاجر شهرکشین غیرقانونی به نیروی پشتیبان ارتش انجام می دهد.

- ۶) مروان بشاره، «فلسطین - اسرائیل: صلح یا آپارتاید» (انتشارات زی، لندن، ۲۰۰۱) و ادوارد سعید، «انتفاضه جدید» ویرایش روان کاری (انتشارات روسو، لندن، ۲۰۰۱)
- ۷) سارا روی، «اقتصاد فلسطین بعد از اسلو: سقوط و از هم گسیختگی» (انتفاضه جدید)
- ۸) ادوارد سعید، «فلسطین تحت حکومت نظامی»، (انتفاضه جدید) و بشاره، «اسرائیل - فلسطین»
- ۹) سلمان ابوصیتا، «اعمال حق بازگشت» (انتفاضه جدید)
- ۱۰) ادوارد سعید، «انتفاضه جدید»
- ۱۱) ادوارد سعید لطعات شش ماهه اول سال ۲۰۰۰ را سه برابر کل کمکها تخمین می زند. (انتفاضه جدید)
- ۱۲) ادوارد سعید، «انتفاضه جدید»
- ۱۳) تولید ناخالص داخلی اسرائیل ۱۰۰ میلیارد دلار و تولید ناخالص داخلی فلسطینیان ۴ میلیارد دلار است. منبع: آرایش مانوگالیت، «خاورمیانه: بازی مار و تردبان» (بررسی کتاب نیویورک، ۱۷ مه ۲۰۰۱)
- ۱۴) سارا روی، «انتفاضه جدید»
- ۱۵) بشاره، «فلسطین - اسرائیل»
- ۱۶) همانجا
- ۱۷) معین ریانی، «اسلو و انتفاضه الاقصی: پیش درآمد ناکامی» (انتفاضه جدید)
- ۱۸) برخی از منتقدان اسرائیلی با استفاده از عبارات تورات، نام این را «گناه نخستین» گذاشته اند.
- ۱۹) بشاره، «فلسطین - اسرائیل»
- ۲۰) مراجعه به مسئله تاسیس دولت اسرائیل از حوصله این مقاله خارج است. برای بحث بیشتر رجوع کنید به جهانی برای فتح، شماره ۱۱، سال ۱۹۸۸ که در یک بخش ویژه به فلسطین و خاورمیانه می پردازد. با وجود این، توجه به تحولات اخیر در ارتباط با این موضوع حائز اهمیت است. مورخان اسرائیلی سالیان سال یک دیدگاه تبلیغاتی یکسخت از وقایع ۱۹۴۸ ارائه می کردند. اخیراً، و پخش بر اثر تکنیک هایی که انتفاضه اول ایجاد کرد، شکافهایی در ارزیابی های تاریخی خود اسرائیلی ها بروز کرد. کسانی که «مورخان جدید» نامیده می شوند در عین حال که از سیاست پایه ای اسرائیلی گسست نکرده اند، برخی حرفهای متفاوت که مذهب پیش بوسیله فلسطینیان مطرح شده بود را قبول کرده اند. برای مثال، آنها به آرشوهای سابقا غیر قابل دسترسی اسرائیل رجوع کرده اند تا اثبات کنند ارتش این کشور برای بیرون راندن فلسطینیان از سرزمینشان و جلوگیری از بازگشت آنان در فردای جنگ، دست به ترور توده ای زده است. رجوع کنید به نورمن جی. فینکل اشتاین، «تصویر و واقعیت درگیری فلسطین» (انتشارات روسو، لندن، ۱۹۹۵)
- ۲۱) این بحث حتی در صفوف جنبش طرفدار صلح در اسرائیل وجود دارد. برای مثال، آموس اوز که داستان نویس و بنیانگذار جنبش «صلح همین حالا» در اسرائیل است اخیراً اظهار کرده که «ما هرگز نباید با بازگشت پناهندگان به درون اسرائیل موافقت کنیم، زیرا معنی چنین بازگشتی نابودی دولت اسرائیل است.» این در حالی است که در دهه ۹۰ میلادی، یک میلیون روس که نیسی از آنان فقط از یکی از والدینشان یهودی است به اسرائیل پذیرفته شدند. (انتفاضه جدید)
- ۲۲) حتی یکی از مشاوران کلینتون هم مجبور شد این واقعیت را به

زبان بیابارد، رجوع کنید به حسین آقا و رابرت مالی، «کمپ دیوید: تراژدی ترور» (بررسی کتاب نیویورک، ۲ اوت ۲۰۰۱)

(۲۳) برای توضیح بیشتر رجوع کنید به جهانی برای فتح شماره ۱۱، سال ۱۹۸۸ که به بررسی مناسبات میان صهیونیسم و امپریالیسم می‌پردازد و اینکه اسرائیل چگونه به عنوان پادگان امپریالیسم آمریکا عمل کرده است. این مقاله همچنین به تصمیم‌گیری اتحاد شوروی سوسیالیستی به رهبری استالین مبنی بر به رسمیت شناختن دولت صهیونیستی می‌پردازد و عوامل پشت چنین تصمیمی را بررسی کرده، آن را از یک دیدگاه مانوئیستی مورد نقد قرار می‌دهد.

(۲۴) «اخباری از درون» (دسامبر ۲۰۰۱، مرکز اطلاعاتی آلترناتیو، اورشلیم)

(۲۵) تبلیغاتچی‌های طرفدار اسرائیل پیگیرانه تصویر داوود در برابر گولیات را جلو گذاشتند به این صورت که «اسرائیل کوچک در برابر دریایی از اعراب» قرار گرفت. در جریان دو انتفاضه به این تصویر ضربه خورد. بعلاوه از آرشوهای اسرائیل که طی سالهای اخیر گشوده شده‌اند برخی نکات غافلگیر کننده رو شده است. مثلاً اینکه تعداد ارتشیان اسرائیل در جنگ ۱۹۴۸ از مخالفان عرب خود بیشتر؟ بود. رجوع کنید به گرش، «اسرائیل - فلسطین»

(۲۶) بشاره، «فلسطین - اسرائیل»

(۲۸) مخارج عمومی در تولید ناخالص داخلی، توسط آتوریته فلسطینی از ۱۲ درصد در سال ۱۹۹۴ به ۲۵ درصد در سال ۱۹۹۹ افزایش یافت. این بازتاب سقوط اقتصاد فلسطین و نیز افزایش هزینه مربوط به نیروهای پلیس بود که توسط کمکهای خارجی تأمین می‌شود. این وضعیت، آتوریته فلسطینی را بیش از پیش به امپریالیستها بویژه آمریکا وابسته می‌کند.

(۲۹) شکستهایی که در جنگهای ۱۹۶۷ و ۱۹۷۳ به ارتشهای عرب وارد آمد ظاهراً عرفات و نیروهای الفتاح را به این نتیجه رساند که دورهای شکست دولت آمریکایی - صهیونیستی وجود ندارد یا کم‌رنگ است، و بهترین کاری که می‌شود کرد قبول موجودیت اسرائیل و ایجاد یک دولت کوچک است. سایر نیروهای فلسطینی اکثراً این نتیجه‌گیری را رد کردند و «جبهه امتناع» را تشکیل دادند. برای بحث بیشتر رجوع کنید به شماره ۱۱ جهانی برای فتح، سال ۱۹۸۸.

(۳۰) بعد از کودتایی که اواسط دهه ۵۰ میلادی انجام گرفت و انقلاب را سرنگون و سرمایه‌داری را احیاء کرد، بورژوازی نوحاسته شوروی تأکید خاصی بر مصاف با رقبای امپریالیست آمریکایی خود در خاورمیانه گذاشت. سوسیال امپریالیستهای شوروی در پی استفاده از تضادهای رژیمهای عربی با آمریکا و مشخصاً با اسرائیل برآمدند تا زمینه‌ای برای نفوذ در منطقه بدست آورند. اما نهایتاً شوروی‌ها بویژه بعد از اینکه مصر مستشاران روسی را اخراج کرد، شکستهایی جدی متحمل شدند. بعد از سال ۱۹۷۸، مصر با امضای قرارداد کمپ دیوید مستقیماً در اردوی آمریکا جای گرفت.

(۳۱) حماس از درون اخوان المسلمین سر برآورد که بنا به گفته آلن گرش «طی دهه ۷۰ و ۸۰ میلادی برای مبارزه با ساف از سرویس‌های مخفی اسرائیل کمک می‌گرفت.» در روزنامه لوموند (۳ آوریل ۲۰۰۲) مقاله‌ای تحت عنوان «ارتش اسرائیل به آتوریته فلسطینی محکمتر ضربه می‌زند تا به حماس» به دقت نشان می‌دهد که چگونه نیروهای مسلح اسرائیل متظفاً بمب‌گذاریهای انتحاری حماس را با ضربه زدن به زیرساخت و قوای عرفات پاسخ می‌دهند. به عقیده نویسنده این مقاله یک هندستی واقعی بین حماس و ارتش اسرائیل وجود دارد. به گفته وی، ارتش اسرائیل اگرچه غالباً ضربات مرگباری به جنبش مسلح اسلامی زده است اما هرگز شاخه سیاسی یا نهادهای آن را آماج قرار نداده است. مقاله نتیجه می‌گیرد که کنار گذاشتن عرفات به تقویت حماس می‌انجامد و مقامات حکومت اسرائیل با

لحنی موافق از این تغییر صحبت می‌کنند.

(۳۲) این شبیه به سیاست بسیاری نیروهای ناسیونالیست دیگر نظیر ارتش جمهوریخواه ایرلند، استقلال طلبان باسک و سایرین است که از تاکتیکهای ترور برای پر هزینه کردن ادامه حضور نیروی اشغالگر استفاده می‌کنند.

(۳۴) اشاره به وقایعی که فوراً به آغاز عملیات انتحاری انجامید حائز اهمیت است. نیروهای اسرائیلی که از انتفاضه اول و خیزشهای توده‌ای متعاقب آن ضربه سختی خورد بودند تصمیم گرفتند استراتژی خود را تغییر دهند. وقتی که انتفاضه دوم به راه افتاد، اسرائیلی‌ها تعداد زیادی تک تیراندا را برای شلیک به جوانان سنگ‌پران بکار گرفتند. گروه‌های مختلف مدافع حقوق بشر متوجه رقم بالا و غیر معمول کشته و معلول از بین کودکان فلسطینی شدند. نیروهای اسرائیل با بکارگیری این استراتژی در هفته اول انتفاضه، فقط دو نفر تلفات دادند. در حالیکه در روز اول ۵ فلسطینی، روز دوم ۱۰، و در روزهای بعد به ترتیب ۸ و ۶ و ۷ و ۶ نفر کشته شدند. (به نقل از «بازی مار و نردبان» - مارگالیت) ظاهراً فرماندهی اسرائیل فکر می‌کرد که می‌تواند راحت آن دورها بنشیند و فلسطینیان را به سادگی به تسلیم وادارد. اما اوضاع طور دیگری جلو رفت.

(۳۵) حتی کوفی عنان دبیر کل سازمان ملل و نوکر سر به راه آمریکا در این مورد مجبور شد چیزی بگوید. یکی از تک تیراندازان اسرائیلی در مورد شلیک به کودکان چنین گفت: «به ما گفته‌اند که به افراد زیر ۱۲ سال شلیک نکنیم. بالای ۱۲ سال مجازیم.» منبع: لوموند (۲۲ نوامبر ۲۰۰۰)

(۳۶) نقل شده در «اسرائیل - فلسطین»، گرش (۳۷) روشن باشد که منظور از نابودی اسرائیل، بر خلاف ادعای بسیاری از صهیونیستها یا رجزخوانی ابلهانه برخی مرتجعین عرب نظیر طبقه حاکمه سعودی در گذشته، «ریختن یهودیان به دریا» نیست. یک نقطه مشترک صهیونیستها و شیوخ فئودال این نظریه ارتجاعی است که یهودیان نمی‌توانند با سایر مردم در صلح زندگی کنند و بنابراین باید جدا باشند.

(۳۸) علیرغم این، جمعیت فلسطینیان بطرز خطرناکی از نظر اسرائیل، سریم‌ا رشد می‌کند: سن نیمی از فلسطینیان کمتر از ۱۸ سال است. منبع: «فلسطین - اسرائیل»، بشاره

(۳۹) بشاره آگاهانه در پی چنین «راه سومی» بود که خودش آن را به عنوان تلاشی برای «اجتناب از تسلیم یا جنگ» فرموله می‌کرد. با وجود این، مصونیت پارلمانی او لغو شد و به اتهام حمایت از تروریسم تحت تعقیب قرار گرفت. منبع: «اخبار از درون» (دسامبر ۲۰۰۱)

(۴۰) در مورد امکان بکاربست اصول مانوئیستی جنگ خلق در این منطقه و فرصتهای واقعی برای نبرد با دولت آمریکایی اسرائیل، مثلاً به شکل بروز شورش علیه یکی از دولتهای متولف اسرائیل نظیر مصر که اسرائیلی‌ها را مجبور به خروج پایگاه داخلی و پراکنده و آسیب‌پذیر کردن نیروهایشان کند، رجوع کنید به مقاله «تجاوزگران آمریکایی را در دریای جنگ خلق غرق کنید!» (جهانی برای فتح شماره ۱۶ - سال ۱۹۹۱)

(۴۱) اسرائیل می‌کوشد جنگ را به شیوه تصمیم‌گیری سریع در نبرد و استفاده از تاکتیکهای ضربتی غافلگیرانه، نظیر آنچه در جنگ شش روزه اتفاق افتاد، پیش ببرد. اما آسیب‌پذیری اسرائیل آشکار شده است. این مسئله پیش از هر چیز در جریان یک جنگ طولانی که در پاسخ به تجاوز اسرائیل به لرن افتاد، بنمایش درآمد. در نتیجه، اسرائیلی‌ها با سرافکندگی مجبور به عقب‌نشینی شدند.

(۴۲) بشاره، «فلسطین - اسرائیل»

(۴۳) رگ و ریشه یهودی مهاجران روسی آنچنان سست است که دستگاه روحانیت اسرائیل معمولاً اجازه دفن مردگان آنان بعنوان یک یهودی را

نمی‌دهد. منبع: «اسرائیل - فلسطین» (گرش). برای اطلاع بیشتر از موضوع خصلت اسرائیل و مردم یهود رجوع کنید به جهانی برای فتح شماره ۱۱، سال ۱۹۸۸. روهای مهاجر از تحصیلات عالی برخوردارند و به اقتصاد اسرائیل رونق زیادی بخشیده‌اند.

۴۲) امپریالیستها منظم از قدرت دولتی برای «دلیل و شاهد تراشیدن در صحنه عمل» استفاده می‌کنند. درست همان کاری که اسرائیلی‌ها در فلسطین دنبال می‌کردند. اگرچه فلسطین یک نمونه منحصر به فرد است، اما تشابهاتی میان شیوه تجزیه ملل دیگر توسط امپریالیستها در دوران بعد از جنگ جهانی دوم و تجدید تقسیم دنیا وجود دارد. منظور ما مشخصا ویتنام و کره و آلمان است. در هر یک از این کشورها، آمریکا بخش بزرگی از سرزمین را تسخیر کرد و کرشید آن بخش را به عنوان یک وجود مستقل و برخوردار از مشروعیت تاریخی تثبیت کند. محققان صاحب‌نام آمریکا در گوش جهانیان موعظه می‌کردند که ویتنام جنوبی بنوعی موجودیت مستقل از بخش شمالی داشته، بنابراین حقیقتا بخشی از یک ملت واحد نیست. بعد از اینکه نیروی آتش آمریکایی‌ها در صحنه نبرد با شکست روبرو شد، دروغ پشت این تبلیغات بشرمانه کاملا برملا گشت. درست همانطور که مقاومت مسلحانه فلسطینیان، دروغهای صهیونیستی مبنی بر «سرزمین بی جمعیت برای جمعیت بی سرزمین» را دود کرد و به هوا فرستاد.

۴۵) رابرت فیسک، روزنامه «ایندپندنت» (۳۰ مارس ۲۰۰۲)

۴۶) «گاردین» (۷ مارس ۲۰۰۲)

۴۷) ادوارد سعید، «انتفاضة جدید»



مانوئیسم علیه اپورتونیزم در ترکیه

مقاله‌ای از مجله جهانی برای فتح، شماره ۲۸

لنینیست - مانوئیست ترکیه در یک مرکز واحد حزب کمونیست ترکیه مارکسیست - لنینیست که در اتحاد نزدیک با جنبش انقلابی انترناسیونالیستی باشد، خدمت می‌کند. **جهانی برای فتح**

نامه به ت ک پ - م ل
از سوی کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی

رفقا.....

تشکیل جنبش انقلابی انترناسیونالیستی بر پایه «بیانیه»‌اش یک پیروزی بزرگ برای نیروهای مارکسیست - لنینیست - مانوئیست سراسر دنیا بود و نقطه عطف مهمی در بحران جنبش بین‌المللی کمونیستی محسوب می‌شد. حزب شما در این امر شرکت جست. (منظور ما حزب واحدی است که شما بخشی از آن بودید). تشکیل جنبش، پایه و اساس خاتمه بخشیدن به روند تجزیه بیشتر و سقوط (جنبش بین‌المللی کمونیستی) را فراهم کرد و به جای آن، راه دستیابی به وحدت بالاتر و رشد کمونیستهای انقلابی یعنی نیروهای مانوئیست سراسر دنیا را گشود. با وجود این، چندی بعد، جریان‌ات قدرتمند درون ت ک پ م ل و رهبریش، با مبنای وحدت نیروهای جنبش انقلابی انترناسیونالیستی مخالفت کردند. (۱)

آنان این بحث شدیداً انحرافی که بنحوی ناشیانه بیان شده بود را پیش کشیدند که اندیشه مانوئیست دون معرف یک مرحله کیفیتاً بالاتر، یعنی مرحله سوم تکامل مارکسیسم - لنینیسم نیست. بر پایه این بحث و یکرشته انتقادات مهم دیگر، اکثریت رهبری حزب شما «بیانیه» را «اپورتونیستی» خواند. حتی همان موقع هم بخش قابل توجهی از نیروهای درون ت ک پ م ل مخالف این حملات بودند. در این نوشته قصد نداریم به بررسی مبارزه‌ای که آن زمان درون حزب در گرفت یا عمل و تاکتیکها و تغییر و تحولاتی که نیروهای مختلف متعاقب آن از سر گذرانند بپردازیم. منظورمان هم نیروهایی است که سبک‌رزی حزب را ترک کردند تا مرکز مانوئیستی حزب را ایجاد کنند، یا سائیرینی که به مبارزه به نفع یک خط مارکسیستی - لنینیستی - مانوئیستی در چارچوب یک مرکز حزبی واحد ادامه دادند. نکته اینست که «مرکز» شما یعنی ت ک پ - م ل کماکان همان سیستم ایدئولوژیک را با خود حمل می‌کند و اقدام به تصحیح آن از هر زمان عاجلتر شده است.

علاوه بر نفی اندیشه مانوئیست دون، انتقاد مهم دیگری که آن زمان از سوی ت ک پ م ل مطرح شد به جمع‌بندی «بیانیه» از خطاهای استالین مربوط بود. این مسئله با مقوله مانوئیسم ارتباط تنگاتنگ داشت. این یک واقعیت آشکار تاریخی است که انور خوجه (رهبر حزب کار آلبانی) بعد از مرگ مانو و کودتا در چین، پرچمدار نفی اندیشه مانوئیست دون (و امروز مانوئیسم) و سر باز زدن از تشخیص خطاهای رفیق استالین شد. در سالهای متعاقب مرگ مانو، گرایشات خوجه‌ای و شبه - خوجه‌ای از گوشه و کنار جنبش بین‌المللی کمونیستی سر برآوردند. منظور از شبه - خوجه‌ای کسانی است که برخی نتیجه‌گیریهای افراطی انور خوجه را رد کردند ولی به میزان زیادی از جهانبینی و مباحث پایه‌ای وی پیروی کردند. در جنبش کمونیستی ترکیه، منجمد درون ت ک پ م ل، این گرایش کاملاً برجسته بود.

در میان انتقاداتی که شما به «بیانیه» داشتید، علاوه بر این نکات اصلی، چند مسئله مهم دیگر هم وجود داشت. شما بحثهایی را در مورد نقش بورژوازی ملی در انقلاب دسکراتیک ملل ستم‌نیده مطرح

مقاله زیر، تلخیصی است از نامه اواسط سال ۲۰۰۱ کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی به حزب کمونیست ترکیه - مارکسیست لنینیست. این حزب یکی از چند مرکز سیاسی است که از دل حزب سابق متحد کمونیست ترکیه (مارکسیست - لنینیست) سر برآوردند. آن حزب یکی از اعضای بنیانگذار جنبش انقلابی انترناسیونالیستی به سال ۱۹۸۴ بود.

در جریان یک‌رشته اشعاعات و صف‌آرایی‌های جدید در میان نیروهای ت ک پ م ل، مراکز مختلفی سر بلند کرده‌اند که هر یک تحت همان نام فعالیت می‌کند و مدعی میراث آن حزب است. نام دو گروه‌بندی بزرگ امروز دقیقاً یکی است و فقط با دو علاقه مختلف از هم تمیز داده می‌شوند: ت ک پ (م ل) و ت ک پ - م ل. در نامه‌ای که پیش رو دارید به سایر مراکز موجود در تاریخ حزب رجوع داده شده است. یکی از این مراکز ت ک پ - م ل (مرکز مانوئیستی) نام دارد که همچنان موجودیت دارد و دیگری کمیته منطقه آناتولی ت ک پ - م ل است که مخفی آن به زبان ترکی «دیک» است. دیک در سال ۱۹۹۴ به ت ک پ - م ل پیوست تا کمیته مرکزی واحد موقت حزب را تشکیل دهند. سپس این جریان از ت ک پ - م ل انشعاب کرد و امروز «اوزگور گله‌چک» را منتشر می‌کند. برای اینکه خواننده مقاله از دیدن نامهای مشابه جریان‌ات مختلف چندان گیج نشود، ما عنوان ت ک پ م ل را فقط در مورد حزب واحدی که در سال ۱۹۸۴ وجود داشت بکار می‌بریم و نام جریان‌ات بعد از آن را با همان علاماتی که خودشان بکار می‌برند ذکر می‌کنیم.

همانطور که در این نامه خاطر نشان شده، از زمان تشکیل جنبش انقلابی انترناسیونالیستی اختلافات جدی میان این جنبش و ت ک پ م ل بروز کرد. مراکز مختلفی که از دل حزب واحد سابق بیرون آمده بودند درگیر مباحثات و مبارزات طولانی شدند. این نامه بخشی از تلاش کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی برای روشن کردن مناسبات این جنبش با ت ک پ - م ل است که مواضعش پیش از پیش از مواضع کل جنبش انقلابی انترناسیونالیستی فاصله گرفته، به جریان‌ات دیگری از جنبش بین‌المللی کمونیستی که خارج از جنبش انقلابی انترناسیونالیستی قرار دارند نزدیک شده است.

ت ک پ - م ل هرگز به این نامه پاسخ نداد. در ژانویه ۲۰۰۲ کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی نامه دیگری به ت ک پ - م ل نوشت و اطلاع داد که «مواضع و برخورد‌های سیاسی شما به عنوان یک حزب یا سازمان عضو جنبش ما مدت‌هاست که غیر قابل تحمل شده است. بعلاوه، مقالات شما (بویژه مصاحبه با یکی از رفقای رهبری حزب شما در منطقه دریای سیاه، که از «گسستن» صحبت کرده) ما را به این باور رسانده که دیگر نمیتوان شما را بخشی از این جنبش به حساب آورد.... هیچ دلیلی وجود ندارد که گمان کنیم در حال تصحیح انحرافات جدی سیاسی و ایدئولوژیکی هستیم که قبلاً از جانب ما مورد نقد قرار گرفته است. به خاطر هم این دلایل، جنبش ما بر پایه اصول تشکیلاتی خود، ت ک پ - م ل را از جنبش انقلابی انترناسیونالیستی اخراج می‌کند.»

نامه تلخیص شده زیر مبنای سیاسی و ایدئولوژیک و سابقه تحولاتی که به این تصمیم‌گیری جدی انجامید را روشن می‌کند. نسخه کامل نامه به زبان ترکی منتشر شده، بزودی به زبانهای انگلیسی و ترکی در سایت «جهانی برای فتح» قرار داده خواهد شد. شک نیست که مباحثه همگانی بر سر این نامه به روند جاری اتحاد کلیه نیروهای مارکسیست

کردید. این انتقادات و برخی نکات دیگر در گزارش پنجمین پلنوم دومین کمیته مرکزی ت ک پ م ل ابراز شد و در نامه سال ۱۹۸۶ ما پاسخ گرفت. برای اینکه نقطه تمرکز بحث حاضر تغییر نکند، به آن سند رجوع نخواهیم کرد.

در ژانویه ۲۰۰۰ نماینده شما به ما اطلاع داد که حزبنا کماکان «بیانیه» را «اپورتونیستی» می‌داند. اما این اتهام بر چه پایه‌ای استوار است؟ دلیل اصلی که قبلاً ابراز کرده‌اید، تأکیدی است که «بیانیه» بر مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مانوتسه دون (امروز مارکسیسم - لنینیسم - مانوتیسم) به عنوان سومین و بالاترین مرحله تکامل مارکسیسم دارد. حال اگر شما واقعا مارکسیسم - لنینیسم - مانوتیسم را به عنوان سومین و بالاترین مرحله تکامل مارکسیسم پذیرفته اید، چرا باید کماکان «بیانیه» را «اپورتونیستی» بخوانید؟ شاید هم برای این موضع گیری خود دنبال توجیه می‌گردید؟

بعد از طرح این مواضع به شدت انحرافی در مورد مانوتیسم و «اپورتونیستی» خواندن «بیانیه»، مبارزه درونی میان جنبش انقلابی انترناسیونالیستی و احزاب و سازمانهای شرکت کننده در آن با ت ک پ م ل بر سر این موضع و سایر مسائل کلیدی انقلاب به راه افتاد. کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی در پاسخ به انتقاداتی که نسبت به «بیانیه» مطرح کرده بودید، نامه بسیار مهمی نوشت. نخستین نشست گسترده کمیته جنبش در سال ۱۹۸۶ بر این نامه مهر تأیید نهاد. نامه مذکور بطور جدی موضوع سانتتریستی (میان‌پازانه) شما در مورد مانو و مانوتیسم را نقد می‌کند و روشن می‌کند که «بیانیه» جنبش نه تنها «اپورتونیستی» نیست بلکه یک پلاتفرم مارکسیستی - لنینیستی - مانوتیستی است که خط تمایز روشنی بین مارکسیسم و رویزیونیسم در دنیای امروز می‌گذرد. همانگونه که در نامه سال ۱۹۸۶ گفتیم:

«قلب مشاجره بین ت ک پ م ل و جنبش انقلابی انترناسیونالیستی همیشه بر سر مقوله مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مانوتسه دون (امروز مارکسیسم - لنینیسم - مانوتیسم) بوده و هست... بخش بزرگ حملاتی که به «بیانیه» می‌شود، شکل «دفاع» از مارکسیست - لنینیست بزرگ ژوزف استالین و میراث انقلابی انترناسیونال سوم (کمیتزن) به خود می‌گیرد. ماهیت این دفاع، در واقع دفاع از استالین و کمیتزن نیست؛ مسلماً دفاع از انقلابی‌ترین دستاوردهایش هم نیست. برعکس، این حمله‌ای به مانوتسه‌دون و بویژه حمله به انتقادات مهمی است که مانو در جمع‌بندی از تجربه دیکتاتوری پرولتاریا در اتحاد شوروی مطرح کرد. آن انتقادات نقش مهمی در تکوین حیاتی‌ترین خدمت مانو به علم مارکسیسم - لنینیسم یعنی تئوری ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا مطرح کرد. همین امر بود که به گفته «بیانیه»، شالوده پیشرفته‌ترین تجربه دیکتاتوری پرولتاریا و انقلابی کردن جامعه یعنی انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی را ریخت. «بیانیه جنبش انقلابی انترناسیونالیستی» تأکید کرد که «ناروشنی بر سر این مسئله به رویزیونیسم می‌انجامد.»

بعلاوه حزب شما با این بحث که مانو استراتژی و تاکتیکهای انقلاب پرولتری در کشورهای نیمه مستعمره، نیمه فئودال را تدوین کرده، مخالفت کرد. شما به اشتباه از این واقعیت که لنین و استالین توجه بسیاری به جمع‌بندی از تکوین اولیه جنبش انقلابی در اینگونه کشورها معطوف داشتند و یکرشته اظهار نظرات فوق‌العاده مهم در مورد انقلاب در آنجا مطرح کردند، چنین نتیجه گرفتید که پس مانو باعث تکامل کیفی مارکسیسم - لنینیسم در این عرصه نشد. همان موقع (در نامه ۱۹۸۶) هشدار دادیم که سانتتریسم بر سر مارکسیسم - لنینیسم - مانوتیسم به دست شستن از استراتژی جنگ خلق می‌انجامد. در بزنگاه‌های مختلف همین سانتتریسم، رهبری ت ک پ م ل را به آنجا رساند که امکان و ضرورت انجام جنگ خلق در ترکیه

را زیر سؤال ببرد.

استدلال دیگر حزب شما برای «اپورتونیستی» خواندن «بیانیه» این بود که چرا این سند با صراحت از انحرافات کمیتزن طی جنگ دوم جهانی و در جریان یکارست سیاست «جبهه متحد ضد فاشیسم» جمع‌بندی کرده است. در جواب به این استدلال، ما گفتیم که دفاع کورکورانه رهبری حزب از کمیتزن «در درجه اول، بازتاب رد آشکار مقوله اندیشه مانوتسه دون و عجز در درک واقعی خدمت کیفی مانو به علم مارکسیسم - لنینیسم است. برای تقلیل جایگاه مانو راهی جز بالا بردن استالین و کمیتزن و مهمتر از آن، جلوگیری از جمع‌بندی واقعی و نقادانه عملکرد استالین و کمیتزن وجود ندارد.»

اینها اختلافات مهم ایدئولوژیک و سیاسی میان خط حزب شما و جنبش ما بود. همین مواضع، مبنای «اپورتونیستی» خواندن «بیانیه» جنبش انقلابی انترناسیونالیستی را سال ۱۹۸۵ شد.

آیا بحث ما اینست که هیچ اشتباهی در «بیانیه» منتشره در سال ۱۹۸۴ وجود نداشت؟ مسلماً بحث این نیست، وگرنه مثل خوجه‌ای‌ها می‌شویم که نمی‌توانند تضاد موجود در هر پدیده را ببینند. در جریان مباحثات داغی که در سالهای متعاقب تشکیل جنبش ما به راه افتاد، درک جمعی خویش از شماری مسائل مهم که به تحلیل از اوضاع جهانی و انجام انقلاب مربوط می‌شد را تکامل داده‌ایم. عمیقترین این تکاملات در سند «زننده باد مارکسیسم - لنینیسم - مانوتیسم» که در سال ۱۹۹۳ به تصویب جنبش ما رسید، بازتاب یافته است. آن سند نه تنها بدرستی عبارت مانوتیسم را به جای اندیشه مانوتسه دون تصویب کرد، بلکه محتوای این تغییر را توضیح داد، ما از طریق پراتیک مبارزه انقلابی و مباحثات زنده درونی، درک خویش از خط مانوتیستی انجام انقلاب در کشورهای تحت سلطه، جهانشمول بودن جنگ خلق و مسائل دیگر را ارتقاء دادیم. این درک عالیتر در آن سند بازتاب یافته است. در زمینه تحلیل ما از اوضاع جهانی تکاملات مهمی انجام گرفته که این شامل دستیابی به یک موضع واحد از تضاد عمده در دنیای امروز هم هست. جنبش ما به موازات پیشرفتهایش در زمینه درک و وحدت ایدئولوژیک و سیاسی، تجربه ارزشمندی در انجام وظایفش به مثابه مرکز جنبشی نیروهای مانوتیست و رهبری فرایند تأسیس یک انترناسیونال کمونیستی نوین کسب کرده است. جنبش انقلابی انترناسیونالیستی در همین ارتباط به پیشرفتهای تشکیلاتی دست یافته، احزاب و سازمانها و کل این جنبش برای انجام مسئولیتهای خود قویتر و قابلتر شده اند.

این فرایند از طریق مبارزه داغ درونی احزاب و سازمانهای جنبش انقلابی انترناسیونالیستی به پیش رفته است. بدون شک نیروهای مختلف درون ت ک پ م ل بطور مستقیم یا غیر مستقیم در این فرایند وحدت - مبارزه - وحدت شرکت جسته اند. اما برخورد و رفتار منفی حزب شما در قبال جنبش انقلابی انترناسیونالیستی به این فرایند کمک نکرد. برعکس، می‌توان گفت که مانعی در راه آن شد. پیشرفتهای جنبش ما در همه عرصه‌ها، منجمله توانایی غلبه بر اشتباهات و ضعفهای اولیه‌اش، گواه قدرت شالوده مارکسیستی - لنینیستی - مانوتیستی است که جنبش انقلابی انترناسیونالیستی بر آن بنیان گذاشته شد. از سال ۱۹۸۵ رهبری حزب شما دستخوش تغییرات بسیار شده است. شما بر بار رهبری قبلی را «راست» یا «اپورتونیست» خواندید. اما هیچگاه، نه در نشستهایی که با هم داشتیم و نه در نوشته‌هایتان، مطرح نکردید که رهبری‌های قبلی یک مشکل اساسی داشتند. یعنی بر سر مسائل حیاتی انقلاب سوسیالیستی و مارکسیسم دچار سانتتریسم بودند. حتی بعد از اینکه حزب شما مارکسیسم - لنینیسم - مانوتیسم را تصویب کرد، این موضع‌گیری را بر پایه جمع‌بندی از انحرافات گذشته خود بر سر این مسئله انجام ندادید. حتی بعد از تصویب م - ل - م شما همچنان موضع خود علیه «بیانیه» را حفظ کردید و توضیح

ندادید که حالا بر پایه قبول مارکسیسم - لنینیسم - مائوتسهم چرا «بیانیه» را «اپورتونیستی» می‌دانید؟ در ادامه این نوشته خواهیم دید که چرا علیرغم اینکه خود را م - ل - م می‌خوانید، درک شما از جوانب مهم ایدئولوژی علمی ما کماکان انحرافی است.

جمع‌بندی شما از تاریخچه ت ک پ - م ل نشانگر خط شماسه به عقیده ما، تاریخچه پیشرفت‌ها و مشکلات ت ک پ - م ل را عمدتاً باید در ارتباط با مانو و مارکسیسم - لنینیسم - مائوتسهم مورد ارزیابی قرار داد. اینکار به تمایل ذهنی ما ربط ندارد، بلکه منطبق بر واقعیت است. ما صمیمانه این موضوع ت ک پ (م ل) را قبول داریم که در نامه خود به جنبش انقلابی انترناسیونالیستی می‌گوید هر آنجا حزب از مارکسیسم - لنینیسم - مائوتسهم دور شد، به بحران و لطافت جدی گرفتار آمد. (به نقل از نامه کمیته مرکزی ت ک پ (م ل) به جنبش انقلابی انترناسیونالیستی، ژانویه ۲۰۰۱)

این تنها جمع‌بندی صحیح از تاریخچه حزب شماسه و می‌باید به عنوان خط راهنما در دست گرفته شود. این جهت‌گیری در ارزیابی شما از «تاریخچه ت ک پ - م ل» (که به تاریخ ژوئیه ۱۹۹۷ در سندی تحت عنوان دستاوردهای شکره‌مند حزب ما در بیست و پنج‌مین سالگشت تأسیس و مبارزاتش منتشر کرده اید) غایب است. در آن سند، شما سیاهه‌ای از مشکلات بیشمار که گریبانگیر حزبتان بوده ارائه می‌کنید و منجمه به شکلی نامفهوم به مسئله مائوتسهم دون هم اشاره دارید. عجز در تشخیص علت ریشه‌ای مشکلات به یک خط التقاطی می‌انجامد. خصوصیت یک خط التقاطی اینست که درست و نادرست را بهم می‌آمیزد و مخدوش می‌کند. بدین ترتیب، ابراز حقایق قسمی جنبه صرفاً عوامفریبانه پیدا می‌کند که در خدمت نادرست قرار می‌گیرد. چنین خطی فقط افکار را مغشوش می‌کند. خط التقاطی با حرف زدن از بعضی نکات درست می‌خواهد توده‌های انقلابی را از مشاهده ماهیت اساساً نادرست خود باز دارد. این خط با آمیختن مشکلات درجه اول و درجه دوم، توجه را از روی اساس و جوهر مشکل منحرف می‌کند. به همین علت در مقطعی که دفاع آشکار از یک خط اپورتونیستی راسی کار مشکلی است، التقاط‌گرایی غالباً ابزار دست اپورتونیسم راست می‌شود. شبیه همین وضعیت را در چین مشاهده کردیم که چپ انقلابی مجبور بود مبارزه حادی را علیه التقاط‌گرایی به پیش برد. زیرا التقاط‌گرایی نقش عامل نفوذی خط اپورتونیستی راست در میان و بین را بازی می‌کرد. انتظار اینست که یک سند بویژه وقتی نام «تاریخچه» بر خود دارد، به مسئله عمده در هر نقطه عطف تاریخ حزب بپردازد.

ارزیابی شما در مورد انشعاب رفیق ابراهیم کاپیاکایا از ریزوئیونستهای «شفق»، قاعد جوانب تعیین‌کننده حقایق تاریخی است. شما از تأکید بر این واقعیت که تشکیل حزب عمدتاً با مبارزه جهانی میان مارکسیسم و ریزوئیونسم مرتبط بود، عاجزید. شما از درک نکته‌ای که رفیق ابراهیم کاپیاکایا بر آن تأکید نهاد عاجزید. او گفت: «باید به روشنی اعلام کرد که ت ک پ م ل محصول انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی است.» تحت تأثیر انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی و درک م - ل - م بود که ابراهیم کاپیاکایا توانست ماهیت ریزوئیونستی گروه «شفق» را علیرغم پوشش دفاع از مانو که بر تن کشیده بودند، تشخیص دهد. رفیق ابراهیم کاپیاکایا فعالیتهای رفرمیستی، قانون‌گرایانه و اکونومیستی ریزوئیونستهای شفق را افشاء کرد و بیرحمانه پرده از التقاط‌گرایی زهرآگین ریزوئیونستی آنان برداشت. او به شکل مستدل این نکته را مطرح کرد که: «این آقایان فکر می‌کنند با تغییر نام می‌توانند ماهیت را عوض کنند.»

در سال ۱۹۷۹، حزب بدستی خاطر نشان کرد که «احزاب جوان مارکسیست - لنینیست در نبرد با ریزوئیونسم مدرن خروشچفی و تحت تأثیر انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی در بسیاری کشورها پا به عرصه

وجود گذاشتند... حزب ما تحت چنان شرایطی در سطح ملی و بین‌المللی زاده شد.» (در اینجا به چند عامل متجمله «تأثیرات جهانی انقلاب فرهنگی» اشاره شده است). تأسیس ت ک پ م ل بخشی از کل جنبش مارکسیستی - لنینیستی بود که به قول «بیانیه»: «ریشه‌هایش به فراخوان تاریخی (پیشنهادیه برای یک خط عمومی جنبش بین‌المللی کمونیستی) و پلمیکهایی که همراه با آن منتشر شد برمی‌گشت.» دقیقاً الهامات انقلاب فرهنگی بود که در شکل‌گیری یک حزب پیشاهنگ در ترکیه نقش کلیدی بازی کرد. در اغلب کشورها، سابقه احزاب کمونیستی که زمانی عضو انترناسیونال سوم بودند، اصلاً انقلابی نبود. همانطور که در نامه سال ۱۹۸۶ خود نوشتیم: «در مورد ترکیه ظاهراً روشن است که ابراهیم کاپیاکایا هم در سطح ایدئولوژیک و هم عملی، نوعی گسست از ریزوئیونسم را نمایندگی می‌کرد. گسستی که پیش‌شرط تکوین یک جنبش مارکسیستی - لنینیستی واقعی بود. خدمت بزرگ ابراهیم کاپیاکایا این بود که اندیشه مائوتسهم دون را به ترکیه عرضه کرد، فرایند آمیزش حقیقت عام م - ل - ل - اندیشه مانو با واقعیات مشخص ترکیه را آغاز کرد و بر این پایه، به نخستین اقدامات واقعی و جدی برای برقراری قدرت سیاسی سرخ از دل آتش جنگ خلق دست زد.» (به نقل از نامه سال ۱۹۸۶ کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی به ت ک پ م ل)

درک حلقه کلیدی

در ارزیابی شما از تاریخچه حزب بعد از سال ۱۹۷۸ نیز حلقه کلیدی درک نشده است.

بعد از مرگ مانو و کودتای ضدانقلابی در چین، جنبش بین‌المللی کمونیستی و صفوف احزاب و سازمانهای کمونیستی که در جریان مبارزه بین‌المللی به رهبری حزب کمونیست چین و مانو علیه ریزوئیونسم مدرن در اتحاد شوروی تشکیل شده بودند، دستخوش بحران شدند. این بحران بعد از اینکه انور خوجه ریزوئیونست حمله شریانه‌ای را علیه مانو و م - ل - م به راه انداخت به سطح بالاتری چشم کرد.

مشکل مانو و مائوتسهم در حزب شما ریشه در همان بحران دارد. در برخی احزاب میان مارکسیست - لنینیست - مائوتسها و کسانی که با هواکرفن و دن سیانو پین سمت‌گیری کردند و چین را سوسیالیستی خواندند انشعاب شد. برخی از آن احزاب ماهیت ریزوئیونستی حکام جدید چین را محکوم کردند اما نتوانستند این موضع را تعمیق بخشند و درک عمیقتری از مانو و م - ل - م بدست آورند و قاطعانه از م - ل - م دفاع کنند و آن را بکار بندند. در نتیجه در شایز از احزاب و سازمانهای کمونیست، گرایش سانتریستی نسبت به م - ل - م تکوین یافت. در بعضی موارد، علت این امر رشد یک گرایش قوی طرفداری از خوجه بود. مواردی هم بود که بروز این گرایش با یک گروه‌بندی آشکار خوجه‌ای همراه نشد. با وجود این، چه آشکارا مدافع خوجه بودند چه نبودند، از یک خط و دیدگاه مشترک بر سر موضوعات حیاتی مربوط به جنبش بین‌المللی کمونیستی و انقلاب برخوردار بودند. درون ت ک پ م ل یک گرایش انحلال‌طلبانه و سانتریستی بر سر مانو و مائوتسهم پا گرفت. نماینده گرایش انحلال‌طلبانه کسانی بودند که علناً از خوجه طرفداری می‌کردند. اما ت ک پ م ل حتی زمانی که حملات خوجه به مانو پاسخ گرفته بود و پس زده شده بود، از اندیشه مائوتسهم دون دست کشید. ت ک پ م ل به دفاع از مانو و خدماتش ادامه داد اما از احیای م - ل - م به عنوان میانی ایدئولوژیک که حزب بر آن تأسیس یافته بود باز ماند.

در سراسر ارزیابی شما از «تاریخچه حزب» هیچ اشاره‌ای به این مسئله نیست! هیچ اشاره‌ای به اینکه حزب شما اندیشه مانو را کنار گذاشت و به مدت ۱۰ سال آن را احیاء نکرد نیست. حزب شما خود را فقط مارکسیست - لنینیست خواند و حتی از «بیانیه جنبش انقلابی

انترنایونالیستی» به خاطر دفاع از م - ل - م - انتقاد کرد. چالب است که شما در «تاریخچه» به انواع و اقسام انحرافات (واقعی یا تخیلی) در بخشهای مختلف ت ک پ م ل می‌پردازید اما این لغزش دیرینه را مسکوت می‌گذارید و از آن جمع‌بندی نمی‌کنید. شما به لغزش دیرینه خود یعنی در دست نگرفتن مائونیسم به عنوان یک اشکال معرفتی کوچک برخورد می‌کنید! شما در این مورد سکوت می‌کنید اما یادتان نمی‌رود که صدمین سالگرد تولد انور خوجه را در نشریه قانونی‌تان «اوزگور گله جک» گرامی دارید! آیا چالب نیست؟

شما در «تاریخچه» از مبارزه مهم و درستی که ت ک پ م ل در سال ۱۹۷۶ علیه جریانی که بعداً «اتحاد خلق» نام گرفت (و تا سال ۱۹۹۴ خود را جنبش ت ک پ م ل می‌نامید) یاد کرده اید. در این مورد می‌گویید: «... دیدگاه‌های این بخش پیرامون تحلیل از ساختار اجتماعی - اقتصادی کشور، راه انقلاب، خصلت انقلاب، تدارک انقلاب، تضاد عمده و مائوتسه دون کاملاً خلاف دیدگاه‌های حزب بود.» (به نقل از ترجمه انگلیسی سند «دردور ...»، ۱۹۹۷)

شما بدرستی آن گروه را «رویزیونیست» می‌خوانید. اما علت عمده رویزیونیست بودنشان چیست؟ اگر انحلال مائو است، پس چرا این را آخر لیست گذاشته اید، و این را همدریف سایر اختلافات خود با آن گروه قرار داده‌اید؟ به احتمال زیاد آن موقع، برخورد شما به این اختلاف چیزی همدریف اختلافات دیگر بوده است. اما چنین برخوردی به مسئله مائو نادرست بود و هست. این نشانه‌ای از خط سانتریستی شما بر سر جایگاه حیاتی مائو و مائونیسم در تبرد علیه رویزیونیسم است. آن موقع، مشکل کلیدی حزب شما همین بود. (حالا هم هست). تمام مشکلات دیگری که در مقاله خود ردیف کرده اید ریشه در انحلال مائو دارد. نفی خط ابراهیم کلیاکایا از انحلال مائو برمی‌خیزد. اذر این را نفهمید، نمی‌توانید تاریخچه حزب را درست جمع‌بندی کنید. و همیشه به یک جمع‌بندی التقاطی می‌رسید. شما باید از آموزه مائو پیروی کنید؛ حلقه کلیدی را بفهمید؛ زمانی که حلقه کلیدی فهمیده شود، همه چیز جای خود قرار می‌گیرد.

شما در «تاریخچه» جمع‌بندی کرده‌اید که کنفرانس سال ۱۹۷۸ حزب شما: «بویژه از این نظر اهمیت داشت که تصمیم گرفت سازماندهی محلی را کنار بگذارد و به سازماندهی مرکزی دست بزند. نخستین کمیته مرکزی در دوره اولیه خود... کیفیت م - ل - م - داشت. با وجود این، کمیته مرکزی در چهارمین نشست خود از خط م - ل - م - دور شد و به راست گرائید... علیرغم بحثهایی که از جنگ خلق می‌شد، این ایده فقط در سطح تئوری باقی ماند.»

این واقعیتی است که آن کنفرانس در چارچوب تجدید سازماندهی ت ک پ م ل اهمیت بسیار داشت. اما چالب اینجاست که شما فراموش کرده اید از تغییر ایدئولوژی ت ک پ م ل از مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون به مارکسیسم - لنینیسم در همان کنفرانس بگویید. همان کنفرانس بود که اندیشه مائو را کنار گذاشت و مائو را همدریف دیمیتروف (کمونیست بلغاری و از رهبران جنبش بین‌المللی کمونیستی در دهه ۳۰ میلادی) و حتی انور خوجه قرار داد. نخستین کنفرانس ت ک پ م ل به سال ۱۹۷۸ سندی تحت عنوان «انتقاد از خود ت ک پ م ل» خطاب به «مارکسیسم - لنینیستهای دنیا» منتشر کرد. این سند که به برخی مسائل تاریخچه حزب شما پرداخته، می‌گوید مقوله اندیشه مائوتسه دون را به دیدگاه انحرافی لین پیانو از «یک عصر جدید» ربط بدهد. کنفرانس اول می‌گوید: «... هرچند انگلیس، ایتالیا، دیمیتروف، خوجه و مائو، آموزگاران بزرگی هستند اما نتوانسته‌اند شالوده جدیدی در عرصه تئوری فراهم کنند، زیرا در عصر جدیدی که با عصر مارکس و لنین متفاوت باشد زندگی نکرده‌اند.»

این واقعیت که امروز حزب شما نخستین کمیته مرکزی آن دوره را «صاحب کیفیت م - ل - م» ارزیابی می‌کند نشان می‌دهد که درک

شما از مائونیسم کماکان به میزان قابل توجهی به خوجه‌ایسم آغشته است. وقتی شما انتقاد از نخستین کمیته مرکزی را با این جمله شروع می‌کنید که «از م - ل - م - دور شد و به راست گرائید»، انتظار اینست که به خط سانتریستی شبه - خوجه‌ای آنها در مورد مائو بپردازید و بگویید که آشکارا کاربرد جهانشمول انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی را نفی کردند. اما به جای اینکار، شما به این و آن نکته فرعی می‌چسبید تا از برخورد به انحراف عمده کمیته مرکزی اول احتراز کنید. چرا؟ آیا علتش این نیست که شما علیرغم تصویب نام مائونیسم، کماکان جوهر آن را نفهمیده‌اید؟ شما در «تاریخچه» از نخستین کمیته مرکزی به خاطر عدم انجام جنگ خلق، انتقاد می‌کنید. اگرچه این یک انحراف فوق العاده مهم است، اما خود معلول است نه علت. معنی کنار گذاشتن اندیشه مائوتسه دون به عنوان خط راهنمای حزب شما و نفی جهانشمول بودن انتقپ کبیر فرهنگی پرولتاریایی توسط نخستین کمیته مرکزی این بود که رهبری حزب شما دید مغشوشی از خصلت هدف سوسیالیسم و کمونیسم دارد. کنار گذاشتن اندیشه مائو بویژه در بحبوحه حلات انور خوجه به «جنگ بدون دورنا» و «پروپولیسم»، به معنی کنار گذاشتن جنگ خلق و دست کشیدن از خط پایه‌ای که مائو برای انقلاب در کشورهای نیمه مستعمره - نیمه فئودال تدوین کرد هم بود. متأسفانه حزب شما کماکان قادر نیست این مسئله اساسی را ببیند. باید تأکید کنیم که ارزیابی شما از تاریخچه حزب، سؤالات کلیدی را نادیده می‌گیرد، جای عمده و فرعی، علت و معلول را عوض می‌کند و باعث اغتشاش فکری می‌شود.

نخستین کمیته مرکزی ت ک پ م ل بدرستی با حلات رویزیونیستی خوجه به مائو مخالفت کرد. اما علیرغم مخالفت کمیته مرکزی با نتیجه گیری های خوجه، نفوذ و تأثیر طرز تفکر و نحوه برخورد خوجه‌ای کماکان حفظ شد. یک جنبه کلیدی نخستین کمیته مرکزی این بود که کوشید «میان را بگیرد.» از یک طرف حلات ارتجاعی خوجه ای‌ها علیه مائو را رد کرد و از طرف دیگر، خطی را تدوین کرد که از قبول تکاملات مائو در مارکسیسم - لنینیسم سر باز می‌زد. ببینید که چگونه غیر مستقیم علیه مائو صحبت می‌کردند:

«به همین ترتیب، ایده‌ای که مبارزه طبقاتی را به موجودیت بورژوازی به مثابه یک طبقه مربوط کند، و این ایده که موجودیت بورژوازی به مثابه یک طبقه را در سراسر مرحله تاریخی سوسیالیسم مطرح کند، نیز بیان انحراف از مارکسیسم - لنینیسم است.» (از گزارش نهمین بلنوم اولین کمیته مرکزی ت ک پ م ل) این نکته مهم تاریخی به طرز اعجاب‌آوری در ارزیابی شما از تاریخچه حزب غایب است! ما عمیقاً اعتقاد داریم که این صرفاً نشانه تاریخی نیست بلکه یک مسئله خطی است. نخستین کمیته مرکزی در اسناد مختلف، تحلیل حیاتی مائو از موجودیت طبقات و مبارزه طبقاتی تحت سوسیالیسم، مبارزه دو خط در حزب و اهمیت جهانشمول انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی را رد کرد...

نخستین کمیته مرکزی علناً مائو و حزب کمونیست چین را بر سر مسئله حیاتی مبارزه دو خط در حزب مورد انتقاد قرار داد و این خط «کلاسیک» خوجه‌ای را جلو گذاشت که: «حزب کمونیست چین به مبارزه میان «دو خط» یعنی خط پرولتری و خط بورژوازی مشروعیت می‌بخشید. این درک صحیحی نیست. مبارزه ایدئولوژیک در حزب، مشروعیت دارد. اینکه چنین مبارزه‌ای به مبارزه دو خط تبدیل شود به یک‌رشته عوامل عینی و ذهنی بستگی دارد.» همانطور که می‌دانیم انور خوجه و نخستین کمیته مرکزی ت ک پ م ل به نادرست مطرح می‌کردند که مائو به موجودیت خط بورژوازی در حزب «مشروعیت» می‌بخشید. اما حرف مائو این بود که این مبارزه اجتناب‌ناپذیر است، ریشه‌های مادی خود را دارد، و اگر به آن توجه نشود می‌تواند باعث بدبخشی پرولتاریا شود. درک صحیح مائو از این مسئله به کل برخورد ماتریالیستی دیالکتیکی وی و بکاراست آن برای فهم قانونندی‌های

جامعه سوسیالیستی مربوط بود.

ت ک پ م ل نه تنها در برابر حملات خوجه ایستی به مانو به دفاع قاطع از مانو برخاست، بلکه اعلام کرد انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی کاربرد جهانشمول ندارد. در «گزارش پلنوم نهم» می خوانیم: «مثلا اینکه انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی، آنچه‌آن که در چین رخ داد و محصول شرایط خاص چین بود، را یک اصل جهانشمول معرفی کنیم یعنی یک دگم تنوریک درست کرده‌ایم» این موضع علیه پایه و اساس ت ک پ م ل به عنوان محصول انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی بود. این نوع موضع‌گیری، نیاز عاجل به ترسیم خط تمایز روشن بین مارکسیسم و رویزیونیسم را نفی می‌کند. این موضع‌گیری را با موضع قاطع و روشن «بیانیته» که به قول شما یک سند «اپورتونیستی» است مقایسه کنید که می‌گوید: «به گفته لنین، فقط کسی مارکسیست است که قبول مبارزه طبقاتی را به قبول دیکتاتوری پرولتاریا بسط دهد. در پرتو درسها و پیشرفتهایی که طی انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی تحت رهبری مانوتسه دین حاصل شد، معیاری که لنین جلو گذاشت واضعتر شده است. اینکه می‌توان گفت فقط کسی مارکسیست است که قبول مبارزه طبقاتی را به قبول دیکتاتوری پرولتاریا و قبول موجودیت عینی طبقات، تضادهای خصمانه طبقاتی تحت سوسیالیسم و ادامه مبارزه طبقاتی تحت دیکتاتوری پرولتاریا در سراسر دوران سوسیالیسم تا کمونیسم بسط دهد. همانگونه که مانو قویا اعلام کرد، ناروشتی بر سر این مسئله به رویزیونیسم می‌انجامد.» بنابراین وقتی که سند «تاریخچه» شما می‌گوید «دوره اولیه نخستین کمیته مرکزی... از کیفیت م - ل - م برخوردار بود...» و جدایی پلنوم چهارم کمیته مرکزی از «خط م - ل - م» را به تلاش نکردن برای آغاز مبارزه مسلحانه و پیش‌بینی نکردن کودتای نظامی و غیره مرتبط می‌کند، در واقع چشم خود را بر واقعیات می‌بندد. اینگونه مشکلات بدون شک همگی مسائلی مهم اما معلول بودند. اینگونه خطاها، نتیجه منطقی خطی بود که بکار بسته شد. علت، آن خط بود. کسی بعد از همین نشست کمیته مرکزی ت ک پ م ل، اولین کنفرانس بین‌المللی احزاب و سازمانهای مارکسیست - لنینیست در سال ۱۹۸۰ برگزار شد. ت ک پ م ل در این کنفرانس بین‌المللی به عنوان ناظر شرکت کرد. هیئت نمایندگی ت ک پ م ل با تکرار طوطی وار حملات خوجه ایستی به مانوتسه دین و زدن نقاب دفاع از استالین و کمیتز، نقشی فوق‌العاده منفی در این کنفرانس بازی کرد. ت ک پ م ل از امضای «اطلاعیه مشترک» که محصول این کنفرانس بود امتناع کرد. این نیز بخش دیگری از تاریخچه حزب شماست که بنحو شک برانگیزی فراموش کرده‌اید.

در سراسر این دوره نیروهای مختلف به مبارزه خویش با رفقای ت ک پ م ل ادامه دادند تا مواضع انحرافی آنان و خطراتی که این نوع برخورد سانتیستی در برآورد را نشان‌شان دهند.

کنفرانس دوم ت ک پ م ل در ژانویه ۱۹۸۱ تشکیل شد. در آن نشست، جناح «بلشویک» در کمیته مرکزی به انتقاد از مانو پرداخت و اعلام کرد که برخلاف مارکس، انگلس، لنین و استالین نمی‌توان وی را یک «کلاسیک» به حساب آورد. جناح «بلشویک» از حزب اخراج شد. متعاقب کنفرانس دوم، کمیته مرکزی تازه برگزیده موضعی که کمیته مرکزی قبلی در قبال «اطلاعیه مشترک» اتخاذ کرده بود را مورد بازبینی قرار داد و با حفظ پاره ای اختلاف نظرات تصمیم به امضای آن سند گرفت. (این سند در دومین شماره جهانی برای فتح، دوره اول که قبل از تأسیس جنبش انقلابی انترناسیونالیستی منتشر می‌شد به چاپ رسید. به همین ترتیب، پلنوم کمیته مرکزی ت ک پ م ل از خود به خاطر عدم انجام مسئولیت‌هایش در قبال جنبش بین‌المللی کمونیستی انتقاد کرد و قول داد که پیش از پیش در این راه قدم بردارد. پیروزی بر خط «بلشویک» نشانه نفوذ قدرتمند مانو و

مانوتیسم و میراث ابراهیم کاپیاکایا درون ت ک پ م ل بود. این نشان می‌داد که رهبران انقلابی و اعضای حزب برخلاف بورژوا دمکراتها می‌خواهند برای یک انقلاب واقعی نبرد کنند و لاغیر.

ما با سند «تاریخچه» شما موافقیم که «مهمترین موضوعی که کنفرانس دوم به آن پرداخت، دفاع از مانو در برابر حملات جناح انور خوجه بود... خلاصه آنکه در این کنفرانس از مانو و آموزه‌هایش قاطعانه دفاع شد.» اما باید تأکید کنیم که این کنفرانس ترازست خط سانتیستی بر سر مانو و مانوتیسم را ریشه‌کن کند. حتی بعد از اخراج رویزیونیستهای خوجه ای از حزب، ت ک پ م ل همچنان از قبول اندیشه مانو یا مانوتیسم به عنوان یک مرحله کیفیتا نوین و بالاتر در تکامل مارکسیسم - لنینیسم باز ماند. بحث‌های بسیار زیادی بر سر یک‌رشته مسائل مهم که مهمترینش اندیشه مانوتسه دین بود، بین احزاب مختلف مانوتیست که «اطلاعیه مشترک» را امضاء کرده بودند و نمایندگان ت ک پ م ل انجام شد.

در این زمینه هم اوزایی شما از تاریخچه حزب، بر مسئله عمده پرده می‌افکند و آن را مخدوش می‌کند. شما حتی اشاره نکرده‌اید که علیرغم دفاعی که از مانو در برابر «جناح بلشویک» صورت گرفت، کنفرانس از برافراشتن مجدد م - ل - م بر فراز حزب باز ماند. ببینیم شما چگونه آن دوره از تاریخ حزب را تعریف می‌کنید: «یک سر تضاد، اپورتونیسم راست قرار داشت و طرف دیگر، اپورتونیسم «چپ» یک طرف بوروکراتیسم بود و طرف دیگر، سکتاریسم. اگرچه هر دو این گرایشات اپورتونیستی بطور جدی به حزب لطمه زدند ولی خطر عمده را راست تشکیل می‌داد.» این واقعیت که قطب بندی سیاسی - ایدئولوژیک درون حزب حول این موضوعات فرعی تبلور یافت و نه حول علت اصلی، خودش یک مشکل بود. این نشانه مهمی بود از اینکه حلقه کلیدی فهمیده نشده است. در سند «تاریخچه» شما هنوز از فهم منبع کلیدی انحرافات مختلفی که در حزب سر بلند کرد عاجز مانده‌اید. تکرار می‌کنیم، عدم قبول م - ل - م (در آن موقع، اندیشه مانو) به عنوان ایدئولوژی راهنمای ت ک پ م ل، و مشخص نکردن خدمات مانو به مثابه سومین و بالاترین مرحله تکامل مارکسیسم - لنینیسم صرفا یک بدفهمی کوچک از جانب شما نبود. این نشانه روشنی از عدم فهم و یا قبول حقیقت خدمات مانو بود. این یک خط غلط بود و باید به همین ترتیب از آن یاد کرد. اینکه امروز شما چنین اعتقادی را نادیده می‌گیرید و نمی‌خواهید مستقیما با آن روبرو شوید و برای خلاص شدن از تمام تبارزاتش از آن جمع‌بندی کنید، نشان می‌دهد که علیرغم تصویب نام م - ل - م جوهر آن را درک نکرده‌اید.

در ادامه نیز سند «تاریخچه» شما نقاط عطف مهم در حیات ت ک پ م ل را نادیده می‌گیرد. در سال ۱۹۸۴، حزب به تلاشهایی پیوست که برای برگزاری دومین کنفرانس بین‌المللی و تأسیس جنبش انقلابی انترناسیونالیستی انجام می‌گرفت. هیئت نمایندگی ت ک پ م ل در کنفرانس دوم از رهبران بالای حزب تشکیل می‌شد. حزب فعالانه در تهیه پیش نویس «بیانیه جنبش انقلابی انترناسیونالیستی» درگیر شد و نقش مهمی در مبارزه بر سر مواضع خود و متحد شدن با نظرات جمع در کنفرانس بازی کرد.

این پیروزی بزرگ دیگری برای ت ک پ م ل بود و توانست راه پیروزی کامل م - ل - م در حزب را هموار کند. اما علیرغم این، حزب همچنان هسته مرکزی درک خود از اندیشه مانو را حفظ کرد. باید خاطرنشان کنیم که کمی بعد از تأسیس جنبش انقلابی انترناسیونالیستی، نسخه ترکی «بیانیته» منتشر شد. در مقدمه ای که ت ک پ م ل بر «بیانیته» نوشت مخالفت خود با اندیشه مانوتسه دین را اعلام کرد. بعدا، کمیته مرکزی ت ک پ م ل این دیدگاه را به شکل یک موضع افراطی در گزارش خود ارائه داد و «بیانیته» را «اپورتونیستی» خواند.

سند «تاریخچه» به شکلی عجیب از روی این دوره مهم می‌پرد! حتی یک کلمه در این مورد وجود ندارد. سالهای ۱۹۸۴ تا ۱۹۸۶ صاف و ساده از «تاریخچه» شما حذف شده است.

اگرچه اختلافات حاد درون ت ک پ م ل وجود داشت ولی متأسفانه این اختلافات عمده تا حول م - ل - م متبلور نشد. کمیته مرکزی در سال ۱۹۸۷ کنفرانس سوم را برگزار کرد. به گفته «تاریخچه» شما: «این کنفرانس سنگ بنای ریشه کن کردن تأثیرات کودتای ۱۲ سپتامبر در حزب بود و حزب را متحد کرد. کنفرانس تصمیم گرفت که جنگ چریکی وظیفه عمده است. کنفرانس سوم از یک طرف اپورتونیسم راست را مورد نقد قرار داد و محکوم کرد، و از طرف دیگر به تحلیل از «دبک» (کمیته منطقه ای آنتا ولی شرقی) پرداخت. کنفرانس اگرچه علناً از گرایش نادرست «دبک» و دور شدنش از م - ل - م صحبت کرد، اما آن را یکی از نیروهای درون حزب به حساب آورد. بنابراین کنفرانس سوم نتوانست ماهیت «دبک» را بفهمد. «دبک» در تنوری و به خاطر دفاع از برنامه حزب، مارکسیست - لنینیست - مائونیست محسوب شد، اما اینها ظاهر و سطح قضیه بود.

این ارزیابی شما از تاریخچه حزب در آن دوره به دو مرکزیت یعنی کمیته مرکزی و «دبک» درسهای مهمی می‌پایند آموخت و از آن جمع‌بندی کرد. اما از یک چیز مطمئنیم: در مرکز جمع‌بندی از این امر باید مسئله م - ل - م را قرار داد. وگرنه نمی‌توان به قلب مسائل دست یافت.

تا آنجا که می‌دانیم، کنفرانس سوم حزب شما عبارت مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون را تصویب کرد. با وجود این، گرایش و طرز تفکر خوجه‌ای همچنان نفوذ قابل ملاحظه‌ای در حزب شما داشت. کانیست به جمع‌بندی جالب حزب شما از خصلت حزب کار آلبانی اشاره کنیم: «در بین احزاب و کشورهایی که ادعای کمونیست بودن داشتند، موضع حزب کار آلبانی و جمهوری خلق آلبانی کمتر از بقیه منحنط شده بود. بنابراین جوانب مثبت بیشتری در حیات این کشور وجود داشت. این حزب نیز از مارکسیسم - لنینیسم منحرف شده، رویزیونیست شده بود. با وجود این، به بدی سایر رویزیونیستها نبود... در آنجا یک طبقه استثمارگر و یک بخش ممتاز وجود نداشت. هیچ گواه جدی وجود نداشت که نشان دهد حزب کار آلبانی شروع به احیای رویزیونیستی - سرمایه داری کرده است... تا به حال ما از اینکه آلبانی یک کشور سوسیالیستی نبود صحبت نکرده ایم... این تنها کشوری بود که سوسیالیسمی در آن زنده بود و کمتر از بقیه تحت تأثیر تند باد لیبرال - بورژوازی قرار داشت.» (مقاله‌ای تحت عنوان «ابراهیم کاپی‌اکایا»، در نشریه «رهانی کارگران و دهقانان» شماره ۹۵، سال ۱۹۹۰)

بعد از اینکه کمیته مرکزی و «دبک» در سال ۱۹۹۲ وحدت کردند، مارکسیسم - لنینیسم - مائونیسم را به جای مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون تصویب کردند. به گفته سند «تاریخچه»: «یکی از تصمیمات مهم کنفرانس فوق العاده اول (در سال ۱۹۹۲) قبول م - ل - م به جای م - ل - اندیشه مانو بود.» به عقیده ما این یک پیشرفت بزرگ بود. اما روشن نبود که بر پایه کدام مبارزات خطی درون حزب این مقوله تصویب شده و چگونه حزب از سائترسیم گذشته خود بر سر این مسئله جمع‌بندی کرده است. در واقع، به نظر می‌آید که «تاریخچه» ما هیچ‌گونه جمع‌بندی‌ای را ضروری ندیده (و نمی‌بیند). زیرا شما گفته‌اید: «اگرچه محتوای مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون درست درک شده بود، اما نامگذاری این مقوله، ناکامل بود.»

امیدواریم که این حرف واقعیت داشته باشد. ولی متأسفانه به نظر می‌آید که میراث خوجه حتی بر سر این مسئله هم درست ریشه کن

نشده است. نشانه آشکارش اینست که حتی بعد از تصویب م - ل - م، حزب شما صدمین سالگرد تولد خوجه را با چاپ عکس بزرگی از وی در نشریه «اوزگور گله‌جک» به سال ۱۹۹۴ جشن می‌گیرد. ما در نشست‌های با هیئت نمایندگی حزب شما داشتیم بطور جدی به خاطر گرامیداشت تولد این فرد رویزیونیست که هیچ حمله‌ای به مائونیسم فروگذار نکرد و باعث گجیجی جنبش بین‌المللی کمونیستی شد از شما انتقاد کردیم. اما شما این انتقاد را قبول نکردید. نماینده شما گفت که خوجه قبلاً یک مارکسیست - لنینیست بود و شما به خاطر خدمات گذشته‌اش تولد وی را جشن گرفته‌اید. شگفت‌آور بود! تصورش را بکنید که کائوتسکی، لیوشاتوچی و سایر رویزیونیستهای بزرگ را به خاطر گذشته انقلابیشان گرامی بداریم. این صرفاً به معنی گرامیداشت خوجه در شرایط امروز، تحت پوشش احترام به دیروز اوست!

نشانه‌های آزاردهنده به اینجا ختم نمی‌شود. چاپ عکس خوجه و گرامیداشت تولد وی فقط جنبه تزئینی نداشت بلکه نشانه خط رهبری شما بود. تقریباً همزمان با اینکار، «پارتیزان» ماهنامه تتوریک شما به انتشار سلسله مقالاتی تحت عنوان «حقایق درباره استالین» پرداخت. یکی از تتوریسم‌ها و یا رهبران شما در این مقالات که به سال ۱۹۹۴ در شماره‌های ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ پارتیزان چاپ شد، یک خط خوجه‌ایستی را بر سر مسائل مهمی که مرکز مشاجره در مورد م - ل - م است فرموله کرد. در این سلسله مقالات همان خط سائتریستی نخستین کمیته مرکزی تکرار شد اما اینبار زیر نقاب م - ل - م. در این مقالات از خط نادرست رفیق استالین بر سر مسائل حیاتی مربوط به خصلت سوسیالیسم و مبارزه طبقاتی تحت سوسیالیسم دفاع شده، بدون ذکر نام به خط مانو حمله شده بود. خوشبختانه، کمی بعد از انتشار این مقالات، رفقای ت ک پ (م ل)، مقاله‌ای تحت عنوان «درباره رفیق استالین» نوشتند که در سپتامبر ۱۹۹۴ در ماهنامه «پارتیزان» منتشر شد. این مقاله پاسخی قاطع به خط آن سلسله مقالات بود. این پاسخ نشاط آور نقاب م - ل - م را از چهره «حقایق درباره استالین» برداشت و باعث تقریت امر دفاع از مائونیسم واقعی شد. در آن موقع، شما و رفقای ت ک پ (م ل) کماکان در یک حزب واحد بودید و کمی بعد از هم انشعاب کردید. این پاسخ نشان می‌داد که نیروهای م - ل - م در حزب شما علیه نفوذ مخرب خوجه‌ایستی نبره می‌کنند. این نشان می‌دهد که مبارزه عمده و تاریخی دو خط در حزب شما کماکان باید به شکلی قاطع و یکبار برای همیشه، به یک تئیه حساب منتهی شود. یعنی وظیفه ریشه کن کردن تأثیرات خوجه ایستی و احیای مائونیسم واقعی در ت ک پ - م ل کماکان پاسخ می‌طلبد. مقاله «درباره رفیق استالین»

به حد کافی جریان نادرست درون حزب شما که تحت پوشش دفاع از استالین در واقع به مانو حمله می‌کرد و به تقدیس از خطاهای وخیم رفیق استالین می‌پرداخت را افشاء کرد. این مقاله نشان داد که چگونه نیروهای قدرتمندی در حزب کماکان می‌کوشند از در عقب، یعنی با اتکا، به جوانب غلط درک استالین از سوسیالیسم، راه نفوذ خوجه را هموار کنند. «درباره رفیق استالین» فویا از تحلیل مانو درباره طبقات و مبارزه طبقاتی تحت سوسیالیسم، تحلیل وی از اقتصاد سیاسی سوسیالیسم، و مقوله مائونیستی مبارزه دو خط در حزب کمونیست دفاع کرد. مقاله مذکور بر دفاع از انتقاداتی که مانو نسبت به خط و عملکرد رفیق استالین در موارد فوق به عمل آورد، استوار بود. این مقاله قاطعانه اظهار داشت که مشکل خطی که مورد انتقاد قرار دارد اینست که «نه فقط از حزب کار آلبانی بلکه از خروشچیسیم هم نمی‌تواند گسست کند. خروشچیسیم و حزب کار آلبانی میراثی مشترک دارند.» شما نمی‌توانید مانو را بی‌محتوا کنید و سپس فراخوان دفاع از وی را صادر کنید! ارائه تصویر یک شیر بی‌یال و دم و اشکم از مانو و همزمان رویزیونیسم را بکارستن، هیچ ربطی به مائونیسم

ندارد.» مقاله می‌گوید: «حقایق دربارہ استالین می‌کوشد خط اولین کمیته مرکزی و بلشویک پارتیزان را از طریق سیستماتیزه کردن خطاهای آنها تحت عنوان م - ل - م اعمال کند» و «این مائونیسم نیست بلکه تبارزی از سانتریسم نخستین کمیته مرکزی و سیستماتیزه کردن خطاهایش و دفاع از بلشویک پارتیزان است که در جریان مبارزات درون و بیرون حزب افشاء و رد شده بود. این همان خط است هر چند لمن و نفرین نثار بلشویک پارتیزان می‌کنند...» (درباره رفیق استالین، بخش مبارزه و خط، صفحه ۴۰ متن ترکی) مقاله ماهیت این خط که طرفدار حزب کار آلبانی است را از جوانب بسیار افشاء می‌کند. مقاله نشان می‌دهد که چگونه این جریان «مثل رویزیونیستها به خطاهای استالین آویزان می‌شود.» این مقاله نشان می‌دهد که چگونه این خط می‌کوشد برای پوشاندن خطاهای استالین و حمله به خط مائو بر سر سوسیالیسم از یک رو انداز تروتسکیستی استفاده کند. مقاله درک نادرست این خط از مبارزه و خط در حزب را افشاء می‌کند و دیدگاه خوجه ای نویسنده (یا نویسندگان) بر سر این مسئله را نشان می‌دهد: «دوستانی که تحت نام دفاع از مائونیسم به انتقاد از حزب کار آلبانی می‌پردازند در واقع خط حزب کار آلبانی را تکرار می‌کنند. به همین علت تلاش این دوستان برای جدا کردن لفظی خود از حزب کار آلبانی بی‌فایده است. آنان در یک اتاق نشسته اند. نمی‌توانند با آویختن تصویر مائو بر دیوارهای این اتاق، واقعیت را عرض کنند. دیدگاه‌های آنان فقط در حرف متفاوت هستند نه در محتوا.» (بخش پنجم درباره رفیق استالین) این مقاله بطور جدی از انتقادات مائو درباره خطاهای استالین دفاع می‌کند و بر آنها تاکید می‌نهد. بدون شک، حزب شما یعنی ت ک پ - م ل، پاسخی را به این مقاله انتقادی بدهکار است؛ البته اگر به ضرورت مبارزه و خط معتقد باشید.

تکامل مارکسیسم توسط مائو از نظر ت ک پ - م ل

شما در یک بخش از سند سال ۱۹۹۷ خود دیدگاه‌های خود بر سر مائونیسم را مطرح کرده اید. ما با بخش عمده (و نه همه) این حرف شما موافقیم که: «فقط قبول مارکسیسم - لنینیسم یا تئوریهایی مارکس - لنین - استالین کافی نیست. مهم است که با قبول مائونیسم این درک را یک گام جلوتر ببریم.» ما موافقیم که مائونیسم باید به عنوان سومین و بالاترین مرحله تائکونتی مارکسیسم به رسمیت شناخته شود. البته ما موافق هم سطح قرار دادن رفیق استالین و مائو نیستیم. مارکسیسم - لنینیسم - مائونیسم عمدها توسط مارکس و لنین و مائو تکامل یافت. بهتر است از فرمولبندی «سه تن» (مارکس، لنین و مائو) بعلاوه «دو تن» (انگلس و استالین) استفاده کنیم تا بر نقش مرکزی مارکس، لنین و مائو در تکامل م - ل - م تاکید بگذاریم. بعلاوه ما فکر نمی‌کنیم که مارکسیسم - لنینیسم - مائونیسم صرفا «یک گام جلوتر» از مارکس - لنین - استالین باشد. شک نیست که مائو بدون آموختن از مارکس، انگلس، لنین و استالین نمی‌توانست مارکسیسم را تکامل دهد. اما اینکار بدون چند گام فاصله گرفتن مائو از رفیق استالین هم ناممکن بود. ما با این اظهاریه شما که «مائو فعالیتی که توسط چهار آموزگار بزرگ طبقه کارگر آغاز شده بود را ادامه داد» توافق کامل نداریم. تاکید ما نه فقط بر تداوم بلکه بر گسست است. منظورمان اینست که علت تکوین مائونیسم این هم بود که مائو در جوانب بسیار مهم از استالین پیروی نکرد. این واقعیتی است که جریان سانتریسمی و شبه - خوجه‌ای درون ت ک پ - م ل همیشه مخالف انتقادات مائو به دیدگاه استالین در مورد خصلت و قوای محرکه سوسیالیسم و اقتصاد سیاسی سوسیالیسم بوده است. اصرار آنان این بود که خدمات مائو به مارکسیسم، بسط و تداوم

خدمات استالین است و پس.

مائو انتقادات بسیار مهمی را در مورد شیوه تفکر استالین مطرح کرد و گفت تفکر او به میزان قابل توجهی متافیزیکی بود و «بقیه را هم با دید متافیزیکی آموزش داد.» خلاصه اینکه، نفی خطاهای استالین یک عنصر تعیین‌کننده در تکامل مارکسیسم توسط مائو به یک سطح کیفیتا نوین است. این نکته در نامه سال ۱۹۸۶ ما به شما تشریح شده، توسط سایر رفقایایی که به مبارزه علیه نفوذ خط سانتریسمی و شبه - خوجه‌ای درون ت ک پ - م ل پرداخته اند نیز به روشنی مطرح شده است. این یک عدم توافق کوچک میان درک ما و شما نیست. این به درک عمیق مائونیسم و دوسه‌ای انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی مربوط است.

(در اینجا یک بخش از نامه که به تشریح درک مائو از اقتصاد سیاسی سوسیالیسم می‌پردازد حذف شده است - جهانی برای فتح)

رهبری پرولتاریا چگونه اعمال می‌شود

در نامه سال ۱۹۸۶ به حزب هشدار دادیم که سانتریسم بر سر م - ل - م به دست کشیدن از جنگ خلق می‌انجامد. همانطور که می‌دانیم، رهبری ت ک پ - م ل در دوره‌های مختلف امکان و ضرورت پیشبرد جنگ خلق را زیر سؤال بردند. این یک نتیجه وخیم نفی جهانشمول بودن مائونیسم بود. همانطور که در نامه ۱۹۸۶ تاکید کردیم «هر تلاشی برای نفی جهانشمول بودن اندیشه مائونسه دون با خود خطر دست شستن از مقوله جنگ خلق و نیاز به ایجاد قدرت سیاسی سرخ را به همراه دارد.» باید به یاد بیاوریم که یکی از حملات شریرانه انور خوجه علیه مائو بر سر استراتژی جنگ خلق بود. انور خوجه، جنگ خلق را تحت عنوان «یک جنگ بی دورنما» مسخره کرد و گفت چنین جنگی هیچ ربطی به رهبری پرولتاریا در انقلاب دمکراتیک نوین ندارد. نفی جهانشمول بودن جنگ خلق از سوی ت ک پ - م ل به نفوذ خوجه ایسم در این حزب بی ارتباط نیست....

عنوان سند شما «ت ک پ - م ل: نظم نوین جهانی، طبقه کارگر و نقش رهبری‌کننده آن» عهد می‌کند که چگونگی اعمال رهبری توسط طبقه کارگر در دنیا را توضیح دهد. اما آنچه از خواندن این سند نتیجه می‌شود اینست که به عقیده ت ک پ - م ل نقش رهبری‌کننده طبقه کارگر از طریق سازماندهی جنبشهای رزمنده اتحادیه‌ای - صنفی ابراز می‌شود. این سند مفعلا به تاریخچه و سیر تکاملی جنبش اتحادیه‌ای - صنفی، نقشی که کمونیستها می‌باید در تکوین و تکامل این جنبش بازی کنند، و نقش این جنبش در کسب پیروزی برای پرولتاریا می‌پردازد. (که باید بپرسیم چه نوع پیروزی؟) این سند حتی یکبار هم از وظیفه مرکزی کمونیستهای انقلابی یعنی کسب قدرت سیاسی توسط نیروی مصلح، و نقش مرکزی آن در تثبیت نقش رهبری‌کننده طبقه کارگر تحت رهبری حزب کمونیست‌اش حرف نمی‌زند. لنین خاطر نشان کرد که کارگر آگاه نباید منشأ اتحادیه صنفی بلکه باید تربیون مردم باشد. طبقه کارگر برای پکار بستن خط لنینیستی آنگونه که در «چه باید کرد؟» تدوین شد و در انقلاب روسیه به اجرا درآمد، باید در رأس انقلاب دمکراتیک قرار گیرد. مائو در چین، خط لنینیستی را بدست گرفت و آن را به سطحی ارتقاء داد که طبقه کارگر بتواند خلق بویژه دهقانان را در جنگ خلق با هدف پیشبرد انقلاب دمکراتیک نوین و برقراری سوسیالیسم رهبری کند. اما سند شما کوچکترین اشاره‌ای به وظیفه طبقه کارگر یعنی رهبری انقلاب دمکراتیک نوین و نقش جنگ خلق نمی‌کند؛ انگار اینها هیچ ربطی به «کسب پیروزی» توسط طبقه کارگر ندارد. یا شاید شما فکر می‌کنید که این یک مسئله «دهقانی» است و به هیچوجه به «رهبری» یا

«کسب پیروزی» طبقه کارگر مربوط نیست!

...ما نافی نقشی که مبارزات راستین اتحادیه ای - صنفی کارگران در مقاطع معین می توانند به قول لنین به عنوان یک مدرسه جنگ بازی کنند نیستیم. هر چند که اگر جنگ را از صحنه حذف کنید، دیگر مدرسه رفتن هم به جایی نخواهد رسید. ما از مطالعه سند شما متوجه شدیم که خط راهنمای م - ل - م در مورد کلیه فعالیتهای انقلابی منجمله مبارزات رزمنده اقتصادی کارگران را بطور جدی درک نکرده اید. خط راهنمای م - ل - م چنین است: قبل از آغاز جنگ، این فعالیتهای باید به آغاز جنگ خلق خدمت کنند و بعد از آغاز، باید در خدمت گسترش آن باشند... می توان گفت که شما در بهترین حالت فعالیتهای اتحادیه ای - صنفی خود را به پیشبرد انقلاب دموکراتیک نوین و جنگ خلق مرتبط نمی کنید و آنها را در این استراتژی جای نمی دهید. سند شما از ذکر این نکته باز می ماند که مهمترین «مداخله» کمونیستهای انقلابی در مبارزات خودبخودی اینست که آنها را در خدمت مبارزه انقلابی برای کسب قدرت سیاسی درآورند. شما یکبار از نیاز به «مداخله کمونیستها و انقلابیون در پرتو م - ل - م» صحبت کرده اید اما آن را به مداخله برای کمک به سازماندهی «اتحادیه صنفی طبقاتی» کارگران تقلیل داده اید. البته همین مبارزه کارگران در ترکیه اگر اتحادیه های صنفی خود را هم داشته باشد، و حتی اگر توسط نیروهای م - ل - م هم رهبری شود، هرگز نمی تواند نقش رهبری کننده طبقه کارگر را تثبیت کند. در این سند ۵۷ صفحه ای که پیرامون نقش رهبری کننده طبقه کارگر و چگونگی کسب پیروزی نوشته شده، هیچ نشانی از این واقعیت نیست که طبقه کارگر بدون قدرت سیاسی هیچ کار نمی تواند بکند؛ بدون قدرت سیاسی همه چیز توهم است؛ قدرت سیاسی از لوله تفنگ بیرون می آید؛ و بدون ارتش خلق، خلق هیچ چیز ندارد حتی اگر صاحب اتحادیه های صنفی قدرتمند باشند...

سند شما بر نیاز به جنبش اتحادیه ای برای انجام انقلاب پرولتری در هر دو نوع کشور (امپریالیستی و تحت سلطه) تاکید می نهد و همانجا به انحطاط اتحادیه های صنفی در کشورهای امپریالیستی و اینکه به بخشی از «ساختار مشارکت و ادغام» (در نظام) تبدیل شده اند اشاره می کند. سند مفصلا از تغییرات بیشمار و مهمی که در نتیجه توسعه سرمایه داری - امپریالیستی بوجود آمده و ارتباط همه اینها با تغییر و تحول در خصالت اتحادیه های صنفی صحبت می کند. اما سند، تحلیلتحلیل تعیین کننده لنین از امپریالیسم و مهمترین تغییری که در ترکیب طبقه در این کشورها به علت تکامل سرمایه داری به امپریالیسم صورت گرفته را «فراومش می کند» و این مهمترین تغییر، انشعاب در طبقه کارگر کشورهای امپریالیستی است که با پیدایش یک قشر آریستوکراسی کارگری به عنوان متحد بورژوازی بوقوع پیوسته است. ت ک پ - م ل، «طبقه کارگر» در کشورهای امپریالیستی را یک کلیت یکدست و بی تمایز ترسیم می کند. بنابراین قادر نیست پایه مادی اینکه چرا اتحادیه های صنفی به بخشی از «ساختار مشارکت و ادغام» تبدیل شده اند را توضیح دهد. ت ک پ - م ل می گوید امتیازاتی که بورژوازی بعد از جنگ جهانی دوم برای طبقه کارگر فراهم کرد «به تصورات (یا توهمات) پا داد» که می توان در همین نظام به اهداف خود دست یافت. در این بخش مطلقا هیچ صحبتی از انشعاب درون طبقه کارگر و چرخشی که در انقلابات طبقاتی در کشورهای امپریالیستی صورت گرفته، نیست. ت ک پ - م ل این پدیده را تنها در عرصه ایدئولوژی توضیح می دهد گویی فاقد یک پایه مادی است...

ندیدن پایه طبقاتی این انحطاط، بسیاری احزاب کمونیست در کشورهای امپریالیستی را به قدم گذاشتن در بیراهه رقابت با احزاب سوسیال دموکرات و رویزیونیست بر سر آریستوکراسی کارگری و در

همان عرصه اتحادیه ها و انتخابات های - کشانده است. برای مثال، به استراتژی حزب مارکسیست - لنینیست آلمان نگاه کنید. تا آنجا که می دانیم این حزب در آخرین انتخابات کشور از توده ها دعوت کرد به نامزدهای حزب مارکسیست - لنینیست آلمان رای بدهند!

ت ک پ - م ل فقط از مبارزات قشر معینی از طبقه کارگر در کشورهای امپریالیستی، نظیر اعتصاب کارگران بریجستون در روز ۱۲ جولای ۱۹۹۴ و اعتصاب کارگران «یو پی اس» در آمریکا صحبت می کند. اما هیچ اشاره ای به قیام توده های پرولتر به سال ۱۹۹۲ در لس آنجلس و اعتراضات و مبارزات بیشمار قشر تحتانی کارگران که بخش بزرگی از آنان را مهاجران اسپانیایی زبان و سیاهان آمریکا تشکیل می دهند ندارد. این بحث «مبارزه کارگری» شباهت غریبی به یکی از جریانات موجود در جنبش بین المللی دارد که در کشورهای امپریالیستی، مبارزه رفرمیستی و اتحادیه ای را توصیه می کند و همزمان

در کشورهای نیمه فئودال - نیمه مستعمره مخلوطی از همین نوع مبارزات بعلاوه یک «مبارزه مسلحانه» معین را تایید می کند. احزابی نظیر حزب مارکسیست - لنینیست آلمان و حزب کار بلژیک نماینده چنین جریانی هستند...

(بخشی از نامه که به جنبش بین المللی کمونیستی و جنبش انقلابی انترناسیونالیستی مربوط می شود از این نسخه، حذف شده است - جهانی برای فتح)

خط شما در مورد جنبش بین المللی کمونیستی، انتقاضی است

شما در مقاله ای که در شماره ۱۷ آپریل ۱۹۹۸ اوزگور گله چک منتشر شده، از جنبش بین المللی کمونیستی منجمله از جنبش انقلابی انترناسیونالیستی ارزیابی کرده اید. در مقدمه این بخش گفته اید: در جنبش بین المللی کمونیستی «اتحادهای مهم جدیدی در حال شکل گیری است». اما کاملا از توضیح خصلت هر یک از این اتحادها باز مانده اید: مارکسیستی هستند یا رویزیونیستی؟ بگذارید به ارزیابی شما از جنبش بین المللی کمونیستی نگاهی بکنیم:

«(۱) جنبش انقلابی انترناسیونالیستی... که خود را بر فرمول مارکسیسم - لنینیسم - مانوئیسم استوار کرده و حزب ما و حزب کمونیست پرو کماکان عضو آن هستند؛ هر چند که به خاطر رفتار خودخواهانه، پراگماتیستی و سلطه طلبانه رهبریش گرفتار مشکلات جدی بیشمار شده، بیش از پیش از تحقق رسالت رهبری کننده اش دور شده، بنابراین قادر به استفاده از فرصتهای بیشماری که طی دهسال گذشته شکل گرفته نبوده است. بسیاری از اعضای این جنبش به شکل فزاینده ای منفعل شده اند.

«(۲) پلاتفرم مارکسیست - لنینیستی که حزب مارکسیست - لنینیست آلمان و حزب کمونیست فیلیپین در آن نفوذ دارند و بر پایه مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مانوئیسم دین قرار دارد، اگر چه برخی احزاب و سازمانهای درون آن معتقد به مارکسیسم - لنینیسم - مانوئیسم هستند. این جریان مشکلات جدی سیاسی و ایدئولوژیکی را از سر می گذراند اما کماکان در سه صف بندی، یک گرایش مثبت را به نمایش می گذارد. و امروز بیش از بیست عضو دارد.

«(۳) پلاتفرم مارکسیستی - لنینیستی که بر پایه حداقل معیار اتحاد تشکیل شده و توسط حزب کار بلژیک همه ساله در ماه مه سازمان یافته است. تشکلات با خطوط مختلف در آن شرکت می کنند. شمار اعضای آن در حال رشد، اما سطح کیفی آن در حال تنزل است.

«(۴) پلاتفرم مارکسیستی - لنینیستی که عدلتا از خط حزب کار

آلبانی پیروی می‌کند....»

شما به طرز خیره کننده‌ای از پیش گذاشتن یک معیار ایدئولوژیک و سیاسی برای ارزیابی از نیروهای مختلف جنبش بین‌المللی کمونیستی عاجزید. شما اول یک تصویر التقاطی و در هم بر هم از نیروهای این جنبش جلو می‌گذارید. سپس موضوع خود را چنین بروز می‌دهید که از بین صف‌بندیهای مختلف، علیرغم اینکه جنبش انقلابی انترناسیونالیستی بر م - ل - م مبتنی است و حزب شما «به نحوی عضو این جنبش است» (واقعاً؟) اما باید «منفردش» کرد زیرا به شکلی «خودخواهانه» پراگماتیستی و سلطه‌طلبانه رهبری می‌شود!! آیا هذب از مطرح کردن همه این حرفها، مخدوش کردن خطوط تمایز ایدئولوژیک و سیاسی ضروری برای تشخیص مارکسیستها از رویزیونیستها در این دنیا نیست؟

شما نخراشیده‌ترین انتقادات خود را برای نیروهای م - ل - م پیگیر یا بعبارت دیگر، برای جنبش انقلابی انترناسیونالیستی ذخیره کرده‌اید. و در مقابل، به نیروهای آشکارا رویزیونیست به نرمی برخورد می‌کنید. مثلاً به انقلابی که حزب کار بلژیک و یک حزب روسی می‌گوشند شکل دهند. (برای خواندن نقدی بر این اشتغال رجوع کنید به سرمقاله شماره ۲۳ جهانی برای فتح منتشره در سال ۱۹۹۸، و همانجا به نقدی که به مواضع حزب متحد سراسری کمونیست بلژیک روسیه شده است.) در این سند شما گرایش مثبت خود به کنفرانس بین‌المللی مارکسیست - لنینیستها را ابراز داشته‌اید که طیفی از مائونیستها و رویزیونیستها را در برمی‌گیرد و از فقدان یک پایه وحدت ایدئولوژیک و سیاسی که بتواند مارکسیستها را بر یک مبنای کمونیستی انقلابی واضح گرد آورد، رنج می‌برد. چنین پایه‌ای فقط می‌تواند م - ل - م باشد؛ م - ل - م نه به عنوان یک «فرمول» (به قول شما)، بلکه محتوای آن. یعنی یک خط انقلابی برای انجام انقلاب در انواع گوناگون کشورها.

انتقاد شما به حزب کار بلژیک و حزب روسی که می‌خواهند انترناسیونال خود را بر پایه مارکس، لنین و استالین بازسازی کنند اینست که «کیفیت» آنها در حال تنزل است. محتوای این «کیفیت» در حال تنزل، از نقطه نظر م - ل - م چیست؟ تا آنجا که ما می‌دانیم سطح آنها از رویزیونیسم به رویزیونیسم بیشتر تنزل می‌یابد. در ارزیابی شما هیچ اشاره‌ای به وجه اساسی و عمده این اشتغال نیست. وجه عمده‌شان اینست که مبارزه کمونیستهای انقلابی دنیا تحت رهبری مائو و حزب کمونیست چین علیه رویزیونیسم خفشی را رد می‌کنند. نقطه‌عزمیت برای ارزیابی هر گروهی یا حزب بین‌المللی که ادعای بودن در جنبش بین‌المللی کمونیستی دارد قبول این مسئله است که مائو، نخست از طریق مبارزه بزرگ علیه رویزیونیسم مدرن و سپس با رهبری انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی، جنبش بین‌المللی کمونیستی را از منجلاب رویزیونیسم نجات داد. اما شما در ارزیابی از این گروه‌بندی‌ها، این معیار را بکار نگرفته‌اید. شما هیچ اشاره‌ای به این واقعیت ندارید که جنبش کمونیستی انقلابی کنونی، در درجه اول نتیجه مستقیم انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی است که به قول «بیانیه»: «به پیدایش یک نسل کاملاً نوین از مارکسیست - لنینیستها پا داد.» ت ک پ م ل نیز یک محصول انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی است. اینکه شما به هنگام ارزیابی از گروه‌بندی‌های بین‌المللی مجبور شده‌اید از «رفتار خودخواهانه، پراگماتیستی و سلطه‌طلبانه رهبری» جنبش انقلابی انترناسیونالیستی حرف بزنید، اما خطوط تمایز حیاتی بین مارکسیسم و رویزیونیسم را در ارزیابی از «پلاتفرم‌های مارکسیستی - لنینیستی» «فراوش» کنید، جالب توجه است؛ این کار شباهتی به میراث ابراهیم کاپاکایا ندارد و به میراث گرایشات خوجه‌ای شبیه است که در پی غضب ت ک پ م ل بودند. این نشان می‌دهد که حرف زدن از م - ل - م کافی

نیست. و باید آن را در همه عرصه‌ها بکار بست. این نشان می‌دهد که به م - ل - م نمی‌توان به عنوان یک «فرمول» نگاه کرد، بلکه م - ل - م یک دیدگاه و موضع و روش کامل برای فهم و مهمتر از آن، تغییر دنیا است....

کانون توجه قرار ندادن مسائل حیاتی مربوط به خط که مبنای دوری حزب شما از جنبش ما است، و در عوض استفاده از انتقادات فرعی که محتوای آنها پوشانده شده و یا بیشتر حالت حرفهای بی‌حساب و روی هوا را دارد تا انتقادات محکم، روش م - ل - م پیشبرد مبارزه در خط نیست. این روش فقط به درد ایجاد سردرگمی در صفوف حزب و بازداشتن آنان از توجه آگاهانه به خط و عملکرد رهبری شما می‌خورد....

شما به جنبش انقلابی انترناسیونالیستی اتهام می‌زنید که «از فرصتهای بیشماری که طی دهسال اخیر پیش آمده استفاده نکرده است.» اما صریح و آشکار صحبت کنید: منظورمان چیست؟ منظورمان اینست که جنبش انقلابی انترناسیونالیستی «اتحادهای جدی» جدیدی که بعد از فروپاشی بلوک سوسیال امپریالیستی شوروی شکل گرفت را دید، اما نخواست خطش را منحل کند و همرنگ جماعت شود؟ و نخواست جنبش بین‌المللی کمونیستی را بر پایه خرده ریزهای از مارکسیسم که هر گروه ظاهراً مدافع گوشه‌ای از آن است محک بزند؟ آیا به نظر شما ما باید ارزیابی خود از اینکه در دنیا چه کسی مارکسیست است و چه کسی رویزیونیست را عوض می‌کردیم تا بشود از «فرصتهای بیشماری که طی دهساله اخیر پیش آمده استفاده کنیم»؟ منظور شما از «پراگماتیسم» چیست؟ اگر جنبش انقلابی انترناسیونالیستی در شرایط حاضر «پراگماتیست» بود، با انواع و اقسام نیروهایی که شما بدون توجه به مواضعشان در مورد مبارزات تعیین کننده تاریخ جنبش بین‌المللی کمونیستی، آنها را مارکسیست - لنینیست می‌نامید وارد انتلافهای گوناگون شده بود. لطفاً ما را معاف کنید، ما قادر به انجام چنین «خدمات جدی» نیستیم. ما می‌خواهیم یک جامعه نوین بسازیم، نه اینکه چهره جامعه کهن را آرایش کنیم.

به همین خاطر است که برای تشخیص مارکسیستها از رویزیونیستها اهمیت تعیین کننده قائلیم....

...از شما می‌خواهیم که به شکل مستدل و روشن بگویید که چرا کنفرانس بین‌المللی مارکسیست - لنینیستها در قیاس با جنبش انقلابی انترناسیونالیستی، «گرایش مثبتی را به نمایش گذاشته است.» اگرچه در این گروه‌بندی، احزابی هستند که ما آنها را م - ل - م می‌دانیم (منظورمان حزب کمونیست فیلیپین و حزب کمونیست هند (م - ل) (جنگ خلق) است)، اما جنبه عمده این گروه‌بندی بین‌المللی اینست که طیفی از احزاب مائونیست در یک طرف و رویزیونیستها در طرف دیگر را در برمی‌گیرد. این گروه‌بندی در آغاز جریان بدنام ضدانقلابی پرو به نام «پرچم سرخ» از هم در برمی‌گرفت که معرفی‌نامه‌اش، ضدیت با جنگ خلق در آن کشور بود. در کنفرانس پنجم این گروه‌بندی نیز حزب کمونیست نپال (مارکسیست - لنینیستهای متحد) عضویت داشت. این حزب در حکومت‌های ارتجاعی مختلف نپال شرکت جسته، مستقیماً در سرکوب جنگ خلق درگیر بوده است. مبنای وحدت و شیوه اتحاد کنفرانس بین‌المللی مارکسیست - لنینیستها به نحوی است که اجازه چنین اشتلاقی را می‌دهد. بنابراین، علیرغم هر نیتی، این جریان نمی‌تواند به اتحاد کمونیستهای انقلابی راستین دنیا خدمت کند. این جریان نمی‌تواند ملزومات انقلاب پرولتاری یعنی نیاز به ایجاد و تقویت پیشاهنگ پرولتاری راستین در هر کشور را برآورده کند. زیرا معنایش اینست که باید به کاملترین و علمی‌ترین درک صحیح که پرولتاریا تا به حال بدان دست یافته یعنی مارکسیسم - لنینیسم - مائونیسم مسلح باشد. کنفرانس بین‌المللی مارکسیست - لنینیستها به هیچوجه نمی‌تواند به هدف تشکیل یک انترناسیونال کمونیستی نوین خدمت کند. در

واقع، چنین هدفی را معتبر نمی‌شمرد.... (رجوع کنید به نقد قطعنامه‌های پنجمین کنفرانس بین‌المللی مارکسیست - لنینیستها در جهانی برای فتح شماره ۲۶ منتشره در سال ۲۰۰۰)

این واقعه‌ای است که ما قطعنامه‌های کنفرانس پنجم را عموماً یک پیشرفت مثبت ارزیابی کردیم. اما چرا؟ زیرا برای نخستین بار کنفرانس بین‌المللی مارکسیست - لنینیستها موضع روشنی علیه حکام روزیونیست چین گرفت و از تکامل مارکسیسم بوسیله مائوتسه دون دفاع کرد و جهت‌گیری‌های صحیح و جدید گوناگونی از خود نشان داد. شما حتماً قبول دارید که برای احزابی که سالیان سال در مورد خصلت سرمایه‌دارانه چین و نقطه عطف سال ۱۹۷۶ سکوت کرده بودند، این یک پیشرفت محسوب می‌شد. با وجود این، پیوستن حزب شما به کنفرانس بین‌المللی مارکسیست - لنینیستها کاملاً یک عقیدرد به حساب می‌آید. این پیشروی نیست بلکه یک عقب‌نشینی تاسف‌بار است....

نتیجه‌گیری

هدف از تلاشی‌هایی که برای تضعیف «بیانیه» و جنبش انقلابی انترناسیونالیستی، به موازات مخدوش کردن خط ابراهیم کاپیاکایا انجام می‌گیرد، تحریف و تغییر خط سیاسی پایه‌ای ت ک پ م ل است. همه اینها باعث سردرگمی بدنه حزب شد. بسیاری از مشکلات و مسائل انقلاب، منجمله شکست‌هایی که پدید آمد، برای تقویت خط سانتیسمی مورد سوء استفاده قرار گرفت.

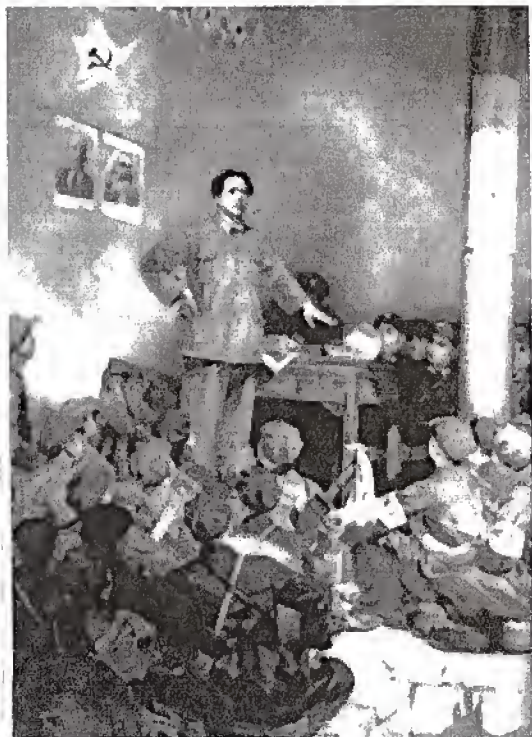
...مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون (امروز مائوتیسم)، دورمای پایه‌ای است که مسیر پیش‌پا را ترسیم می‌کند. این سمت‌گیری پایه‌ای در «بیانیه جنبش انقلابی انترناسیونالیستی» (و سند زنده باد مارکسیسم - لنینیسم - مائوتیسم! که مکمل آن است) تجسم یافته است. ما با پایداری بر این مسیر، با تقویت وحدت پرولتاریا در سطح جهانی و نیز گردآندپایش در هر کشور، با تلاش برای بکار بستن صحیح درسه‌های گذشته می‌توانیم پیروزمندانه به پیش گام برداریم! ... (پیام کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی - رجوع کنید به جهانی برای فتح شماره ۳ منتشره در سال ۱۹۸۵)

رفقا: چهارده سال به انتظار جواب شما نشستن، زمان زیادی است. اینک شرایط مساعدی برای به بزرگی از بدنه ت ک پ م ل وجود دارد که تحت یک خط صحیح م - ل - م و یک مرکز تشکیلاتی واحد متحد شوند. و این زمانی عملی خواهد شد که خطوط انحرافی عمده‌ای که چنین لطماتی به ت ک پ م ل وارد آورده‌اند، طرد شوند. ما از رفقای ت ک پ - م ل می‌خواهیم که تار عنکبوت خطوط انحرافی گذشته را برچینند و صمیمانه برای آشکارا قرار دادن مارکسیسم - لنینیسم - مائوتیسم در فرماندهی انقلاب ترکیه نبرد کنند. این نیاز مبرم توده‌ها در ترکیه و سراسر دنیا است.

کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی

توضیحات

- (۱) رجوع کنید به مقدمه نسخه بیانیه جنبش انقلابی انترناسیونالیستی به زبان ترکی که در سال ۱۹۸۴ توسط ت ک پ م ل منتشر شد. و همین‌طور به پنجمین پلنوم کمیته مرکزی دوم ت ک پ م ل.
- (۲) از سال ۱۹۹۳ جنبش ما ماتونیسم را به جای اندیشه مائوتسه دون تصویب کرد.



اسلام: ایدئولوژی و ابزار طبقات استثمارگر

مقاله ای از جهانی برای فتح ۲۸

نوشته: تسرین جزایری (۱)

دیگر دارد. بالعکس، از دیدگاه مارکسیسم، همه مذاهب به لحاظ ایدئولوژیک یکسانند. اما اسلام در میان بخش مهمی از ستم‌دیدگان جهان نفوذ دارد. برخلاف امپریالیستها که با دیدگاه عظمت طلبانه بنیادگرایان اسلامی را مورد حمله قرار میدهند، ما مائونیستها می‌خواهیم با آشکار کردن منافع طبقاتی نهفته در پشت بیرق نیروهای مذهبی اسلامی، عز و پیگیری توده‌های مناطق مهمی از جهان را در مبارزه علیه امپریالیستها و مرتجعین تقویت کنیم.

جهانی برای فتح

طی سی سال گذشته، در کشورهای خاورمیانه، احزاب یا گروه‌های اسلامی که به ضلالت با پاندهای حاکم برخاسته‌اند، نقش مهمی در صحنه سیاسی بازی کرده‌اند. در این دوره، جریان‌های اسلامی که مدعی ضدیت و مبارزه (جهاد) علیه قدرتهای امپریالیستی غرب و دولت‌های نومستمره آنان در خاورمیانه بودند، توانستند بخش‌هایی از پایه اجتماعی انقلاب دموکراتیک نوین و سوسیالیستی (یعنی کارگران، دهقانان و نیمه‌پرولتاریا) را بر زیر نفوذ خود بکشند. گاهی اوقات این نفوذ بسیار گسترده بود. اما نه ایدئولوژی آنها سر سوزنی منطقی بر منافع توده‌هاست و نه برنامه‌شان، تشریح و تکرار این حقیقت از وظایف تعطیل‌نشده و عاجل کمونیست‌های انقلابی این کشورهاست. زیرا بدون این کار، برانگیختن و سازماندهی توده‌ها برای سرنگونی دولت‌های ارتجاعی و بیرون کردن امپریالیستها، نشدنی است. تجربه‌ی بیش از بیست سال، در ایران و افغانستان، مثل روز نشان داد که اسلام یک ایدئولوژی رهائی بخش نیست! برنامه‌های سیاسی و اقتصادی نیروهای اسلامی هیچ تغییری در جوامع کریه‌المنظر خاورمیانه، در ساختارهای نیمه‌فئودال نیمه‌مستمره که امپریالیستها در انتقال با طبقات ارتجاعی محلی (سرمایه‌داران و ملاکین بزرگ) ساخته‌اند، ندادند و نمی‌توانستند بدهند. هر چند تجربه، حقیقت فوق را بسیار خوب برملا کرد اما همانطور که مانو گفت خاک و خاشاک را جارو هم باید کرد زیرا «بهر جا که جارو نرسد، خاک و خاشاک باقی می‌ماند».

دیر زمانی است که نیروهای اسلامی مبارزات توده‌های ستم‌دیده خاورمیانه را تحریف کرده، فداکاریهای آنان را به هرز برده، و تلاش کرده‌اند تا انرژی عظیم توده‌های مردم را با زنجیرهای ایدئولوژی مذهبی و برنامه‌های سیاسی ارتجاعی به گنداب بکشانند. به این ترتیب، نیروهای اسلامی موجب به تاخیر افتادن انقلابات اصیل در این بخش از جهان شده‌اند و به این وسیله خدمت عظیمی به امپریالیسم جهانی کرده‌اند. امروز، امپریالیسم آمریکا، بنیادگرایی اسلامی را بعنوان دشمن

این مقاله به درخواست مجله جهانی برای فتح نگاشته شده است. هدف از آن بررسی اسلام به عنوان یک نیروی سیاسی در جهان امروز است. رواج مذهب در میان مردم جهان در سالهای اخیر چشمگیر بوده است. انقلابیون موافقت با اشاعه هر نوع ایده آگنیسم در میان توده‌های مردم مقابله کنند. نقد اسلام بخشی از این وظیفه است. چند دهه پیش از این، احیاء مذهب به صورت امروز، غیر قابل تصور بود. آنزمان، بدلیل عروج سوسیالیسم و مارکسیسم علمی، بنظر می‌آمد که مذهب به مقام یک امر شخصی تقلیل یافته است. اما جهان دستخوش تغییر شد. انقلابات ابتدا در اتحاد جماهیر شوروی و سپس چین، شکست خوردند. موج مبارزات رهاانی بخش ملی که در دهه ۱۹۶۰ اوج گرفته بود، فروکش کرد. در این میان یک فاکتور مهم دیگر آن بود که علم بی اعتبارتر شد. زیرا در دید میلیون‌ها انسان، علم مترادف شد با تولید سلاح‌های دهشتناک کشتار جمعی و اسباب لوکس برای ثروتمندان؛ مترادف شد با استفاده از تکنولوژی برای هر چه تندتر کردن چرخ «گلوبالیزاسیون» و فشردن فقرای لای‌مکنه تشدید تولید و فلاکت. بنابراین، موج جدید مذهب گرائی از نزدیک مرتبط است با شکست‌هایی که انقلابات جهانی خوردند و دهشت‌هایی که توده‌های مردم به آن گرفتار آمده‌اند.

آنانی که بر مسند حکومت نشسته‌اند، از مذهب به مثابه سلاحی مهم استفاده کرده و می‌کنند. مثلاً، جورج بوش عده‌ای از فاشیست‌های مسیحی را به مقامات مهم در حکومت آمریکا گمارده است. این خود، نشانه‌ی اهمیتی است که امپریالیست‌های آمریکائی به استفاده از مذهب برای تقویت مشروعیت خود می‌دهند. آنها از مذهب برای خراب کردن توده‌ها نسبت به علل واقعی رنج و بدبختی‌هایشان و برای بسیج گروهی از مرتجعین سرسخت در پشت بیرق «ارزشهای پایه‌ای» حاکمیت بورژوازی، استفاده می‌کنند. همانطور که هیتلر از نژادپرستی علیه یهودیان برای کشیدن آلمانی‌ها به زیر پرچم جنگ جهان‌خوارانه خود استفاده کرد، امپریالیست‌های آمریکائی نیز به ایدئولوژی بنیادگرایی مسیحی برای بحرکت درآوردن اتباع خویش در خدمت به اهداف امپریالیستی نوینشان در داخل و خارج آمریکا، چنگ انداخته‌اند. برای همین بوش فراخوان «جنگ صلیبی» علیه بنیادگرایان اسلامی می‌دهد و در سفرش به چین به چینی‌ها سفارش می‌کند که «به ایمان بچسبید». برای همین است که سناتورهای آمریکائی هنگام برگزاری یادبود قربانیان ۱۱ سپتامبر، انجیل باز می‌کنند و از آن نقل قول می‌خوانند تا ببینند خدا در مورد ارضاع چه گفته و راه حلش چیست. در واقع هر جا که مذهب نقش پرچمدار چنانیات ارتجاعی را پعهده گرفته، مسیحیت گوی سبقت را از همه ربوده است.

علت آنکه مقاله حاضر منحصرآ به اسلام می‌پردازد بخاطر آن نیست که ما معتقدیم این مذهب تفاوت اساسی با مذاهب دیگر

درجه یک خود اعلام کرده است. البته، هدف نهائی آمریکا نه بنیادگرانی اسلامی بلکه زدن توده های مردم و ممانعت از شورشهای انقلابی در خاورمیانه است! اما ترجیح می دهد تحت پوشش زدن متعصبین مذهبی به این منطقه لشکرکشی کند. همین که این بزرگترین و گریه ترین دشمن بشر به نیروهای اسلامی حمله می کند، در میان توده های مردم کشورهای «مسلمان» کشش خودبخودی بسوی اسلام ایجاد می کند. توده ها اغلب بطور خودبخودی گرایش به آن دارند که آنچه را که مورد حمله دشمنانشان قرار میگیرد زیر چتر حمایتی خود بگیرند. اما توده ها نه به اسلام بلکه به یک ایدئولوژی علمی انقلابی نیاز دارند. زیرا فقط یک ایدئولوژی علمی انقلابی میتواند امپریالیسم را شکست دهد و نوع بشر را از چنگال هر گونه ستم و استثمار برباند. پس، کمونیستهای انقلابی با دو وظیفه لاینفک روبرویند: آنها باید در راس مبارزات ضد امپریالیستی قرار گیرند، توده ها را در سرنگون کردن قدرتهای دولتی ارتجاعی رهبری کنند و انقلاب را به پیروزی برسانند؛ در همان حال و به مشابه بخشی جدائی ناپذیر از وظیفه فوق و برای اینکه در انجام این وظیفه موفق باشند، باید فعالانه تر از هر زمان به توده ها نشان دهند که ایدئولوژی اسلام (و هر ایدئولوژی فتووالی یا بورژوائی دیگر) سدی در مقابل رهائی آنان بوده، قادر به سرنگون کردن سلطه امپریالیسم نیست. برای این، توده ها باید کمونیسم را در دست بگیرند، زیرا کمونیسم تنها ایدئولوژی و برنامه رهائی بخش واقعی در جهان و در تاریخ بشر است. فقط کمونیسم می تواند توده های این منطقه را دروای مذهب، نژاد و ملیتشان متحد کند تا دست به تکان دهنده ترین مبارزات علیه امپریالیسم (عمدتا امپریالیسم آمریکا) و تمام قدرتهای دولتی ارتجاعی که بر کشورهای عرب و دیگر کشورهای اسلامی حاکمند، بزنند. بدون انجام این مبارزه ایدئولوژیک، کمونیستهای انقلابی نتوانند توانست توده های در حال پیاخاستن را بسوی یک انقلاب واقعی هدایت کنند. و فقط هنگامی که توده ها، سرمشق هایی از انقلابات واقعی را به چشم ببینند نفوذ مذهب بطور کل فروکش خواهد کرد.

خط سیر تاریخی

اسلام سیاسی معاصر، پدیده پیچیده ای است. اسلام سیاسی توسط طیف گوناگونی از نیروهای طبقاتی مورد استفاده قرار گرفته است: از قدرتهای استعماری امپریالیستی غرب گرفته تا نیروهای ارتجاعی که با رژیمهای حاکم مخالف بوده اند و نیروهای ملی گرا که بعضا از آن بعنوان وسیله ای برای بسیج ضدیت توده ها با سلطه خارجی استفاده کرده اند. در این مقاله توجه ما معطوف به آن بخش از اسلام سیاسی است که در دهه های اخیر در کشورهای خاورمیانه و در ضدیت با رژیمهای حاکم رشد کرد. این اسلام سیاسی نماینده آمال و اهداف بخشی از نیروهای طبقاتی ارتجاعی است که از ساختارهای قدرت بیرون رانده شدند و به دنبال یافتن موقعیت و سهمی بیشتر در دولتهای موجود بودند. در هر جا و به درجه ای که توده ها بسوی اینان جلب شدند عمداً نه بخاطر به اصطلاح «غرایز مذهبی» شان بلکه بخاطر عکس العمل به شرایط بی عدالتی مفرطی است که امپریالیسم و رژیمهای نوکر امپریالیسم بر آنان تحمیل می کنند.

اسلام سیاسی، پدیده ای نوین نیست. در اصل، اسلام به مشابه یک برنامه سیاسی «دنیوی» که از مذهب به عنوان پرچم خود سود

می جست، ظهور یافت. این برنامه سیاسی را نه «الله» بلکه محمد از اهالی مکه در شبه جزیره عربستان تدوین کرد. پیدایش اسلام در سال ۶۱۰ میلادی، محصل شرایط اجتماعی - سیاسی مشخص آن منطقه از جهان در آن مقطع تاریخ بود. (۲۱)

در اروپا، پس از انقلابات بورژوائی قرن ۱۷ و ۱۸، نقش مذهب در امور دولت بطور تعیین کننده ای تقلیل یافت، اما در کشورهای فتووالی اسلامی، مذهب به مشابه یکی از ستونهای دولت باقی ماند. قبل از سلطه یابی استعمار در جوامع اسلامی، علما (روحانیون عالیه مقام اسلامی) یکی از دو محور قدرت دولتی بودند؛ محور دیگر شاه بود. این تقسیم قدرت، مشابه تقسیم قدرت در اروپای فتووالی بود که سلطنت و کلیسا در قدرت و غارت فتووالی شریک بودند.

قرن ۱۹ که کشورهای عرب و مسلمان به انقیاد قدرتهای استعماری امپریالیستی در آمدند، نقطه عطفی در خصلت این جوامع بود. (۳) با به پایان رسیدن قرن ۱۹، امپریالیسم کلیه عناصر فتووالی در زیربنای اقتصادی و در روینای اجتماعی و سیاسی این جوامع را تغییر شکل داده، در خدمت به خود سازمان داده بود. استعمارگران، در این بخش از جهان، برخلاف آمریکای لاتین، به مذهب بومی تکیه کردند. انگلیسی ها، در جنگ علیه امپراتوری عثمانی نقش سیاسی مهمی به فرقه وهابی، که شاخه ای از اسلام است، دادند و از آن بعنوان زیربنای معنوی جنگهای استعماریشان برای بیرون راندن عثمانیها از این منطقه استفاده کردند. وهابیت و مکه، بعنوان مرکز تجمع اسلامی، اهمیت کنونی خود را در دوره تحکیم سلطه استعمار انگلیس پیدا کردند. یعنی پس از بوجود آمدن پادشاهی آل سعود در سال ۱۹۳۲. در رقابت میان استعمار انگلیس و روسیه تزاری در قرن ۱۹، علمای شیعه در ایران متحدین نزدیک انگلیس بودند. تا مدت چند قرن پس از ظهور اسلام، کتاب جدیدی در مورد «جهاد» نگاشته نشده بود تا اینکه به سفارش آخوندهای شیعه ایران چنین کتابی در شهر نجف (عراق) به قصد ایجاد مشروعیت مذهبی برای جنگ ایران با روسیه تزاری به نگارش درآمد. رابطه ارباب و نوکر میان استعمار انگلیس و علمای شیعه ایران آنقدر عیان و گسترده بود که حتی به فرهنگ عامه مردم نیز راه یافت، مثلاً این حرف در میان مردم رایج شد که عمامه هر آخوندی را بردارید زیر آن نوشته شده است: «ساخت انگلیس».

پس از جنگ جهانی اول، یک جریان اسلامی مدرن به نام اخوان المسلمین در مصر سر بلند کرد که بنیانگذارش حسن البنا (۱۹۴۹-۱۹۰۶) بود. این جریان بعدها الهامبخش نیروهای اسلامی در کشورهای که اسلام سنی در آن غالب است، شد. اخوان به دلایل مختلف قشرهای مختلف را تحت تاثیر قرار داد. مثلاً بخشی از روشنفکران مصر به این دلیل جذب می شدند که در مقابل ارزشهای استعماری، یک ایدئولوژی بومی مدرن شده ارائه می داد. بخشی از توده ها بخاطر آنکه اخوان با سلطه انگلیس بر مصر و با فلاکتی که توده های فقیر قاهره در آن غوطه می خوردند مخالفت می کرد، به سوی آن جلب شدند. اما الثبیا و اخوان المسلمین بهیچوجه قصد از بین بردن عقب ماندگی مصر را نداشتند. این کار مستلزم ریشه کن کردن فتووالیسم از طریق برانگیختن توده های دهقان و انجام انقلاب ارضی و آزاد کردن زنان از یوغ پلرسالاری بود. اخوان هرگز چنین پیامهائی نداشت.

اخوان المسلمین پیامی دو گانه داشت. فراخوانش به توده های

فقیر، بازگشت به اصول قرآن و سنت اسلامی بود که فقط نقش مرمی روحی را برای توده ها داشت. اسلام اخوان به روشنفکرانی که از سلطه خارجی و عقب ماندگی مصر بیزار بودند، یک هویت «بومی» یا «ملی» و اجازه استفاده از ابزار مدیریت غربی برای اداره یک کشور نیمه فئودالی نیمه مستعمره را ارائه می داد. و به این دلایل برایشان جذابیت داشت. در واقع تجربه اخوان المسلمین نشان میدهد که اسلام، همانند مذاهب دیگر، قادر است خود را با شکلهای مدرن ستم و استثمار همساز کند. این تجربه، محدودههای بیرق مذهبی را در برانداختن سلطه استعماری امپریالیستی و ریشه کن کردن عقب ماندگی اقتصادی و سیاسی خوب نشان می دهد.

در دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ اسلام سیاسی در میان نیروهای که مخالف وضع موجود بودند، جریانی حاشیه ای بود. در واقع، اسلام سازمان یافته نوکر اجنبی محسوب شده، مورد استهزا قرار میگرفت.

دوره بعد از جنگ جهانی دوم نقطه عطف دیگری در این جوامع بود. قدرتهای امپریالیستی ساختارهای دولتی نیمه فئودال نیمه مستعمره جدیدی را در این کشورها شکل دادند. در این نظم جدید، به روحانیت سهم بسیار کمتری در قدرت داده شد. در کشورهای مختلف خاورمیانه از درون دستگاه اسلامی یک جریان سیاسی که بشدت با رژیمهای حاکم در تضاد بود، سربلند کرد. این ها دارودسته های حاکم و اسلام رسمی را فاسد و مطرود اعلام کردند. در واقع، ریشه جنبشهای اسلامی کنونی در این دوره است. هر چند که افکار سیاسی شان را پدران ایدئولوژیک آنان قبلاً تدوین کرده بودند. (۴) (نقد این مقاله متوجه آن دسته از نیروهای اسلامی است که از پرچم اسلام برای به چالش طلبیدن رژیمهای وابسته به غرب در خاورمیانه، استفاده کرده اند.)

رهبران و کادرهای اصلی این جنبش های اسلامی عموماً از میان قشرهای زیر بلند شدند: میان روحانیونی که هدفشان احیاء جایگاه قدیمی روحانیت در ساختار حاکم بود یا اینکه بدنبال سهم بیشتری در نظام حاکم بودند؛ روشنفکران طبقات میانی؛ بخشهایی از طبقات فئودال کمزور که از ساختارهای حاکم به بیرون رانده شده بودند (وجود اینان بیان انشعاباتی است که در میان طبقات استثمار کننده و دارا رخ می دهد). اما سربازان پیاده اسلامیون از میان توده های مستأصلی می آیند که از جایشان کنده شده اند، راهی شهرها شده اند. این توده ها از دور محور رُستهای «مخالفت جوانان» مرتجعین اسلامی می شوند.

آنجایی که این جنبشهای اسلامی را ارتجاعی می کنند، عمدتاً منشأ طبقاتی رهبران و کادرهای اصلی آن نیست. این جنبش ارتجاعی است چون یک ایدئولوژی عهد عتیق (ایدئولوژی مذهبی) که پایه در واقعیات ندارد و بنابراین مطلقاً نتوان از دگرگون کردن واقعیات موجود است را تبلیغ می کند. ارتجاعی است بخاطر آنکه می خواهد ساختار طبقاتی ستمگرانه موجود را حفظ کند، و صرفاً آنرا از طریق اضافه کردن «شریعت»، اسلامی تر کند («شریعت» قانون اسلامی منبعث از قرآن و سنت است که پس از مرگ محمد نوشته شد و توسط هر کدام از فرقه های اسلام گسترش یافت). این «اسلامی تر» شدن تنها به معنای تقویت جوانب فئودالی - پدرسالارانه جامعه است.

جنبشهای اسلامی در نقاط مختلف جهان طرفدار یکی از چند فرقه اسلام، اعم از شیعه یا سنی اند. اما تقریباً همه آنها، با

تفاوتهای قابل اغماض، طرفدار اصول پایه ای ایدئولوژیک اسلام هستند. الگوی جامعه موعود همه شان همان جامعه ای است که توسط پیامبر و رهبران اولیه اسلام ایجاد شد. بطور مشخص، از جامعه ای که توسط محمد برقرار شد به عنوان ایده آلتترین جامعه خود نام می برند. آنان ریشه تمام بدبختیهای جوامع اسلامی را در «انحراف» از آن الگو می دانند و معتقدند جوامع اسلامی پس از مرگ جانشینان محمد (چهار خلیفه) راه فساد و انحطاط را پیمودند.

نیروهای بنیادگرای اسلامی در مخالفت با قدرتهای امپریالیستی و دارودسته های حاکم در کشورهای خاورمیانه همیشه شعارهای آتشین می دهند و گاه اعمال قهرآمیز را چاشنی حرفهای پر حرارتشان می کنند. اما آنها خیلی راحت توسط امپریالیسم جذب و تبدیل به نگهبانان جدید و اغلب بیرحمتتر همان نظام قدیم می شوند. بخش بزرگی از نیروهای اسلامی در دوران «جنگ سرد» جذب امپریالیسم آمریکا شدند. در دوران «جنگ سرد»، امپریالیسم آمریکا که در رقابت شدید با امپریالیسم شوروی بود، تصمیم گرفت از کمربند کشورهای اسلامی که در مرزهای جنوبی شوروی قرار داشتند برای محدود کردن شوروی و فروپاشاندن آن استفاده کند. به همین جهت سیاستی به نام «استراتژی کمربند سبز» طراحی کرد (رنگ سبز اشاره به اسلام دارد). به دنبال این سیاست، در دهه ۱۹۸۰ امپریالیستهای آمریکایی به رشد و گسترش نیروهای بنیادگرای اسلامی در افغانستان یاری رساندند. در ایران، آمریکا و قدرتهای اروپای غربی راه را برای قدرت گیری خمینی و همپالگی هایش باز کردند تا آنها یک انقلاب بزرگ را بدزدند و سرش را ببرند. این مرتجعین با نقاب انقلابی گری دروغین، سوار بر پشت مردم خود را به قدرت رساندند و تبدیل به دارودسته حاکم جدید در ایران شدند؛ یک انقلاب واقعی را درهم شکستند و نیروهای انقلابی و کمونیست را قتل عام کردند. باید تاکید کرد که شکست انقلاب ۱۳۵۷ در ایران، و برقراری یک رژیم تئوکراتیک (مذهبی) محصول همکاری میان قدرتهای امپریالیستی غرب و نیروهای بنیادگرای اسلامی در ایران بود. ژنرال هویزر آمریکایی در کتاب خاطرات خود بدوستی نوشت: «ما شاه را از پریز کشیدیم و خمینی را به پریز زدیم». (رجوع کنید به مقاله ای که در نقد کتاب خاطرات هویزر در مجله جهانی برای فتح شماره ۶ به تاریخ ۱۹۸۶ منتشر شده است). بزرگترین جهاد اسلامی ربع قرن گذشته، یعنی جنگ بنیادگرایان اسلامی افغانستان علیه شوروی، با پشتوانه مالی امپریالیسم آمریکا انجام شد. تجربه بیش از بیست سال گذشته نقاب نیروهای اسلامی را پاره کرده و نشان داده که اینها نه انقلابی اند و نه ضد امپریالیست. اسلام ایدئولوژی و ابزار طبقات استثمارگر است و غیر از این نمی تواند باشد.

الف - جهان بینی، موضع، برنامه سیاسی و استراتژی سیاسی جنبشهای اسلامی معاصر

رهبران جنبشهای اسلامی برای بنای اندیشه تئوریک خود، و برای بسیج توده ها و مشروعیت بخشیدن به برنامه شان، از چند مقوله نظری مهم سود می جویند. آنان با استفاده از مفاهیم ابتدائی اسلام و روایت و حدیث از گذشته های دور دست، ماهیت واقعی

ایدئولوژی و برنامه سیاسی شان را در پرده ای از رمز و راز می پیچند و از دید توده های مستاصل پنهان می کنند. دریند این پرده و نشان دادن ماهیت کاملاً دنیوی و طبقاتی جهان بینی و برنامه این نیروها بسیار مهم است. باید نشان داد که جهان بینی، آمال و اعمال آنها متعلق به طبقات معینی است. در واقع، بگذارید از همینجا، یعنی طبقات، شروع کنیم.

امت

شاخص ترین واقعیت زمان ما آن است که در کلیه جوامع، انسانها به طبقات تقسیم شده اند؛ مردم سراسر جهان اول از همه و پیش از هر چیز برحسب اینکه چه رابطه ای با ابزار تولید دارند طبقه بندی می شوند. این واقعیت در مجموعه نظریات جنبشهای اسلامی هیچ جایی ندارد؛ اینرا در هیچ کجای اندیشه های آنان نمی توان یافت. در اندیشه اسلامی، بجای طبقات، مقوله ای به نام «امت» وجود دارد. امت یعنی جماعت ایمان آورندگان که از هر طبقه ای می توانند باشند. مقوله امت این واقعیت را که جوامع کنونی به طبقات متخاصم، با منافع اقتصادی و سیاسی آشتی ناپذیر تقسیم شده اند، مخفی می کند. زمین داران بزرگ و صاحبان صنایع و تجار بازار همراه با کارگری که هیچ چیز برای از دست دادن ندارد و دهقان قطعی زده، به یک کلام استثمارگر و استثمار شونده، همه می توانند بخشی از امت اسلامی باشند.

در زمان محمد بنیانگذار اسلام، آنهایی که با او در جنگ برای کسب قدرت متحد شدند بخشی از امت محسوب می شدند. محمد در ابتدای حرکتش برای کسب قدرت، ترکیب امت را برحسب مصالح سیاسی خود عوض می کرد. او حتی یهودیان مدینه را که با محمد در جنگ علیه مخالفینش در مکه متحد شدند، بخشی از امت خواند. در زمان محمد نیز امت به طبقات تقسیم می شد. محمد و همکارانش، قرآن را برای اداره جامعه جدیدی که از طریق متحد کردن طوایف پراکنده عربهای بادیه نشین بوجود آوردند، تدوین کردند. با خواندن قرآن بوضوح می توان متوجه تمایزات طبقاتی و اجتماعی درون امت شد: برخی دارا هستند و برخی نداشت؛ برخی برده هستند و برخی صاحب برده؛ زنان مال مردان هستند و کاملاً زیردست و تابع آنان؛ جنگجویان که از غنائم جنگی سهم می برند از جایگاه اقتصادی و اجتماعی برتر برخوردارند؛ و دیگرانی که بر روی زمین عرق می ریزند و از احشام نگه داری می کنند، چنین امتیازاتی ندارند. علاوه بر اینها، یک تمایز بزرگ نیز میان امت و غیر امت موجود است. جنگجویان امت می توانند اسرای خود را تبدیل به برده کنند و زنانشان را به بردگی جنسی ببرند. کراهت چنین جامعه ای غیر قابل انکار است. محمد یک قدرت دولتی جدید و یک مذهب سازمان یافته جدید برای تقویت مناسبات استثمارگری جدید و نیز برای تقویت مناسبات سلطه گرانه بر اهالی سرزمینهای خارجی که در جنگ مغلوب و در امپراتوری اسلامی ادغام می شدند، بوجود آورد. امروز، جنبشهای اسلامی با استفاده از مقوله امت سعی می کنند منافع طبقاتی و آمال واقعی خود را از دیدگان توده های زحمتکش پنهان کنند، در نزد آنان برای خود مشروعیت دست و پا کنند و آنان را به زیر بیرق خود بکشند.

مقوله امت نه تنها سازش طبقاتی را تبلیغ می کند بلکه غیر علمی نیز هست. زیرا در صدر اسلام که این کلمه رایج شد، هنوز طبقات مدرنی مانند طبقه کارگر و سرمایه دار بوجود نیامده بودند؛ آن زمان چیزی به نام قدرتهای امپریالیستی و خلفا و ملل تحت ستم موجود نبود.

پرده کشیدن بر روی منافع طبقاتی آشتی ناپذیر و متضاد چیز جدیدی نیست. در سراسر تاریخ جوامع طبقاتی، طبقات حاکم و دارا، برای گرفتن قدرت و حفظ آن همواره به دروغ متوسل شده، به طبقات محروم و زحمتکش گفته اند که «منافع من و تو یکی است». قدرتهای امپریالیستی و دولتهای ارتجاعی به وفور و دائم از این عوامفریبی استفاده می کنند. حتی در قرن ۱۸ میلادی در اروپا طبقه نوظهور بورژوازی سعی کرد پیش و اهداف خود را بعنوان پیش و اهداف «جهانشمول بشریت» جا بزند. در درون ملل تحت ستم، نمایندگان سیاسی طبقه بورژوازی کوچک و ملاکین کوچک که بدنبال سهمی از قدرت هستند همیشه از این خط عوامفریبانه برای جلب حمایت توده های زحمتکش استفاده می کنند. این وسیله ایست برای نیروهای ارتجاعی بیرون رانده شده از قدرت، که از مردم برای رسیدن به قدرت سواری بگیرند. «اتحاد امت» به معنای آنست که مردم به زیر بیرق شیوخ و ملاها جمع شوند.

اتحاد جهانی امت اسلام

جنبشهای اسلامی فراخوان ایجاد اتحاد بین المللی بر پایه «امت اسلامی» می دهند. اولاً، این پروژه ای نشدنی است. زیرا «امت اسلامی» به دهها فرقه منشعب شده است. اسلام از بدو تولدش در حال چند شاخه شدن بوده است. به جمهوری اسلامی ایران و برادران مسلمانانش طالبان افغانستان بنگرید که چگونه گلولی هم را می دریدند. در داخل ایران، سنی ها زیر ستم حکام شیعه هستند. در افغانستان احزاب اسلامی سنی، وهابی و شیعه یکدیگر را می کشند. حزب الله لبنان ادعا می کند برای آزادی فلسطین می جنگد اما به پناهندگان فلسطینی در لبنان حتی نزدیک نمی تواند بشود؛ زیرا فلسطینی ها سنی مذهبند و حزب الله لبنان شیعه است.

دوماً، وحدت بین المللی اسلامی یک وحدت ارتجاعی است. ارتجاعی است چون به مردم فراخوان می دهد به عقاید و باورهای ۱۴ قرن پیش روی آورد؛ ارتجاعی است چون خلقهای جهان را که دارای یک دشمن واحد به نام امپریالیسم هستند بر حسب ایمان مذهبی اسلافاشان، منشعب و متفرق می کند. اسلام حتی نمی تواند مردم تحت ستم یک کشور را علیه سلطه امپریالیستها متحد کند، چه ببرد به متحد کردن مردم کشورهای مختلف. ملل تحت ستم متشکل از مردمانی هستند که دارای پیشینه های مذهبی متفاوتند. نگاهی به فلسطین بیندازید که مردمش هم از مسیحیان هستند و هم مسلمانان. در چنین جایی، جریان اسلامی حماس چگونه میتواند ملت فلسطین را علیه دشمن مشترکشان که استعمار اسرائیل است، متحد کند؟ مسلم است که نمی تواند و نخواهد کرد. و در واقع حماس سدی در مقابل بوجود آمدن چنین وحدتی است. کارگران مصر، ایران، پرو و اسپانیا و آمریکا می توانند و باید بر پایه دشمن مشترک و آینده مشترک با یکدیگر متحد شوند، در حالیکه بهیچوجه نمی توانند و نباید با سرمایه داران و ملاکین گردن کلفت کشورهای خود، چه بر پایه مذهب مشترک چه هر «میراث مشترک» واقعی و خیالی دیگر، متحد شوند. فراخوان ایجاد اتحاد بین المللی اسلامی آب به آبیاب امپریالیستها بخصوص امپریالیسم آمریکا می ریزد چون اینها هم سعی می کنند مردم کشور خود را بر پایه یک مقوله ارتجاعی به نام «تقابل تمدنها» (منظورشان تمدن غربی مبتنی بر سنت مسیحی - یهودی علیه «تمدن اسلامی» و «تمدن چینی» و غیره) بسیج کنند و به سرباز جنگهای امپریالیستی خود تبدیل کنند.

طنز ماجرا آنجاست که مبلغان نظریه امت اسلامی خیلی راحت و با اشتیاق وارد زد و بندهای سیاسی و اتحاد با قدرتهای امپریالیستی و دولتهای ارتجاعی می شوند. بطور مثال جمهوری اسلامی ایران را که اولین دولت اسلامی بود که از درون جنبش های اسلامی معاصر زاده شد، در نظر بگیرید. ریگان رئیس جمهوری آمریکا گفته مشهوری دارد که «سلاها دوستان ما هستند». او راست میگفت. تحت رژیم جمهوری اسلامی جریان نفت به خارج - که محور ادغام ایران در نظام سرمایه داری جهانی است - حتی برای یک روز قطع نشد. جمهوری اسلامی ایران تحت رهبری آیت الله خمینی، کارگران نفت را که سعی می کردند شیر های نفت را ببندند و مانع غارت نفت توسط کمپانیهای غربی شوند، سرکوب کرد. و امروز یا گذشت بیش از بیست سال، اقتصاد ایران هنوز عمیقاً وابسته به فروش نفت در بازارهای بین المللی است که رقم سالانه اش به بیست میلیارد دلار بالغ می شود. حتی پس از آنکه مناسبات رسمی ایران و آمریکا قطع شد، جمهوری اسلامی کلیه خدماتش به امپریالیستهای غربی و سرمایه داری جهانی را از طریق دول اروپائی پیش برد. جمهوری اسلامی، حتی در شرایطی که با آمریکا روابط رسمی نداشت، در عملیات مخفی سازمان سیا آمریکا علیه مردم نیکاراگوئه و رژیم ساندنیزها شرکت کرد و به تقویت اتحاد شبه نظامیان کنترا، یاری رساند. (۵) جمهوری اسلامی ایران در همان حال که انقلابیون ایران را «جاسوس صهیونیسم» می خواندند اسراییل روابط پنهانی داشت. از گروه های اسلامی کشورهای دیگر هم می توان تصویر مشابهی بدست داد. بطور مثال نگاهی به حکام اسلامی رنگ و وارنگ افغانستان که از متحدین نزدیک امپریالیستهای آمریکائی و دیگر دول مرتجع مانند پاکستان و عربستان سعودی بوده اند، بیندازند.

از نظر بن لادن رهبر القاعده، شاه عربستان تا قبل از مستقر شدن نیروهای نظامی آمریکا در خاک عربستان (در سال ۱۹۹۰) بخشی از امت اسلامی بود. اما به اعتقاد کمونیستهای انقلابی، شاه عربستان از قبل از آنهم یک نوکر سرسپرده امپریالیسم آمریکا، و عربستان سعودی یک کشور نیمه مستعمره بود. برای ما فرقی نمی کند که آیا خانواده پادشاهی عربستان بخشی از امت هست یا نه، رژیم سعودی همیشه یک دارودسته استثمارگر بیرحم و تبهکار بوده، هرگز بخشی از مردم نبوده، و باید سرنگون شود. مقوله «اتحاد امت» همچنین ناظر بر یک سیاست جبهه واحدی از سوی جریانات اسلامی است. در واقع اینها به مثابه نماینده آن دسته از طبقات فئودال و بزرگ سرمایه دار که خارج از قدرت مانده اند، از این طریق می خواهند نیروهای اجتماعی دیگر را با خود متحد کنند تا دست خود را در معامله با باندهای حاکم یا قدرتهای امپریالیستی تقویت کنند.

رهبران جنبش های اسلامی در استفاده از مقوله وحدت امت (یا استراتژی جبهه متحد) موفقیتهایی داشته اند. هر چند این موفقیت برای توده های کارگر و دهقان و بطور کل همه توده های تحت ستم مثل سم مهلک بوده است اما باید پایه های مادی موفقیت آنها دریافت تا بطور موثر با گرایش به «اتحاد امت» مقابله کرد. انقیاد ملی جوامع «اسلامی» توسط استثمار و امپریالیسم برای نفوذ استراتژی «وحدت امت» در میان توده های ستمدیده، پایه مادی فراهم می کند. علاوه بر این، سلطه ساختار نیمه فئودالی نیز در این امر موثر است. زیرا سلطه نیمه فئودالیسم در جامعه به خودی خود به معنای آن است که بندها و علائق قبیله ای (و مذهبی) هنوز در میان توده مردم وسیعاً نفوذ دارد.

نیروهای اسلامی (و همچنین نیروهای ملی گرای سکولار) همواره با رواج مقوله های طبقاتی در جنبشهای سیاسی مقابله کرده، از

آن نفرت داشته اند. زیرا اینان با ستم و استثمار طبقاتی مخالفتی ندارند. اینان حق فئودال می دانند که بر زمین مالکیت داشته باشد و بر پایه این مالکیت دهقان فقیر و بی زمین را استثمار کند؛ اینان حق سرمایه دار می دانند که بر ابزار تولید مالکیت داشته و بر پایه این مالکیت کارگر را استثمار کند. اینان از هر شکل از مناسبات اجتماعی ستمگرانه حمایت می کنند؛ بخصوص از انقیاد زنان توسط مردان. خدایت نیروهای اسلامی یا امپریالیسم بخاطر این نیست که امپریالیسم نقطه اوج ستم و استثمار سرمایه داری است؛ بلکه قدرتهای غربی را بخاطر آنکه به اینان جایگاه و سهم کافی در اداره جوامع ستمگر خاورمیانه نمی دهند، «امپریالیست» می خوانند.

این واقعیتی است که ستمگری ملی امپریالیستها بر کشورهای خاورمیانه مساله جبهه واحد ضد امپریالیستی را تبدیل به یک ضرورت می کند، اما تجربه نشان داده که اگر چنین وحدتی زیر رهبری نیروهای فئودالی و بورژوائی شکل بگیرد، مسلماً به فروختن توده های کارگر و دهقان و حتی به خیانت ملی منجر می شود. جبهه متحد ضد امپریالیستی باید تحت رهبری یک چشم انداز و برنامه پرولتری و یک حزب کمونیستی قرار بگیرد. این مساله مرگ و زندگی برای همه انقلابات اصیل در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم است.

تجربه به وفور نشان داده است که تمام نیروها اسلامی ترجیح می دهند با امپریالیستها متحد شوند و نیروهای انقلابی و کارگران و دهقانان و زنان و روشنفکران مترقی را سرکوب کنند؛ درست همانطور که تجار کوچک برده همواره گرایش دارند با تجار بزرگ برده متحد شوند.

محمد هزار و چهارصد سال پیش برای از بین بردن تفرقه قبیله ای و ایجاد یک دولت واحد در شبه جزیره عربی، فراخوان وحدت بر پایه یک ایمان جهانی جدید را داد. امروز، اهالی کشورهای «اسلامی»، دیگر با تقسیم بندی قبیله ای متمایز نمی شوند. بلکه توسط استثمار فئودالی و سرمایه داری به طبقات متمایز تقسیم شده اند و علاوه بر تمایزات طبقاتی، زیر ستم ملی قدرتهای امپریالیستی نیز هستند. امروز، شکافهایی که باید از میان برد شکافهای طبقاتی و ملی است. و تنها راه از میان برداشتن این شکافها، انجام انقلابات دموکراتیک نوین و سوسیالیستی است.

فتنه: توده ها حق شورش ندارند

فتنه (به معنای تفرقه و دامن زدن به انشعاب) یکی دیگر از مقوله های نظری اسلامی هاست. هر کوششی برای تقسیم کردن امت، فتنه خوانده می شود. به این ترتیب، تحلیل طبقاتی علمی از جامعه، یک فتنه بزرگ است! تمام استدلالاتی که در قسمت اول آوردیم یک فتنه است زیرا روشن می کند که امت یک کل غیر قابل تقسیم نیست. در جمهوری اسلامی ایران، اعتصاب کارگران و مبارزه ملت تحت ستم کرد فتنه های عظیم خوانده می شوند. هر کوششی از سوی توده ها برای در دست گرفتن سرنوشتشان غیرمجاز است. در جریان انقلاب ۱۳۵۷ ایران و پس از انقلاب، این واقعیت شورانگیز که توده های کارگر، دهقان، روشنفکران انقلابی و زنان سراسر کشور، فعالانه در سرنوشت سیاسی کشور دخالت می کردند، از دیدگاه رهبران اسلامی یک فتنه گری و برای اسلام خطرناک محسوب می شد. خمینی همه این «فتنه ها» را درهم شکست تا حاکمیت ارتجاعی خویش را تحکیم کند.

اسلام مانند بقیه مذاهب ابراهیمی (مسیحیت و یهودیت) و بطور کلی مانند کلیه مذاهب، از نقد، نوآوری، و هر چیزی که به تفکر

منجمد و متحجر و احمقانه ضربت بزند، سخت پیماناک است. (۶). اسلام ممکنست در زمینه علوم دقیق و پزشکی تفکر خلاق را تحمل کند اما در زمینه علوم اجتماعی هرگز. تنوری تکامل موجودات زنده و تاریخ تکامل جوامع بشری، و از همه مهمتر، این حقیقت که انسان خدا را آفرید و در مقطع معینی از رشد نیروهای مولد و شناخت خود مذهب را بوجود آورد، همه موضوعاتی هستند که در مدارس جنبش ها و گروههای اسلامی ممنوعند. اسلام نیازی به «تکامل» یافتن یا برطرف کردن کمبودهایش از طریق نقد خویش نمی بیند. زیرا اسلام، مانند بقیه مذاهب، مدعی است که همه مسائل گذشته و آینده را حل کرده و در بر می گیرد. اما خواهی نخواهی، ایدئولوژی ایستا و منجمد با جهانی که مداوما در حال تغییر است، با شناخت بشر که مرتبا در حال رشد است، در تضاد می افتد. جواب اسلام به این تضاد، سرکوب است. اسلام، برای مقابله با این تضاد مفاهیمی شبیه آنچه که در مسیحیت دوره «انگلیزاسیون» (تفتیش عقاید) رواج داشت را مستمسک قرار میدهد: نفاق (انشعاب انداختن)، کفر و کفار.

هرگونه نوآوری در تفکر غالب اسلامی، انشعاب و شورش خوانده می شود. مثلا، خمینی حتی آن یک ذره «نوآوری» فکری علی شریعتی و یا سازمان مجاهدین خلق ایران را برتافت و آنان را منافقین (انشعاب کنندگان) خواند. (۷).

هر شاخه از اسلام منافقین خود را دارد. در سراسر تاریخ اسلام، میان فرقه های مختلف اسلام جنگهای خونینی بر سر نفاق ها درگرفته است. «کافر» واژه ای است که به «غیر خودی ها» ی نامسلمان یا به کسانی که تفکر مذهبی را نقد می کنند، اطلاق می شود. طبق اسلام، هر کسی که بکوشد اصول اسلام را نقد کند کافر و سزاوار مرگ است. کمونیستها نیز کافر محسوب می شوند. قانون مرگ برای کفار در قرآن حک شده است؛ البته کسانی که «نیروهای اسلامی معتدل» خوانده میشوند، این واقعیت را انکار می کنند.

یکی از ننگین ترین فصلهای تاریخ معاصر جنبش اسلامی در کشورهای عرب و غیر عرب قتل روشنفکران و شخصیتهای ادبی ارزشمند است. برای مثال در ایران حدود نیم قرن پیش کسروی توسط جنبش زیرزمینی اسلامی به قتل رسید. این یک تراژدی ملی بود زیرا او یکی از منتقدین و مورخین مدرن اولیه در ایران بود که کتابهای عالی اش در باره تاریخ انقلاب مشروطه ایران (۱۹۰۶ میلادی) جزء گنجینه های تاریخ مردمی ایران است. کسروی بدست همکاران آیت الله خمینی کشته شد زیرا او یک منتقد شجاع بود که بدون بیم، علیه تاریک اندیشی مذهبی و دم و دستگاه ارتجاعی و روحانیت، سخن می گفت. رژیم جمهوری اسلامی ایران قاتل وی را همچون یک قهرمان ارج می گذارد. نابودی منظم روشنفکران مردمی یا راندن آنان به تبعید توسط جمهوری اسلامی نیز برای ایران یک فاجعه ملی است که هنوز ابعاد آن در سطح وسیع شناخته نشده است. در کشورهای عربی بسیاری از نویسندگان و هنرمندان توسط متعصبین خشک مغز حزب الله به قتل رسیده اند. بطور مثال دکتر حسین مروت در سال ۱۹۸۷، چند هفته پس از آن دکتر مهدی عامل؛ قتل کاریکاتوریست شجاع و مشهور فلسطینی نجی العلی و قتل تورهان دورسون در ترکیه. حزب الله همه این روشنفکران را متهم به همکاری با صهیونیسم می کرد در حالیکه قتل آنان اوج خیانت ملی اسلامی هاست. با چنین میهن پرستانی، چه نیازی به مستعمره چی های صهیونیست است؟

طبق قانون اسلامی، منافقین و آن مسلمانانی که مذهب دیگری اختیار کرده و یا بی خدا شده اند، سزاوار مرگند. رژیم جمهوری اسلامی به رهبری خمینی، هزاران نفر از کمونیستها و نیز

مسلمانانی که طرفدار سازمان مجاهدین خلق بودند را اعدام کرد. اینها، اکثرا انقلابیونی بودند که برای سرنگونی رژیم شاه مبارزه کرده بودند. آن کمونیستهای که دست به مبارزه مسلحانه علیه جمهوری اسلامی زده بودند، دو بار محکوم به مرگ شدند؛ یکبار بخاطر کافر بودن و یکبار بخاطر محاربه با خدا.

تقلید: رابطه برده وار میان توده ها و رهبران

تقلید به معنای تبعیت از یک آیت الله عظمی در کلیه وجوه زندگی است. (۸). تقلید عمدتا مقوله ای مربوط به شیعه است اما در شاخه های دیگر اسلام چیزهایی شبیه آن موجود است. طبق این نظریه ارتجاعی، توده های مردم گوسفندانی هستند که نیازمند شبانند. تقلید، نشانه آن است که در تفکر اسلامی هیچ جایی برای تلاش آگاهانه توده ها، برای اینکه سرنوشته خود را در دست بگیرند، برای منافعشان مبارزه کنند، نیست. آیت الله ها یا امام (رهبر خطانابذیری که توسط آیت الله ها انتخاب می شود) شبان توده ها هستند. اینان به خودشان شغل ذکر کردن بجای توده ها و قضاوت در مورد جزئیات زندگی آنها را داده اند. مقوله هانی مانند «تقلید» و «امام» خطانابذیر برای این ساخته شده که میان توده های مردم و رهبران (مردان خدا بر روی زمین) رابطه بنده و ارباب را القاء کنند. در جهان بینی اسلامی، هرگز به مفاهیمی که حتی سرسوزنی شبیه آنچه ما کمونیستها «خط مشی توده ای» یا «توده ها سازندگان تاریخند» می خوانیم، بر نمی خوریم. در جهان بینی اسلامی، حتی چیزی نزدیک به دیدگاه طبقه بورژوازی نوظهور در مورد خلافت و قدرت انسان به اینکه خردمندانه فکر کند و مستقل از خدا یا کلیسا خودش سرنوشته خودش را دگرگون کند، نمی توان یافت. در اواسط ۱۹۸۰ دکتر حمود ال عودی که پروفیسوری در دانشگاه صنعا پایتخت یمن است، پژوهشهایش را در مورد نظام کشاورزی باستانی یمن منتشر کرد و نشان داد که توده های آن منطقه در نتیجه خلافت خود چه دستاوردهای بزرگی داشتند. نیروهای اسلامی با این ادعا که همه چیز در روی زمین، کار و آفریده خداست و نه توده ها، بیرحمانه به وی حمله ور شدند و اعلام کردند که این دانشمند بخاطر آنکه نظام کشاورزی باستانی یمن را محصول دست توده ها دانسته مرتکب «شرک» شده است. (به کتاب سلمان رشدی و حقیقت ادبیات نوشته صادق العظم رجوع کنید)

پس وظیفه شبانی توده ها در جزئیات زندگی روزمره به عهده آیت الله ها گذاشته شده است. هر یک از این آیت الله ها کتابهایی نوشته اند مشتمل بر هزاران دستور در مورد جزئی ترین رفتار و کردار و گفتار روزمره و درازمدت مقلدین. حجم عمده ای از این دستورها شامل ستمگرانه ترین و ارتجاعی ترین معیارهای اخلاقی و خط و نشان کشیدن برای زنان است. ملاها، این انگلهانی که هرگز تن به کار برای امرار معاش نداده اند، روزها و هفته ها در بحث و مناظره های دینی عربی می ریزند تا این مزخرفات و انبوهی از افکار احمقانه را برای مطیع و جاهل نگاهداشتن توده های مردم، فرموله و بسته بندی کنند.

جهاد و شهادت

جهاد یکی از اصول مهم اسلام و واجب بر مسلمانان است. جهاد به معنای جنگ در راه خداست؛ جهاد فی سبیل الله. اما این جنگ چیست؟ علیه کیست؟ و در این دنیا، بدنبال تحقق کدام اهداف است؟ مثلا، ماهیت جهاد در فلسطین چیست؟ آیا یک جنگ ملی

برای باز پس گرفتن سرزمینهای دزدیده شده دهقانان و مردم فلسطین از مستعمره چی هاست، یا اینکه یک جنگ مذهبی برای بازپس گرفتن اماکن مقدس است؟ جهاد در الجزایر چیست؟ چرا خدا (یا مردانی که در این دنیا گمناشته) خواهان قتل عام هزاران دهقان به نام جهاد هستند؟

اهداف هر جنگ و روهایی پیشبرد آن روشن می کند که از درون آن چه نوع جامعه ای متولد خواهد شد. از آنجا که بنیادگرایان مذهبی دوست دارند به بنیادها باز گردند، بگذارید به دوره محمد نگاهی کنیم. جهاد، از همان ابتدای امر خصلتی کاملاً سیاسی داشت. محمد در طول ۹ سال دست به ۶۵ جنگ، برای ایجاد یک دولت و مناسبات اقتصادی و سیاسی جدید، زد. او، بسیاری از آیه های قرآن در مورد جهاد را در جریان همین جنگها فرموله کرد. بعداً، جانشینان محمد برای گسترش امپراتوری فتوادی اسلام به دیگر نقاط دنیا، به جهاد ادامه دادند. محمد برای اینکه بتواند توده ها را بعنوان سرباز جنگهایش بسیج کند و برای مبارزه سختی که در راه کسب قدرت در پیش رو داشت مشروعیت کسب کند، می بایست ماهیت این جنگها را در پرده ای از رمز و راز مذهبی می پیچید. به همین خاطر جهاد را دستور موجود ماورالطبیعه ای بنام خدا قلمداد کرد. او باید وعده های کوتاه مدت و بلند مدت به سربازانش می داد بدین شکل: شما تا زمانی که در جهاد شرکت می کنید و کشته نمی شوید از غنایم جنگ سهمی خواهید برد؛ و اگر کشته شدید به بهشت میروید. محمد این را تضمین می کرد؛ و در بهشت البته انواع و اقسام لذات مادی موجود است که شامل تعداد زیادی «دختران پاکره» و پسران تازه خط برای مردان جهادی است. واضح است که این هیچ نیست مگر دویشتگ و رشوه به جهادگران فی سبیل الله. در جهاد، اگر قوم مغلوب حاضر به پرداخت خراج نشود آن را از دم تیغ میگذرانند و فرزنداناش را به بردگی می برند. این است جامعه ای که جهاد وعده اش را می دهد.

تفکر اسلامی در مورد جهاد دارای هیچ یک از مفاهیم مدرن مانند «جنگ ادامه سیاست به روش دیگر است»، «جنگ طبقاتی»، «جنگ ملی» نیست. جهاد جنگی است میان مومنین و غیر مومنین؛ دار الاسلام علیه دارالحرب. اما معنایش این نیست که جنبش های بنیادگرای اسلامی در جهاد یا در استراتژیهای دیگرشان فاقد اهداف سیاسی اند. آنها اهداف سیاسی روشنی دارند اما برای اینکه توده های مستاصل را راحت تر قریب دهند اهداف سیاسی خود را با پوشاندن در آمال مذهبی مبهم نگاه می دارند. واضح است که مجاهدین افغانستان و یا بن لادن هنگامی که علیه نیروهای نظامی شوروی در افغانستان می جنگیدند (دهه ۱۹۸۰) باید به مردم می گفتند «برای خدا» می جنگند؛ نمی توانستند راستش را بگویند که برای سازمان سیا می جنگند. امثال بن لادن و سران جمهوری اسلامی ایران، با وجود همه بزرگ نمایی ها و هارت و پورتهایشان همواره سربازان سخیف قدرتهای ارتجاعی بزرگ دنیا بوده اند و تا هستند در همین مقام باقی خواهند ماند. برخی گروه های اسلامی علیه امپریالیستهای «بی دین» فراخوان جهاد داده اند. اما جهاد اینها علیه امپریالیسم کاریکاتوری از مبارزه ضد امپریالیستی است. این جهادها هیچ ربطی به جنگهای عظیمی که خلقهای جهان علیه قدرتهای امپریالیستی براه انداخته و در آن پیروز شده اند ندارند. بطور مثال، انقلاب کبیر روسیه در سال ۱۹۱۷؛ جنگ کمونیستهای چین علیه امپریالیسم ژاپن و رژیم نوکر آمریکا که به پیروزی قاطع انقلاب چین در سال ۱۹۴۹ منجر شد؛ شکست خرد کننده ای که خلق کره و ارتش سرخ چین در سال ۱۹۵۳ نصیب ارتش آمریکا در جنگ کره کردند؛ و بالاخره شکست

حقارت بار ارتش آمریکا بدست ویتنامی ها. امروز، جنگهای رهایی بخش خلق در پرو و نپال بر پایه استراتژی پیروزمند جنگ خلق، با وجود دشواریها و پیچ و خمها، رشد و گسترش می یابند. این جنگها موفق به ایجاد مناطق سرخ شده اند. در مناطق سرخ، توده ها با استفاده از قدرت سیاسی شان آینده را پی ریزی می کنند. استراتژی «جنگ خلق» را طبقه پرولتاریا در قرن بیستم تدوین کرده، درستی آنرا در عمل محک زده است. پیروزی جنگ خلق وابسته به هیچ خدائی نیست بلکه وابسته به مردم است؛ وابسته به اینست که با توجه به شرایط کشورهای مختلف خلاقانه بکار گرفته شود؛ وابسته به داشتن رهبری هشیارانه یک حزب کمونیست انقلابی و خلاقیت و بی باکی خلق است.

جهاد بنیادگرایان اسلامی نه تنها ترسی در دل قدرتهای امپریالیستی نمی اندازد، بلکه عمدتاً موفق به ایجاد ترس و ترور در میان توده های مردم شده است. بطور مثال ایران، افغانستان و الجزایر را در نظر بگیرید. بهتر است سوال کنیم در جهادهایی که گروه های اسلامی علیه باندهای حاکم در کشورهای خاورمیانه براه انداخته اند چند نفر از سربازان و فرماندهان ارتش الجزایر، مصر، عربستان یا سربازان ارتشهای اشغالگر امپریالیستی کشته شده اند؟ تعدادشان زیاد نیست. اما اینان در جهادهایشان علیه توده های مردم، موفق بوده اند. در ایران قتل عام عظیم زندانیان سیاسی توسط خمینی در سال ۱۳۶۷، کشتار توده های کرد، غارت کردن و به آتش کشیدن محلات اقلیتهای مذهبی مانند بهائی ها، ممنوع کردن آثار روشنفکران و قتل صفیانه آنان. در الجزایر، قتل عام توده ها در برخی از روستاها توسط «گروه مسلح اسلامی». در افغانستان، به مدت چند سال «طالبان» و نیروهای اسلامی «اتلاف شمال» به مناطق یکدیگر حمله برده و بدون تبعیض به کشتار اهالی غیر نظامی مناطق یکدیگر پرداختند و به عنوان غنیمت جنگی به زنان و دختران کوچکی که به اسارت درآمده بودند تجاوز کردند. این جهادها، الحمدالله، جهادهای پرباری بوده اند. جهادهای بزرگ بیست سال گذشته، یعنی جنگ ایران و عراق و جنگ مجاهدین افغانی علیه نیروهای اشغالگر شوروی در افغانستان، همه و همه با سلاحهای پیشرفته ای که «خدا» از زرادخانه قدرتهای امپریالیستی غرب می فرستاد و به کمک اطلاعات ماهواره ای آنها، پیش رفتند.

جهاد، ارتجاعی است. آنچه ماهیت آنرا ارتجاعی میکند، دست به اسلحه بردن نیست؛ واقعیات دنیا بارها و بارها به هر کس که چشم دیدن داشته باشد نشان میدهد که قدرت سیاسی از لوله تفنگ بیرون می آید. جهاد بدلیل اهداف سیاسی و اجتماعی و روشهای ارتجاعی است.

در دهه ۱۹۸۰، جنبشهای بنیادگرای اسلامی هدف جهاد را کسب قدرت سیاسی و استقرار قانون شریعت در جامعه اعلام می کردند. اما در سالهای اخیر در اهداف اعلام شده اشان، تغییراتی داده اند. اکنون اغلبشان می گویند هدف جهاد ضربه زدن به دشمنان اسلام و تهذیب درونی فرد مسلمان است. آنها دیگر ادعا نمی کنند که پیروزی در جهاد تضمین شده است، بلکه می گویند «توفیق من الله» یعنی پیروزی مسلمانان وابسته به تصمیم خداست. رگه های سیاست بازی مدرن در این گونه صحبتهای خرافی با توده ها واضح است. به توده ها می گویند، «بگذارید ما از شما کاملاً استفاده کنیم اما نرسید که دگرگونی و تغییر در وضع فلاکتبارمان کی فراخواهد رسید». در تغییر لحن اینان نسبت به اهداف جهاد، دو عامل بسیار مهم موثر بوده است: ۱. پس از پایان «جنگ سرد» جنبشهای بنیادگرای اسلامی متحدینشان را در میان قدرتهای امپریالیستی غرب از دست دادند ۲. دولتهای اسلامی در ایران و

افغانستان روشکستگی خود را به وضوح نشان دادند. در این کشورها نه تنها فقر، وابستگی به امپریالیسم و هرگونه بی عدالتی اجتماعی برجای ماند، بلکه با تحمیل قانون شریعت وضع مردم بدتر از سابق شد. پیاده شدن پروژه اسلامی در این دو کشور ثابت کرد که جامعه موعود اسلامی نه تنها بهشت عدن نیست بلکه استمرار عقب ماندگی، فقر، جهالت حقارت بار، و همه گونه تبعیض و نیز تحقیر و اسارت ملی است.

«شهادت» یک مقوله نظری دیگر اسلامی هاست که مکمل مقوله «جهاد» است. میان «شهادت» و مفاهیم انقلابی مانند جسارت داشتن و در راه انقلاب از جانبازی هراس نداشتن، یک دنیا تفاوت است. دومی در خدمت اهداف روشن پیروزی توده هاست؛ یعنی در خدمت کسب قدرت سیاسی توسط کارگران، دهقانان و توده های ستمدیده و سرنگون کردن مالکیت خصوصی و استثمار. در حالی که در «شهادت» دست یافتن به اهداف سیاسی دنیوی درجه دوم است و «نزدیکی به خدا» درجه اول. در اسلام «شهادت» شدن یک هدف در خود است. تدارکی است برای سفر به جهانی دیگر و تضمین سعادت و خوشی در آن دنیا. به این دلیل «شهادت» آموزه ارتجاعی است.

شرایط بدبختی مفرط توده ها دلیل کافی است برای اینکه آنان با تمام وجود، و بهر وسیله ای، خواهان ضربه زدن به دشمن باشند. اما واقعیت آنست که گروههای اسلامی مانند حماس در فلسطین، با سازمان دادن یک رشته سوء قصدات انتحاری راه خروجی برای خشم انباشته توده ها می گشایند و آنان را به سطح تماشاچیان عملیات انفرادی تقلیل می دهند. در حالیکه، انقلابیون در پی تبدیل توده ها به بازیگران فعال یک مبارزه مسلحانه جمعی و مستمر هستند و اینکار را ممکن می کنند. «شهادت» از روحیه استیصال و ناامیدی توده ها در مورد امکان تغییر وضعیت فلاکتبارشان در «این دنیا» تغذیه می کند و بر آن می دمد. توده ها نیاز دارند به یک ایدئولوژی انقلابی و علمی دست یابند که امکان واقعی غلبه بر دشمنان قدرتمند، از طریق استراتژی های جنگی پیروزمند، را به آنان نشان دهد. «جهاد» به درد توده های کشورهای خاورمیانه نمی خورد، زیرا محصول یک جامعه ستمگر باستانی است و جز رنج چیزی برای مردم بیار نمی آورد. بعلاوه با رسل و اسطربلاب نمی توان از شر دولتهای ارتجاعی و اربابان امپریالیست آنها، خلاص شد. توده ها نیاز به درک علمی این واقعیت دارند که می توان با یک استراتژی صحیح دشمنان قدرتمندی مانند قدرتهای امپریالیستی را شکست داد. برای عملی کردن این استراتژی صحیح و گیر انداختن دشمن، جسارتهای بزرگ و فداکاریهای عظیم منجمله جانبازی لازم است. اما جان دادن هدف نیست. هدف، گرفتن جان دشمن و نابود کردن نظام استثمارگر آنان است. قدرتهای دولتی و ارتشهای آنان نگهبانان این نظام استثمارگرند و برای برچیدن استثمار باید اول اینها را نابود کرد.

ایدئولوژی مذهبی یک راه فرار خیالی از دهشتهای این جهان است! آنهاانی که در قدرتند برای همین به توده های مردم مذهب تزریق می کنند. اما، مارکسیسم به توده ها می آموزد که با این جهان همانطور که هست روبرو شوند و آنرا تغییر دهند. مارکسیسم کاملاً منطبق بر واقعیتهای این جهان است و برای همین می تواند آنرا تغییر دهد. مارکسیسم به توده ها می آموزد که هیچ قدرت ماورالطبیعه ای (خدایی) موجود نیست که به کمکشان بیاید. بدون شک توده ها به «معجزه» نیاز دارند اما معجزه را انسانهای آگاه می آفرینند. توده های مردم یا در دست گرفتن مارکسیسم که تنها ایدئولوژی و علم متعلق به آنان است می توانند معجزه بیافرینند. مارکسیسم بخاطر آنکه کاملاً ماتریالیستی است باید بطور مستمر

بدون تکامل یافتن، مارکسیسم نیز می میرد. مارکسیسم با انجام انقلابات تاریخساز، و با جذب شناخت رشد یابنده بشر که حاصل تولید و پژوهش های علمی است، تکامل یافته است و به سطح مارکسیسم - لنینیسم - مانوئیسم رسیده است. مارکسیسم - لنینیسم - مانوئیسم ایدئولوژی انقلابی و علمی طبقه پرولتاریا است. در طول تاریخ بشر فقط این طبقه توانست تحت رهبری عالیشان ترین نمایندگانش یعنی مارکس، لنین، و مائو، یک جهان بینی علمی و یک خط سیاسی، نظامی و اقتصادی تدوین کند که حقیقتاً منافع توده های تحت استثمار را نمایندگی می کند. با ظهور این طبقه و با بوجود آمدن مارکسیسم، برای اولین بار در تاریخ جامعه طبقاتی موقعیتی پیش آمد که توده های تحت ستم و استثمار ایدئولوژی خود را یافتنند و دیگر مجبور نیستند به ایدئولوژی هائی که از زرادخانه های باستانی یا مدرن طبقات استثمارگر بیرون می آید، دست بپندازند.

ب - عوامل رشد نیروهای اسلامی

سی سال پیش از این اکثریت نیروهای مخالف رژیمهای حاکم در خاورمیانه و اربابان امپریالیست آنان، نیروهای سکولار (غیر مذهبی) بودند. صف مخالفین شامل کمونیستهای انقلابی اصیل، کمونیستهای دروغین طرفدار شوروی، و نیروهای ملی گرا بود. نگاهی به ایران، مصر و فلسطین بیندازید. پس از جنگ جهانی اول در ایران دو نیروی عمده در صف مخالفین سیاسی شاه و اربابان امپریالیست آن عبارت بودند از حزب توده طرفدار شوروی، و جبهه ملی به رهبری مصدق که با کودتای سیا در سال ۱۳۳۲ از قدرت برکنار شد. در کشورهای عرب نیز اکثریت با نیروهای ملی گرای سکولار بود. در مصر، اینان تحت رهبری جمال عبدالناصر قرار داشتند که در عین سرکوب نیروهای انقلابی واقعی، پرچم مخالفت با سلطه خارجی را نیز برداشته بود. در فلسطین، نیروهای ملی گرای سکولار و نیروهای متمایل به چپ مبارزه علیه اسرائیل را رهبری می کردند، در حالیکه نیروهای اسلامی در دهه ۱۹۸۰-۱۳۶۰ رشد کردند. سوال اینجاست که چه عواملی رشد نیروهای اسلامی را تقویت کرد. برای جواب گفتن، باید مسائل زیر را بررسی کرد: ۱- چگونه سیاست عامدانه امپریالیستها نیروهای اسلامی را در عرصه سیاسی تقویت کرد. ۲- چگونه کارکرد نابود کننده نظام امپریالیستی بستر رشد مساعدی برای آنها فراهم کرد. ۳- چگونه سرکوب خونین نیروهای انقلابی کمونیستی و شکست آنان، خلائی برای رشد اینان ایجاد کرد.

یکی از واضح ترین دلایل گسترش نفوذ نیروهای اسلامی، سیاست قدرتهای امپریالیستی غرب و رژیمهای وابسته به آنها در خاورمیانه بود. آنها تصمیم گرفتند برای مهار توده های انقلابی و نیز ایجاد حساری در مقابل پیشریوهای شوروی امپریالیستی که رقیب جهانی شان بودند، نیروهای اسلامی را در همه کشورهای خاورمیانه تقویت کنند، و به رشد آنان یاری برسانند. در دهه ۱۹۷۰ (۱۳۵۰) در سراسر خاورمیانه، با توافق و تشویق رژیمهای حاکم، شبکه ای از مساجد ایجاد شد. در سال ۱۹۷۷، در پاکستان ژنرال ضیاء الحق با حمایت آمریکا علیه ذوالفقار علی بوتو دست به کودتا زد و شریعت را وارد قانون اساسی پاکستان کرد. در ایران، «انجمن سلطنتی فلسفه» که در راس آن عالمان اسلامی تحصیلکرده غرب قرار داشتند، با این تز (یا رسالت) تاسیس شد که جامعه ایران یک هویت ایدئولوژیک جدید، با مخطوطی اسلامی تر، نیاز دارد. در همان زمان که انقلابیون کمونیست بشدت تحت تعقیب قرار داشتند، زندانی و کشته یا به تبعید رانده می شدند، رژیم شاه همه

نوع مجالس بحث اسلامی را آزاد گذاشته بود تا اندیشه اسلامی در میان روشنفکران اشاعه یابد. ائتلاف روحانیت و تجار و رباخواران بازار اجازه یافت که شبکه مساجد و مجالس روضه خوانی را گسترش دهد و حتی به وعاظ، آزادی عمل قابل ملاحظه ای در مخلوط کردن وعظ با انتقاد از شاه، داده شد. این آزادی شامل حال سازمان مجاهدین خلق که یک گروه اسلامی کوچک زیرزمینی بود، نمی شد. (۹).

در سال ۱۹۸۰ (۱۳۵۸) پس از کودتای نظامی در ترکیه، ژنرالهای سکولار آتاتورکی فاشیست به سوتیسی رفتند و اربکان رهبر جنبش اسلامی ترکیه را که خودشان به تبعید رانده بودند، با سلام و صلوات به ترکیه بازگرداندند. او به ترکیه بازگشت که «حزب رفاه» را درست کند. به نیروهای اسلامی آزادی عمل و میلیونها دلار کمک مالی برای ایجاد مدرسه های اسلامی داده شد تا نفوذ خود را در میان توده های فقیر بگسترانند. ارتش و سازمان امنیت ترکیه در جریان سرکوب نظامی جنبش مسلحانه کردستان، در سطح گسترده از نیروهای حزب الله استفاده کرد.

هر چند این واقعه ای است که گردانندگان سرکوبگر جوامع خاورمیانه عامدانه نیروهای اسلامی را تقویت کرده، در صحنه سیاسی جای دادند اما مساله دیگر آنست که یک کارکرد زیربنایی نیز موجب تولید و بازتولید این نیروها می شود. در تحلیل از این نیروها اگر آنان را صرفاً «پژواکی از گذشته» بدانیم، دچار اشتباه شده ایم. اینان محصول ساختارهای مدرن جوامع خاورمیانه هستند. و این ساختارها، به نوبه خود، محصول نفوذ عمیق امپریالیسم به این جوامع است. امپریالیسم با نفوذ در این جوامع آنان را تجدید سازماندهی کرد و در شبکه جهانی نظام امپریالیستی بافت. تجدید سازماندهی کردن و ادغام این جوامع، روندی متلاطم، و بر حسب رنجهایی که برای انسان به بار آورد، یکی از کزیه ترین جریانهای تاریخ است. این روندی بی پایان و ادامه دار است که برای خلقهای جهان بحران و رنج عظیمی تولید می کند و آخرین فصل آن همین «گلوبالیزاسیون» معروف است.

عروج بنیادگرایی اسلامی بازتابی است از بحران لاعلاج دولتهای نیمه مستعمره این منطقه؛ عکس العملی است به فقر گسترده و دائم در شرایطی که ثروتهای حیرت انگیز از این منطقه مکیده و به سوی غرب روان می شود؛ انعکاسی است از صعود و سقوط متناوب طبقات میانی؛ از جابجایی جمعیت از این سو به آنسوی کشور و از داخل به خارج از کشور؛ و کشاکش بی پایان میان گرفتار بودن در دوره ماقبل سرمایه داری و کشیده شدن به گرداب جهان سرمایه داری. این کشورها در جوشش دائمی اند. حتی طبقات ارثجاعی در درون خود با تفرقه های سهلک و رقابتهای بیرحمانه دست به گریزند.

اسلام، برای مدت طولانی ایدئولوژی حاکم درجوامع خاورمیانه بوده است. دستگاه مذهبی، هم قبل از غلبه یافتن قدرتهای استعماری و امپریالیستی بر خاورمیانه و هم پس از آن، بخشی از ساختارهای حاکم بوده است. با این وصف، پس از جنگ جهانی اول و جنگ جهانی دوم موقعیت ایشان در ساختارهای حاکم، دچار تغییر و تحولاتی شد. پس از جنگ اول، انگلیسی های تغییراتی در کشورهای تحت سلطه شان بوجود آوردند. آنها دست به آنچه که در زبان امپریالیستی «ملت سازی» می خوانند، زدند. دولتهایی متمرکز با ارتش و پلیس مدرن، راه و راه آهن و غیره ایجاد کردند. این پروژه بخشی از طرح گسترده انگلیسی ها برای ایجاد استحکامات بدور کشور سوسیالیستی نوینباد شوروی، بود. شخصیتیهایی مانند رضا شاه و آتاتورک محصول این پروژه بودند. جنگ جهانی دوم نقطه عطف دیگری را با خود آورد. آمریکا

کشورهای خاورمیانه را از امپریالیسم انگلیس تحویل گرفت و بازسازیهای اقتصادی و سیاسی مهمی در چند کشور کلیدی تحت سلطه اش انجام داد. این بازسازیها موجب شکل گیری یک قشر بندی طبقاتی نوین در این کشورها شد؛ طبقه کارگر گسترش یافت، نظام آموزشی مدرن روشنفکران مدرن تولید کرد که برخی از آنها تبدیل به خادمین دولت و تکنوکراتها شدند و تعداد گسترده ای به جمع انقلابیون و ترقی خواهان پیوستند. بخش بزرگی از دستگاه مذهبی از حاکمیت رانده شد و در اغلب کشورها حق وتو در امر قانون گذاری از آنان سلب شد.

آن نیروهای اسلامی که در سال ۱۳۵۷ قدرت را از شاه گرفتند، متعاقب جنگ جهانی دوم از ساختارهای قدرت بیرون رانده شده بودند. پس از جنگ اول و دوم، امپریالیسم در چند موج، و هر بار عمیق تر از قبل در ایران نفوذ کرد. در هر موج نفوذ یابی امپریالیستی، ضربات سختی بر زیربنای اقتصادی فتودالی و روینای منطق بر آن وارد شد. دستگاه روحانیت که یکی از ستونهای پر زور قدرت دولتی بود، در چند مرحله از قدرت رانده شد. یکبار پس از جنگ جهانی اول وقتی که انگلیس ساختار دولتی متمرکز نیمه استعماری رضا شاه را بنا کرد و بار دوم، پس از جنگ جهانی دوم. طرح اصلاحات ارضی و رفرمهای دیگری که آمریکا بدست شاه داد، در دهه ۱۳۴۰ ساختار را به شکل قابل ملاحظه ای تضعیف کرد. اما «انقلاب سفید» فتودالیسم را ریشه کن نکرد. بلکه صرفاً شیوه تولید نیمه فتودالی را تجدید سازماندهی و آنرا به مناسبات امپریالیستی جهانی متصل کرد. با وجود آنکه از طریق این اصلاحات، مناسبات «مدرن» به طور گسترده تر رخنه کرد اما از آنجا که بر پایه سرمایه داری انجام شد و میخواست ساختارهای دولتی موجود را حفظ کند، حاضر نبود نمایندگان فتودال و ایده ها و نهادهای فتودالی را به یک چالش قطعی و تعیین کننده فرابخواند. بالعکس، دنبال آن بود که با آنان به سازی برسد و در نظام نیمه مستعمره ادغامشان کند. آیت الله خینی به دو وجه اصلی از انقلاب سفید شاه معترض بود: تقسیم زمین میان دهقانان (با وجود آنکه تقسیم اراضی بسیار محدود و دم بریده بود) و دادن حق رای به زنان. زمانی که کشتی «مدرنیزاسیون» شاه به صخره خورد، نیروهای اسلامی که از ساختارهای قدرت بیرون رانده شده بودند، بازگشتند تا از شاه و اربابش آمریکا، انتقام بگیرند. این مدرنیزاسیون امپریالیستی آنچنان اقتصاد را معوج و ناهنجار کرد که نه تنها حاصلش رنج و بدبختی میلیونها نفر بود، بلکه خود اقتصاد را نیز از کار انداخت.

در نتیجه این به اصطلاح مدرنیزاسیون، شمار عظیمی از دهقانان از جا کنده شدند. اما سرمایه داری بوروکرات با شمار اندک کارخانه ها و مزارع کشاورزی تجاری و پروژه های ساختمانی و زیرسازی، قادر به جذب این نیروی کار کنده شده از زمین نبود. در کشورهای دیگر مانند مصر نیز تقریباً ماجرا به همین منوال بود و این بطور کلی پدیده ی مهمی در تمام کشورهای خاورمیانه بود. در سالهای متعاقب مدرنیزاسیونها، شهرهای بزرگ پر از جمعیت کنده شده از روستا شدند. طبقه میانی شهری که در دهه ۱۹۶۰ (۱۳۴۰) گسترش یافته بود (و یکی از تیزرانش رشد نظام آموزشی سکولار بود) شروع کرد به احساس فشار. جنبشهای اسلامی که از مراکز روحانیت سرچشمه می گرفتند، تمام استعدادهای خود را بکار بردند تا با توده های فقیر خشمگینی که شهرها را پر می کردند، و بخشی از روشنفکران شهری متصل شوند. با فرارسیدن دوره ای که به انقلاب ۱۳۵۷ منتهی شد، کمونیستهای انقلابی، نیروهای تاریک اندیش مذهبی و نیروهای ملی

گرا، برای مدتی کوتاه اما فشرده و متلاطم، خود را در کنار هم در سنگر مخالفت با شاه و اربابان آمریکائی اش، یافتند. بخشی از فقرای شهری که عمدتاً دهقانان جابجا شده بودند، پیرو آیت الله خمینی شدند. برخی می گویند این جمعیت فقیر از جا کنده شده ذاتاً مذهبی است. اما این واقعیت ندارد. البته، ایدئولوژی اسلامی بطور خودبخودی از خاک تیمه فئودالی جامعه می جوشد و حی و حاضر در دسترس توده های دردم گرفته قرار میگیرد. اما جماعتی تقریباً مشابه همان که در سال ۱۳۵۷ در تهران بدنبال خمینی راه پیمائی کرد، یک دهه قبل از آن در تشیع جنازه مهوش خواننده و رقاصه مشهور شرکت کرد.

سومین عامل که در رشد نیروهای اسلامی دخیل بود و اهمیت فوق العاده زیاده داشت، بحران جنبش کمونیستی بین المللی بود. احیاء سرمایه داری در شوروی سوسیالیستی سابق که در اواسط دهه ۵۰ میلادی اتفاق افتاد اولین منبع این بحران بود. نفوذ یابی اسلام در میان توده های مخالف وضع موجود، مدیون توانایی سیاسی، وضوح تئوریک یا رادیکالیسم عملی آن نیست چون هیچیک از اینها را ندارد. بحران درون جنبش کمونیستی بین المللی یک خلاء عظیم در زمینه رهبری توده ها ایجاد کرد. و این خلاء توسط نیروهای اسلامی که بشدت از سوی قدرتهای امپریالیستی غرب تقویت می شدند، پر شد. همانطور که انقلابات سوسیالیستی در روسیه به سال ۱۹۱۷، در چین به سال ۱۹۴۹ و انقلاب کبیر فرهنگی پرتلاریائی در چین به سال ۱۹۶۶ منبع و الهام رشد کمونیستها و جنبش انقلابی سکولار در جهان، منجمله در خاورمیانه شده بود، احیاء سرمایه داری در شوروی و خیانت شوروی و احزاب به اصطلاح کمونیست طرفدار شوروی به جنبشهای رهائی بخش ملی، ضربات محکمی به نیروهای کمونیستی اصیل زد. احزاب طرفدار شوروی بر پایه سیاست خارجی آن کشور شروع به همکاری با رژیم های مرتجع کردند. برای مثال، این احزاب به «کشف» جوانب «مترقی» در شاه و «ملی گرانی سوسیالیستی» و «اسلام سوسیالیستی» در کشورهای عربی، نائل آمدند. کودتای رویزیونیستی در چین به سال ۱۹۷۶ ضربه مهم دیگری بود که در دهه ۱۹۸۰ بحران شدیدی در جنبش کمونیستی این کشورها و بطورکلی در جنبش کمونیستی بین المللی بوجود آورد. این شکستها، همراه با سرکوب خونی نیروهای کمونیستی اصیل توسط رژیمهای ارتجاعی و اربابان امپریالیستشان، فرصتی برای رشد یک اپوزیسیون زیر پرچم اسلام فراهم کرد. زمانی که آلترناتیو قدرتمندی در مقابل ایده آلگیم، تاریک اندیشی و امپریالیسم نباشد، آنگاه مرتجعین رنگارنگ فرصتها را روی هوا می زنند.

زمانی که چین پایگاه سرخ قدرت پرتلاریا بود، وجودش بخودی خود گواه قدرتمندی برای حقانیت جامعه انقلابی و یک چشم انداز انقلابی برای ایجاد چنان جامعه ای بود. چین، ستاره قطبی درخشانی برای توده های مردم سراسر جهان بود؛ پرچم مردمانی بود که جرات تغییر جهان بخود می دادند و منتظر تصمیمات هیچ خدائی نبودند؛ نمونه غرورآفرین انترناسیونالیسم بود که به مبارزات مردم سراسر جهان یاری می رساند و به استمدیدگان جهان قوت قلب می داد.

چگون امپریالیستی بهتر از بنیادگرانی اسلامی نیست

در عکس العمل به بنیادگرانی اسلامی، گرایش در میان روشنفکران خاورمیانه رشد کرده است که می گوید مشکلات این کشورها اول از همه و بیش از هر جا از «درون» می جوشد؛ و

«ما نمیتوانیم تقصیر را به گردن خارجیها»، به عبارت دیگر به گردن استعمار و امپریالیسم، بیندازیم.

در این نظریه، تا آنجا که می خواهد به مشکلات کهن (یعنی بقایای فئودالیسم) جوامع خاورمیانه و بسیاری کشورهای دیگر جهان تاکید کند، حقیقتی هست. اما حقیقت بزرگتر آن است که از زمان ادغام این کشورها در نظام جهانی سرمایه داری امپریالیستی مشکلات «درونی» و «بیرونی» این جوامع دردم عجین شده اند. مشکلات این جوامع ناشی از حاکمیت طبقات معینی است که ایدئولوژی و سیاست و قدرتشان بطور طبقینک با اقتصاد و سلطه امپریالیستی درهم بافته شده است. این طبقات ریشه در استعمار سرمایه دارانه و فئودالی کارگران و دهقانان دارند و در همان زمان در یک نظام جهانی یافته شده اند. مشکلات جاری کشورهای جهان سوم را نمی توان در تاریخ قدیم آن جستجو کرد زیرا این کشورها ساختارهای معاصر و محصول عصر امپریالیسم هستند. بدون تشخیص درست موانع مقابل پای پیشرفت این جوامع، راه حل درست هم نمی توان ارائه داد. هم نیروهای اسلامی و هم آنها که چهره امپریالیسم را آرایش می کنند دریافتهای غلطی از دلایل ریشه ای مشکلات این جوامع دارند. راه حلهایشان نیز غلط است. راه حل اولی ها برنامه ایست ارتجاعی برای بازگشت به عقب. دومیها آنچنان چشمان خود را بر سببیت امپریالیسم می بندند انگار که بسبب افکنهای امپریالیستها بذر مدرنیسم و روشنگری بر این کشورها می یافتند. این خط حاشی امپریالیسم همیشه در میان قشر بالای روشنفکران خاورمیانه موجود بوده است. اینان خواه ناخواه به تکنوکراتهای امپریالیسم در این کشورها تبدیل شده اند.

نظام سرمایه داری جهانی از دولتهای ارتجاعی جهان سوم حفاظت کرده و خلفهای جهان را محکوم به فلاکت و گرسنگی می کند. و جهان را از پتانسیل عظیم رشد همه جانبه و شکوفائی فرهنگ و خلاقت علمی توده ها محروم می کند. این نظام جهانی طوری ساخته شده که به مردم جهان سوم اجازه قدرت یافتن نمی دهد. امپریالیسم و فئودالیسم، ملل تحت ستم را به موقعیت عقب ماندگی دائم زنجیر کرده اند. فقط به این حقیقت ساده نگاهی بیندازید: نیروهای آمریکائی با کیسه های دلار در افغانستان فرود آمدند تا همکاری و وفاداری سران قبائل را بخزند و با تکیه بر آنها آرایش و نظمی در افغانستان برود آورد که نیازهای آمریکا را در این نقطه از جهان برآورده کند. دلار، صرفاً یک تکه کاغذ ارزشمند نیست بلکه یک مناسبات اجتماعی است که شرایط اجتماعی. اقتصادی جهان را شکل می دهد. ساختار مناسبات میان کشورهای امپریالیستی و کشورهای تحت سلطه بخشی (و در واقع بخش تعیین کننده ای) از نظام سرمایه داری جهانی است. مناسبات طبقاتی و اجتماعی درونی کشورهای تحت سلطه را عمدتاً امپریالیسم شکل می دهد. طبقات ارتجاعی درون کشورهای تحت سلطه (زمین داران و صنعتگران بزرگ، تجار و بانکداران) طبقات همدست و متحد نظام سرمایه داری جهانی هستند. اینها «کارگزاران» نظام سرمایه داری جهانی در درون کشورهای جهان سومند. برخی اوقات مناسبات میان اربابان امپریالیست و طبقات ارتجاعی محلی متشنج می شود. با این وصف، در تحلیل نهائی، زندگی این طبقات کمپرادور فئودال با رشته های گوناگون اقتصادی و سیاسی با امپریالیستها پیوند بخورده، به آن رابسته است. مشکلات «درونی» و «بیرونی» این جوامع را نمی توان از هم جدا کرد. زیرا جدا نیستند. هر دو را همزمان باید سرنگون کرد.

فئودالیسم در زیربنای اقتصادی و رویشی این جوامع، بطور گسترده وجود دارد. این جوامع اساساً، در یک دوران طولانی و دردناک گذار از عصر فئودالی به عصر بورژوائی، بسر می برند.

توضیحات

۱. نسرین جزایری از هواداران حزب کمونیست ایران (مارکسگسیست - لنینیست - مانوئیست) است.

۲. اسلام در ایران نوشته پطروشفسکی، ایلیا پاولویچ این کتاب مارکسیستی مرجع معتبری در مورد اسلام است و تحلیل علمی با ارزشی از ریشه های اجتماعی - سیاسی اسلام بدست می دهد. پطروشفسکی در این کتاب نشان می دهد که ظهور اسلام در اوائل قرن هفتم میلادی، با دگرگونیهای مهم در جامعه طبقاتی آن منطقه و آغاز یک جنبش پیچیده اجتماعی و سیاسی در میان عربهای شمال، مصادف و مرتبط بود. اسلام تبدیل به پرچم ایدئولوژیکی شد که به استقرار یک دولت عربی و گسترش نظامی و سیاسی آن در سراسر شبه جزیره عربستان، انجامید.

محمد روشنفکری از اهالی مکه برخاسته از یک خانواده بازرگان کوچک بود. خانواده وی (بنی هاشم از طایفه ثروتمند قریش) نگهبان مجموعه ای از بت ها بودند که توسط قبائل و خانواده های مختلف پرستش می شدند. مکه به دلیل موقعیت جغرافیایی اش اهمیت استراتژیک داشت و مرکز تجارت خارجی منجمه تجارت بوده بود. راه های تجاری که هند و امپراتوری بیزانس (سوریه، فلسطین و مصر) را بهم متصل می کرد از یمن (در جنوب شبه جزیره عربستان) و سپس از مکه (در شمال) می گذشت. ایران، در قرن ششم میلادی، هنگامی که تحت حکومت ساسانیان بود، یمن را تصرف کرد و راه های ترانزیت تجاری را به نفع خود تغییر داد. تجارت خارجی در مکه افول کرد. مکه در عین حال، مرکز مبادلات داخلی بود؛ چادرشین های عرب محصولات لبنی خود را در مکه با خرما، غلات و پارچه مبادله می کردند. طایفه قریش در مکه می زیست. برخی از خانواده های این قبیله از طریق تجارت و ربا خواری خانواده ها و بازرگانان کوچکتر را نابود کرده، بسیار ثروتمند شده بودند. یکی از این خانواده های ثروتمند بنی امیه بود که در ابتدا از دشمنان محمد بودند اما بعداً با او متحد شده و حکومت اسلام را در دست گرفتند و به گسترش امپراتوری اسلام پرداختند. خانواده محمد به نام بنی هاشم از بازرگانان کوچکتر و کشاورزان بودند. اما خانواده های کوچک و بزرگ مکه همگی در تجارت برده های حبشه دست داشتند و در کشاورزی از آنان بیرحمانه بهره کشی می کردند.

از هم گسیخته شدن جماعت طایفه ای و شکل گیری مالکیت خصوصی زمین و متعاقب آن شکاف فزاینده میان ثروتمندان و فقرای هر طایفه، مناطق شمالی عربستان را به لرزه درآورد. بحران عظیم اجتماعی و اقتصادی گریبان آن را گرفت. برای حل این بحران محمد تصمیم گرفت طوایف پراکنده و در حال جنگ شبه جزیره عربستان را متحد کند. برای اینکار یک دولت واحد برای تمام عربستان لازم بود.

۳. بخش بزرگی از ادبیات اسلامی به موضوع شکست از استعمارگران غرب در قرن ۱۹ اختصاص دارد. انگلیسی ها، در نیمه دوم قرن ۱۹ سلطه خود را بر خاورمیانه تحکیم کردند و در همان دوره امپراتوری عثمانی را فروپاشاندند. روسیه تزاری در سال ۱۸۵۷ وارد قفقاز و آسیای مرکزی شد. این نیم قرن نقطه چرخش مهمی بود. تعادل چند صد ساله میان امپراتوریهای اسلامی و مسیحی بهم خورد. جهان مسیحیت فتودالیسم را پشت سر گذاشت. اما جهان اسلام هنوز با گذشته دست به گریبان بود. برخی نیروهای اسلامی که کمتر بنیادگرا هستند و به ناسیونالیسم نزدیکترند از دلتنگی (انوسالژی) برای دوران سابق استعمار، یک پرچم

دروم تنیدگی مذهب و دولت، مرقعیت زنان، مناسبات اجتماعی شدت پدروسالارانه، و پارشی بازی، همه از تبارزات این شرابطند. اما مدت مدیدی است که این جوامع زیر سلطه امپریالیسم هستند. امپریالیستها بزرگترین عامل مدرنیزاسیون (در همان مقدار ناچیز) در این کشورها بوده اند و همزمان اقتصاد عقب مانده این کشورها را بطور تبعی در شبکه جهانی سرمایه داری یافته اند. از یکطرف نیروهای مولده مدرن را وارد این کشورها کرده، از سوی دیگر، یک رشد اقتصادی معوج را به این کشورها تحمیل کرده اند؛ بطوریکه بخشهای پیشرفته اقتصادی به صورت جزیره های کوچک و پراکنده در محاصره دریای مناطق عقب مانده، قرار دارند. کارکرد اقتصاد جهانی سرمایه داری، اقتصاد این کشورها را نابود می کند؛ آنرا وابسته به الطاف بازار ملاحظه جهانی و شرابط جوی متغیر می کند. بعلاوه، جدا از اینکه کارکرد نظام امپریالیستی بخودی خود چه بر سر این کشورها می آورد، امپریالیستها سیاست عامدانه تقویت نیروهای فتودالی را نیز پیش برده اند. افغانستان یک نمونه بارز این مساله است. قطب رخنهای امپریالیستها در نفوذیابی به کشورهای جهان سوم، سود و حرص و آژ و سلطه سیاسی است. تنها با در پیش گرفتن یک استراتژی و برنامه ضد فتودالی و ضد امپریالیستی می توان درهای توسعه و پیشرفت همه جانبه را بروی این جوامع گشود.

انقلاب دموکراتیک نوین و سوسیالیستی

تنها راه حل

اسلام سیاسی شکست خورده است. این جریان، در هر جا به قدرت رسید، هیچ چیز جدیدی برای توده ها به ارمغان نیاورد. ثروتمندان ثروتمندتر، فقرا فقیرتر شدند و چنگالهای امپریالیسم بر اقتصاد و قدرت سیاسی به قوت خود باقی ماند. اسلام سیاسی، پرچم گرد آوردن اخلاقیات سنتی و متحد کردن قبائل تحت یک رژیم جدید نیست. بلکه اساساً نماینده آسأل طبقات معینی در کشورهای اسلامی است. اسلام سیاسی پرچم بخشی از طبقات استثمارگر این جوامع است که با این پرچم می خواهند درهای قدرت را بروی خود بکشایند و در ساختارهای دولتی موجود ادغام شوند. برای این نیروهای طبقاتی، توده ها فقط ارزش سرباز پیاده را دارند. همانطور که لنین گفت، حتی مرتجعین برای عملی کردن پروژه هایشان به توده ها نیاز دارند. صعود نیروهای اسلامی تبارز بحران عمیق دولتهای ارتجاعی خاورمیانه بود. اسلام سیاسی نتوانست و نمی تواند این بحران را درمان کند. این دولتها، با پوشش اسلامی یا بدون آن، در حال فروپاشی اند. این وضعیت یکی از دلایل عمده است که آمریکا بعنوان قیم و حافظ این دولتهای ارتجاعی، مجبور شده نیروهای نظامی اش را در این منطقه مستقر کند. اکنون باید خود مستقیماً با بحرانی که این ساختارهای نیمه مستعمراتی را تهدید می کند مقابله کند. آمریکا می تواند تا آنجا که مایل است نیز نیروی هوایی اش را به رخ بکشد. اما روی زمین، توده های خشمگین مشغول محاصره دولتهای نومستعمره منطقه اند. عاملی که کمبودش احساس می شود حزب مارکسیست - لنینیست. مانوئیستی است که در رهبری توده ها قرار بگیرند، عطف تند آنان به رهائی و انرژی بی پایانشان را در خدمت جنگ خلق سازمان دهند و انقلابات دموکراتیک نوین را در خاورمیانه به پیروزی برسانند. این تنها راهی است که هم می تواند فتودالیسم را ریشه کن و مشکلات خفقان آور چند قرنی را حل کند و هم یوغ امپریالیسم را یکبار برای همیشه براندازد.

ایندولژیک ساخته اند و از آن برای متحد کردن مردم در پشت سیاستهای خود استفاده می کنند. بطور مثال راهپیمایی در خیابانهای رام الله با عکسهای بزرگ صلاح الدین ایوبی که از سرداران فاتح اسلام در جنگهای صلیبی بود، یا افسانه سرانی در مورد عظمت امپراتوری عثمانی (هر چند که فتودالفنودالها و شاهان عرب مشتاقانه به استعمار انگلیس در پیرون کردن عثمانی ها یاری رساندند) و نوستالژی بی پایان در مورد این که وقتی که اروپا هنوز در «عصر تاریک اندیشی» بسر میبرد تمدن اسلامی از اروپا جلوتر بود (البته این مساله حقیقت دارد اما بگذارید تکلیف آینده را روشن کنیم!). اینها، همه و همه جلوه هایی از این واپس نگری هستند.

این بخش از تاریخ، و اینکه «چرا بخش اسلامی جهان توانست با استعمار اروپا رقابت کند» از موضوعات بحث و جدل مدام در میان روشنفکران کشورهای «اسلامی» است و در حوصله این مقاله نمی گنجد. با این وصف لازم می دانم تذکری در مورد برخورد پرولتری صحیح در مورد این تاریخ بدهم. هر چند پژوهش در مورد این جنبه از تاریخ تکامل جوامع مهم است اما پرولتاریا نمی تواند با هدف احمای امپراتوری های گذشته به مبارزه علیه امپراتوری های ارتجاعی و بی رحم کنونی (یعنی امپریالیستها) برخیزد. اولاً، پرولتاریا در گذشته موجود نبود. بنابراین دلیلی ندارد که برای امپراتوری های از میان رفته اشک بریزد و برای احمای آنها بکوشد. ثانیاً، امپراتوری های عهد کهن، چه آنها که در شرق بودند و چه آنها که در غرب (مسیحی یا اسلامی) یا هر با هر مذهب و تیره دیگر) مستمرانه بودند و حتی ارزش دلتنگی نداشتند. همانطور که مارکس گفت پرولتاریا باید فارغ الیال بگوید: «بگذار سردگان را سردگان دفن کنند». به عبارت دیگر بگذار طبقات بورژوا و فتودال برای گذشته گریه و زاری کنند. ما باید برای آینده بجنگیم. برای ایجاد جامعه ای که کاملاً از جوامع گذشته متفاوت باشد.

۴. در میان نظریه پردازان جنبشهای اسلامی جاری میتوان از افراد زیر نام برد: خمینی، مطهری، و طالقانی از ایران، سید قطب از مصر، ماهدودی از پاکستان و الترابی از سودان.
۵. در دهه ۸۰ میلادی سازمان سیای آمریکا تحت نظارت کابینه ریگان دست به عملیات مخفی علیه رژیم نوتویداساندنیست در نیکاراگوئه زد. مزدوران ارتجاعی نیکاراگوئه ای و کوبانی، زیر نظر الیور نووٹ که از کادری سازمان سیا بود دست به عملیات نظامی برای سرنگون کردن رژیم ساندنیست زدند. سیا درآمد این عملیات را از طریق قاچاق هروئین و فروش اسلحه به ایران از طریق اسرائیل تامین می کرد. زمانی که گند این همکاری میان سیا و ایران درآمد به انتضاح «ایران کنتر گیت» معروف شد.
۶. در اینجا ذکر نکته ای برای رفع ابهام مهم است. پس از واقعه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در مطبوعات غرب منجمده در مطبوعات روشنفکری لیبرالی غرب تبلیغات زیادی براه افتاد مبنی بر اینکه اسلام با مذاهب دیگر تفاوت دارد و ذاتاً متحجرتر از آنهاست و در مقابل پژوهش و نوآوری بسته تر از آنهاست. بهمین دلیل جهان عرب و اسلام تا به این حد فقیرند و رهبران عتیقه ای مانند شیوخ و ملاها دارند. این مطبوعات تلویحاً گفتند قتل مردم غرب خوش شانس اند که تحت رویه های متکی بر ارزشهای یهودی - مسیحی بسر می برند و همین ارزشها باعث آزادی بیشتر و رفاه بالاتر آنهاست. این یک نظریه شوونیستی (عظمت طلبانه) غربی پیش نیست. لازم است به این واقعیت توجه کنیم که قرآن و سنن اسلام عمدتاً نسخه متأخرتر و کنکرت شده ی کتب و سنن دین یهود و مسیحیت (و همچنین زرتشت، فلسفه یونان و غیره) است.

تمام این مذاهب به یک اندازه ستمگرانه و ارتجاعی اند. گفتن اینکه اسلام ذاتاً عاجز از تغییر است، یک نظریه غیر تاریخی است. اسلام در طول تاریخش، با لاجبار به تغییراتی که در شرایط اجتماعی صورت می گرفت، پاسخ می داد. در واقع شاخه های جوراجور محصول شورش های توده ای، تجاوزات نظامی، دعوای قدرت، مناظرات بزرگ، شکوفائی علم در بخشهایی از جهان اسلامی، یادگیری از یونانی ها، مصری ها، بابلی ها، پیشرفت در ریاضیات و نجوم و غیره است. این هم واقعیتی است که بخش اسلامی جهان در بسیاری رشته های علمی و فکری بسیار پیشرفته تر از اروپای قرون وسطا بود. زمانی که در قرن هفتم میلادی امپراتوری اسلامی بوجود آمد اروپا هنوز در «عصر تاریک اندیشی» بسر می برد. در قرون بعد نیز مسیحیت مشغول انگیزاسیون و زنده زنده سوزاندن مشرکان بود. با این وصف، در اروپا سلطه مذهب و فتودالیسم از طریق انقلابات بورژوایی سرنگون شد، در حالیکه در مناطق اسلامی جهان فتودالیسم سلطه اش را محکم نگاه داشت. اما رشد سرمایه داری در غرب توسط مسیحیت دیکته نشد. برخی می گویند اگر پروتستانیسم و کالوینیسم نبود، سرمایه داری در غرب رشد نمی یافت. در حالیکه مساله کاملاً بالعکس است. در ضمن، از قبل مقدار نشده بود که سرمایه داری اینگونه، یعنی ابتدا در اروپا، ظهور یابد. بهر صورت، با رشد سرمایه داری، یک جهان واحد و یک تاریخ واحد جهانی شکل گرفت. و در این پروسه اسلام به مثابه بخشی از روئانی جوامعی که هم ستمگرند و هم وابسته، برجای باقی ماند. زمانی که مستعمره چین و امپریالیستهای اروپایی و آمریکایی به این کشورها نفوذ کردند، موجب شکل گیری جوامع نیمه فتودالی نیمه مستعمره و معوج شدند که امروز مقابل چشمان هستند. سلطه اسلام در روئانی این جوامع همزمان نمایانگر حضور قدرتمند فتودالیسم و یوغ استعماری امپریالیستی بر گرده این جوامع است.

یک نظریه غیر تاریخی دیگر آست که اسلام باید خود را به مسیحیت «برساند»! اولاً، نمی تواند «برساند»؛ ثانیاً، نباید هم سعی کند که «برسد». جهان از کشورهای امپریالیستی - سرمایه داری اشباع است. و لازم نیست کشورهای اسلامی دست به تولید لوترها و کانت های اسلامی بزنند. آن دوره از تاریخ برای همیشه تمام شد و هر تلاشی برای اکران دوباره آن خواه ناخواه ارتجاعی است.

۷. علی شریعتی، یکی از مشهورترین متفکرین اسلامی است. او بنیانگذار یک گرایش جدید در مذهب شیعه است. شریعتی سعی کرد یک شیعه انقلابی مدرن بوجود آورد. آیت الله خمینی او را انتقادی می دانست.

شریعتی به بنیانهای شیعه باز میگردد تا ادعای خود را مبنی بر ظرفیت انقلابی بالای شیعه به اثبات برساند. او تلاش کرد با بازخوانی شیعه و تزریق جوانبی از جامعه شناسی مدرن (منجمله عناصری از مارکسیسم) به آن، یک هویت بومی ضد استعماری به نام «بازگشت به خویش» که عنوان یکی از آثار مشهور وی نیز هست، بوجود آورد. شریعتی، در توصیف و نقد غرب، استثمارگر و استثمار شونده را در یک گرونی می ریزد. و در زمینه مساله زن، فاطمه دختر پیامبر را به عنوان الگوی زن مسلمان مدرن پیشنهاد می کند.

۸. در قرن ۱۹ سلسله مراتب شیعه به شکل زیر نهاده شده: آیت الله عظمی در راس، آیت الله ها و سپس حجت الاسلام. تنها آیت الله عظمی میتواند مرجع تقلید باشد.

۹. ذکر چند نکته در مورد «سازمان مجاهدین خلق ایران» ضروری است زیرا اینها در جوانب معینی با اغلب جنبشهای بنیادگرای

اسلامی متفاوتند. این سازمان در اواخر دهه ۶۰ میلادی (دهه ۱۳۴۰) به مثابه یک سازمان چریکی ضد امپریالیستی تشکیل شد و علیه شاه و امپریالیسم آمریکا مبارزه کرد. سازمان مجاهدین خلق تعریف روشنی از اهداف سیاسی اش ارائه می داد: سرنگونی شاه و بیرون کردن امپریالیسم از ایران. و چشم اندازش برای جامعه آینده را «جامعه بی طبقه توحیدی» که در آن همه چیز متعلق به خداست، اعلام می کرد. این سازمان در ابتدای بوجود آمدنش، یک سازمان رادیکال خرده بورژوازی بود. مجاهدین برای کسب مشروعیت در میان اهالی مسلمان و برای متمایز کردن خود از سازمانهای سیاسی مارکسیستی، استفاده از اسلام را ضروری می دید. در عین حال برخی از مفاهیم مارکسیستی، مانند طبقات، استثمار، امپریالیسم و غیره را در تئوریهای خود گنجانده بود تا خود را از روحانیت ارتجاعی و بنیادگرایان اسلامی متمایز نماید.



BMC WORLD TO WIN, 27 OLD GLOUCESTER ST., LONDON WC1N, 3XX, U.K.

POSTFACH 900211, 51112 KOELN, GERMANY